توانا بود هر که دانا بود

بدستور وزارت فرهنگ

گنجینهٔ گنجوی

یا دفتر هفتم حکیم نظامی گنجوی

سخن سالار شعرای عراق

مشتمل بر شرح حال کامل نظامی و فرهنگ لغات و کنایات

و دیوان قصیده و غزل و رباعیات وی

یادگار و ارمغان وحید دستگردی

آذرماه ۱۳۱۸ انجام یافت

بنام یزدان پاك

درسایه عدل و امان آفتاب چرخ جهانداری مهین شاهنشاه جمجاه کیانی نژاد **اعلیحضرت رضاشاه پهلوی** که همیشه ذات بیمثال وشخص بیهمال وی پاینده و فروزان اختر دودمان سعادت واقبال توامان وی **والاحضرت اقدس ولیعهد** برآسمان رفعت وعظمت تابنده باد .

تاکنون شش دفتر از هفت دفتر حکیم نظامی گنجوی سخن سالار شعرای عراق پس ازتصحیح و رفع اغلاط هفتصد ساله چاپ وانتشار یافته واینك بدستوری ودستیاری وزارت جلیله فرهنك که همواره همت بر پاس ادب وسخن وزنده کردن آثار شعرای باستان میگمارد دفتر هفتم و دیوان قصیده و غزل این حکیم بزرك که بکلی ازمیان رفته بود تا درجه مقدور جمع آوری و بانجمن شعر و سخن جهان ارمغان میگردد وبرای مزید اطلاع خوانندگان درضمن چند یادآوری بنسخ ومآخذ دیوان قصیده وغزل اشارت میرود .

چند یاد آوری

(۱)

اکنون هشت نسخه مختلف ازدیوان قصیده وغزل نظامی دردست ماست که از آنجمله یك نسخه ازکتابخانه برلن ودونسخه از کتابخانه (بادلین) اکسفورد انگلستان عکس برداشته شده سه نسخه هم از کتابخانهای رامپور ولکهنو و بوهار کلکته در هندوستان استنساخ گردیده یك نسخه‌هم فاضل سخن شناس هندوستانی **قاضی اختر میان جوناگدهٔ** از روی نسخ بادلین وهندوستان و تذکرها وسفینه ها برای آنکه خودش چاپ کند جمع آوری وپس ازاطلاع ازخدمات ما بوسیله دفاتر شش گانه منتشره آن نسخه‌راهم باداره ارمغان اهدا فرموده‌است . یك نسخه‌هم اخیراً ازتبریز بدستیاری دوبزرگوارسخن پرورآقای حاجی محمد آقای نخجوانی وآقای سیدابوالحسن میرسپاسی ازیك سفینه کهن سال استنساخ وارسال شده ولی این هشت نسخه بایکدیگرچندان متفاوت نیستند وگوئی همه از یکدیگر استنساخ شده اند باا ندك تفاوت و نیز یك نسخه کوچك هم ازتمام سفینه های کتابخانه آقای نخجوانی استنساخ واهدا شده‌است .

دوم

علاوه براین نسخه بیست وپنج غزل‌هم مستشرق نظامی پرست پروفسورریپکا ازیك سفینه کهن سال اسلامبول مورخ هفصد وبیست هجری عکس برداشته و چند سال قبل باداره ارمغان اهداء فرمود پدرشمارهٔ اول سال پانزدهم چاپ شده ونیز ازسفینه صائب و سفینه خلخالی که هزوذو دراوایل سلطنت صفویه نگاشته شده استفاده کامل کرده ایم .

(۲)

در تذکره ها از چندین نظام ونظامی اسم برده شده یکی نظام‌الدین قمری دیگری نظام استرابادی سوم نظامی جامی چهارم نظام بخارائی پنجم نظامی عروضی ششم نظامی منیری و درسفینه های کهن سال آقای نخجوانی یك ملا نظامی تبریزی‌هم نام برده میشود وترجیع‌هم باسم او ضبط است درعصر صفویه هم درایران و هند نظامی بسیار بوده وبیشتر مهملات اینانست که بنام نظامی گنجوی جمع شده .

غزلهای مسلم نظامی پنجاه و شش عدداست بادوقطعه و نه رباعی و غزلهای مشکوك هم سی‌عدد ومحتمل است که دست کم نصف غزلهای مشکوك‌هم ازنظامی باشد .

(۳)

بیست وپنج غزل پروفسور ریپکا که ازسفینه کهن سال اسلامبول‌عکس رداشته بمطالع زیرین آغاز میشوند .

(۱) صنما بچشم شوخت که شبی هوای ما کن (۲) غرامتست غرامت شبی که باتوگذارم
(۳) شب یکشهست ایماه من مهمان من شوساعتی (۴) غم توخجسته باداکه غمیست جاودانی
(۵) طره مشکبوی تو مذهب دلبری گرفت (۶) عاشق شده ام برتو تدبیرچه فرمائی
(۷) کارم ز غمت بجان رسیدست (۸) تدبیرکنم هرشب تادل زتو برگیرم
(۹) ایگل خندان من سرو خرامان من (۱۰) مشتاق جمال توام ایدوست کجائی
(۱۱) جانا همه آیت نکوئی (۱۲) بازبچشم عاشقان(۱)شیرشکار میکنند
(۱۳) باز بنای توبه را عشق خراب میکنند(۱۴) زهی خوبی بنام ایزد مرادلبرچنین باید
(۱۵) همه شب براین امیدم که شبیم یارباشی(۱۶) دوش مه روی من ازمشك نقاب‌آمده‌بود
(۱۷) چومن‌دیرینه یاری‌را چراغمخوارمیداری(۱۸) من‌آن نیم که تودیدی توآنی وبه ازآبی
(۱۹) پروانه راگوشمع کش‌کامدچراغ‌جان‌من(۲۰) امشب‌ازخفتن چه‌خیزدعیش‌خوشترتاروز

بیست غزل بالا درقسمت مسلم وپنج غزل پائین درقسمت مشکوك ضبط شده

(۱) درآرزوی وصل توکارم بجان رسید (۲) بشتاب که بیتو من بمیرم
(۳) درخرابات‌آی اگردرسرنداری داوری (۴) روزم مبارکست که روی تو دیده‌ام
(۵) دلبر ترسای من قبله روحانیست

---

(۱) دربعض نسخ (باز بچشم آهوان) یافت شد وصحیح همین‌است

نه غزل پایین درسفینه خلخالی موجوداست

(۱) جهان تیره‌است وره مشکل جنیبت را عنان‌درکش (۲) گنج ندارم که نثارت کنم
(۳) ز عشقت روی در صحرا نهادم (٤) مرا پرسی که چونی چونم ایدوست
(۵) خوش زی که زمانه غم نیرزد (٦) جوانی کردم اندر کار جانان
(۷) دیده را با تو آشنائیهاست (۸) سرکشی میکن که بارت میکشم
(۹) جوبجو محنت من زان رخ گندم گونست

این دوازده غزل و پنج رباعی ویك قطعه ازسفینه صائب است

(۱) با تو پدید میکنم حال تباه خویش‌را (۲) زخم چوبردل رسید دیده پرازخون چراست
(۳) کریمی کو که درعالم زبون نیست (٤) غم مخورجانا که حق فریاد غمخواران رسد
(۵) ای کمرم بخدمتت شب بشب استوارتر (٦) نگارینا دلم بردی فسونخوانی مکن چندین
(۷) جانا بجان توکه نیم بی‌نشان تو (۸) چون غنچه دلی دارم پرخون زجفای تو
(۹) ندهم من بتودل گرچه بت دلبندی

پنج رباعی و یك قطعه (۱) در خوشه مگر سر کشیی میدیدند
(۲) عدلست که بنیاد ظفرها باشد (۳) چون نیست امید عمر از شام بچاشت
(٤) گردل دهمی کز توشکایت کنمی (۵) رخسار تو مشکست وسرزلف تو خون
(٦) خنك جانی کزو جانی بیاسود

نه غزل وپنج رباعی ویك قطعه بالا درقسمت اشعارمسلم ضبط آمده .

(۱۰) گرکند عمروفا با تووفائی بکنم (۱۱) من بنده ندانم بتو سلطان چه فرستم
(۱۲) دین زدرویشان طلب‌زیرا که شاهانرامقیم شرط باشد گنجها در کنج ویران داشتن

این سه غزل که صائب از سومین آنها همین یك بیت را نقل‌کرده درقسمت مشکوك جای دارند این نکته راهم باید گفت که بسیاری ازغزلهای مسلم درتمام یااغلب نسخ یافت میشوند وبعضی فقط درسفینه اسلامبول یاسفینه صائب و خلخالی جای دارند .

بدستور وزارت فرهنگ

توانا بود هر که دانا بود

دفتر هفتم از سبعه حکیم نظامی گنجوی

سخن سالار شعرای عراق مسمی به

گنجینه نظامی

مشتمل بر شرح حال کامل و قصاید و غزلیات

وقطعات نظامی و فرهنگ لغات و کنایات هفت دفتروی

یادگار وارمغان وحید دستگردی

اسپند ماه ۱۳۱۷

شرح حال
الیاس بن یوسف بن ذکی بن مؤید
حکیم نظامی گنجوی

بارها خواستم درمیدان شرح حال این حکیم بزرك سخن سنج سمند سخن را بجولان در آورم ولی هیبت جاه و عظمت مقام منیع وی سمند خامه را از رفتار و زبان ناطقه‌را از گفتار بازداشته وآشکارا دیدم که اوصاف این ذات ملکوتی صفات بحیطه تخمین درنمیآید و درحیز بیان و گفتار نمی گنجد .

نیارد قطره دریا را ستودن　　ثری عقد ثریا را ستودن

فیك یااعجوبة الکون غداالفکر کلیلا　　کلما اقبل فکری شبرا فرمیلا

اینك چون از نگارش شرح حال وی ناگزیرم باآنکه میدانم لباس الفاظ وتراکیب ازقامت توصیف وتعریف وی کوتاهست ازحقیقت وذات زنده جاوید وی استمداد کرده وامیدوارم که بنگارش بهترین شرح حال و رفع هرگونه غلط واشکال موفق شده و چنانکه شش دفتر مثنوی را بتایید باطنی وی از آلایش اغلاط هفتصد ساله نویسندگان پاك و باشرح کامل ابیات وترجمه وافی لغات بانجمن شعر و ادب جهان پیشکش ساختم در مقام شرح حال هم هرگونه اشتباه و غلطی برای تذکره نویسان و مورخان دست داده رفع و تادرجه

مقدور حقایق را آشکار و انجام این خدمت بزرگ ادبی را سرمایه افتخار وذخیره ابدی خویش‌سازم .

برای ادای حق سخن و تحقیق حق درچند موضوع از بسط کلام نا گزیرم .

(۱)

نام و نسب و پدر و مادر و زن و فرزند و خاندان :

(۲)

زاد بوم و اقامتگاه و تاریخ ولادت و رحلت

(۳)

مراتب علم و عرفان و اخلاق و عادات

(٤)

مقام و مرتبه شاعری و مقایسه وی با شعرای طراز اول

(٥)

سبب راه یافتن غلط وسقط وتحریف بیحدواشعارالحاقی درمثنویات وی و پیش بینی خودش این واقعه زشت را ونموداری ازالحاقیات :

(٦)

چگونگی تصحیح وترجمه ابیات وآشنائی نگارنده ازدوره مکتب باخمسه نظامی وجمع‌آوری سی نسخه کهن سال و سبب ترك تقلید اروپائیان در ضبط تمام نسخه بدلهای غلط .

(۷)

عقاید جهانیان در مرتبه ومقام شاعری وی و ترجمه اشعارش بزبانهای دیگر،واینکه نمیتوان شعررا اززبانی بزبانی‌دیگرترجمه کرد خاصه اشعار نظامی‌را

(۸)

شرح حال مختصر شش پادشاه که هریك ازو درخواست نظم یکی ازشش دفتر مثنوی‌را کرده اند و تاریخ نظم هریك از دفاتر

(۹)

خرابی تمام نسخ تازه و کهن ویژه کتب چاپی خاصه چاپ هندوستان و نموداری ازاغلاط و تصرفات کاتبان .

«۱۰»

نگارش های تذکره نویسان و مورخان وتحقیق حق :

«۱۱»

کسانی که بتقلید نظامی خمسه سرائی کرده و در ضمن ازو مدح گفته ووبیان آنکه تنها مکتبی کم وبیش از عهده تقلید برآمده ومقلد هرگز مقام مبتکررا دارا نخواهد شد ونموداری از اشعار آنان درمدح نظامی .

۱۲

مصنوعی نبودن اشعار نظامی واینکه با طبیعت و احوال پیش رفته و آنچه‌را دیده وبرایش پیش آمده بزبان آورده چنانکه هردفتری ازمثنویات مناسب‌است با دوره عمر وی ازجوانی وبرنائی تاپیری

۱۳

شعرای بزرك معاصر وی وکسانی که در زمان جوانی وی پیر بوده وبرمقام او حسد میبرده اند .

۱٤

اشعار و ابیات مشکله و اینکه سبب اشکال بیشتر امثال و

اصطلاحات طبقات اهالی همان عصراست که نظامی بهمه واقف بوده ودرشعر آورده و امروز ازنظرها فراموش است .

۱۵

دیوان قصیده و غزل وقطعات وی و اینکه‌آن دیوان تا زمان صائب وجود داشته و اکنون بدست نیست و آنچه مارا بدست‌آمده ازخارج وهندوستان وافی بمقصود نخواهدبود .

(۱) نام ونسب وزن وفرند

نام

نام وی الیاس ولقب یاتخلص وی ـ نظامی است چنانکه خود درآغاز لیلی و مجنون فرماید

مادر که سپند یار زادم — با درع سپند یار زادم
در خط نظامی ار نهی گام — بینی عدد هزار و یکنام
والیاس کالف بری ز لامش — هم با ـ نود و نهست نامش
زاینگونه هزار ویك حصارم — با صد کم یك سلیح دارم
هم فارغم از کشیدن رنج — هم ایمنم از بریدن گنج

یعنی مادرمن که باریختن سپند برآتش مرا بزاد وبجهان جسمانی باز داد مرا بادرع اسپندیاری که تن روئین است زاده واز گزند روزگار بواسطه این درع ایمنم .آنگاه درع اسپندیاری‌را چنین شرح میدهد که چون عدد حروف تهجی کلمه نظامی هزار و یك است مطابق اسماءالله وعدد حروف الیاس که نام مادر زادی او است پس ازاسقاط عدد (اب) نود ونه است مطابق اسماء حسنی پس حصارمن ازآفات اسماءالله وسلیح دارمن اسماء حسنی‌است و ازرنج روزگار

ورهزنی دزدان بدین سبب ایمنم . دراین ابیات مصرح است که نام نظامی الیاس بوده ودراین باب جای شبهه نیست و تقریباً تمام تذکره نویسان قدیم هم دراین باب متفقند .

درایتزمان بسبب این بیت که بدین صورت غلط درنسخ چاپی ضبط شده :

یارب تو مرا که ویس نامم　　　در عشق محمدی تمامم

بعضی گمان کرده‌اند که نام نظامی ویس بوده و این اشتباه وغلط تعجب آوری است و صحیح بیت اینست ،

یارب تو مراك اویس نامم　　　در عشق محمدی تمامم

یعنی من که درعشق محمد بسرحد کمال رسیده ونام اویس قرنی بر من نهادن سزاوار است الخ .

نیزشنیده ولی ندیده‌ام که بعضی ازنویسندگان قرن اخیراویس را نام خانوادگی او گمان کرده‌اند واین گمان بدان ماند که مثلا کسی بگوید دربیشه جهان نام من شیراست وشنونده نام خانوادگی گوینده‌را شیر تصور کنند ! !

پدر و جد وی

نام پدرش یوسف ونام جدش ذکی و نام جد اعلایش مؤید بوده بدلیل صریح این بیت .

گر شد پدرم بسنت جد　　　یوسف پسر ذکی مؤید

با دور بداوری چه کوشم　　　دوراستنه جور چون‌خروشم

یعنی اگر پدر من یوسف بن ذکی بن مؤید بسنت و روش جد من ازین دنیا بیرون شد و بجهان آخرت شتافت من با دور روزگارخصومت وداوری نمیتوانم کرد زیرا رسم دورچون برای همه

مساوی است جور نیست تاازآن بشکایت برخیزم .

بین ذکی و مؤید کلمه پسر محذوفست و در گفتار شعرا و نویسندگان پیشینه نظیرفراوان دارد چنانکه نظامی فرماید :

(فرزند محمد نظامی) یعنی محمد پسرنظامی ،

مادر وی

نام مادرش رئیسه و از قبیله کرد بوده چنانکه فرماید

گر مادر من رئیسه کرد مادر صفتانه پیش من مرد

خال وی

خال وی که برادر رئیسه کرد باشد خواجه عمر نام داشته چنانکه گوید :

گرخواجه عمر که خال من بود خـالـی شدنش وبـال من بود

زنان وی

نظامی سه زن و سه همسر یکی بعد از مرگ دیگری اختیار کرده واین هرسه پیش از رحلت وی دار دنیارا وداع گفته اند .

اول ـ **آفاق نام** ـ کنیزی که برحسب گفتار خودش پادشاه دربند برای وی درضمن تحف و هدایا فرستاده و پادشاه دربندهم بظن قوی همان فخر الدین بهرامشاه پادشاه ارزنجان میباشد که مخزن الاسرار بنام اوست .

آفاق ـ معشوق و محبوب حکیم واقـع شده و داستان خسرو وشیرین‌را نظامی دردوره عشق آفاق بنظم آورده و درانجام این داستان آفاق ازدنیا درگذشته ویك فرزند محمد نام از او باقی مانده است .

بعدازآفاق زنی دیگر اختیار کرده واوراهم دراوایل یااواخر منظومه لیلی ومجنون فرمان رسیده ولی معلوم میشود باوتعلق خاطری

زیاد نداشته وازین سبب نامی ازو درهیچ جای لیلی ومجنون نمیبرد ونامش هم معلوم نیست که چه بوده .

پس از مردن همسردوم زنی دیگر اختیار کرده و باین زن هم خاطرش بی تعلق نبوده چنانکه در اقبالنامه برمرك او اظهار تأسف میکند اما نه باندازهٔ آفاق وشاید هم سبب کمی علاقه پیش آمد پیری باشد .

از همسر نخستین خویش **آفاق** درخاتمه خسرو شیرین و پس ازمرك شیرین باحسرت بسیارنام میبرد وبتلویح و اشارت میرساند که این قصه افسانه نیست بلکه حقیقت معاشقه ومحبتی است که مابین نظامی وآفاق وجود داشته و سوگواری و مرثیت مرك شیرین هم راجع بمرك آفاق است چنانکه فرماید : **خسرو وشیرین صفحه ۴۲۹**

تو کز عبرت بدین افسانه مانی ‌ ‌ ‌ چه پنداری مگر افسانه خوانی

دراین افسانه شرطست اشك راندن ‌ ‌ ‌ گلابی تلخ بر شیرین فشاندن

بحکم آنکه آن کم زندگانی ‌ ‌ ‌ چو گل بر باد شد روزجوانی

سبك روچون بت قپچاق من بود ‌ ‌ ‌ گمان افتاد خودکافاق من بود

همایون پیکری نغز و خردمند ‌ ‌ ‌ فرستاده بمن دارای در بند

پرندش درع و ازدرع آهنین‌تر ‌ ‌ ‌ قباش از پیرهن تنك آستین تر

سرانرا گوش بر مالش نهاده ‌ ‌ ‌ مرا در همسری بالش نهاده

چو ترکان گشته سوی کوچ محتاج ‌ ‌ ‌ بترکی داده رختم را بتاراج

اگر شد ترکم از خرگه نهانی ‌ ‌ ‌ خدایا ترکزادم را تو دانی

مرك یکی ازهمسران خویش‌را که ظاهراً همسرسوم‌است نیز در اوایل اقبالنامه با تأسف و تحسر یاد کرده ولی نام اورا ذکر نمیکند و در همین جا اشارت میکند که هنگام نظم لیلی و مجنون

هم عروسی قربانی داده وهمسری را دست مرك ازو درربوده است .
در طی این ابیات میگوید من در نظم هر کتابی یکعروس باید قربانی بدهم ولی بظاهر این سخن از باب تغلیب است و فقط در هریك از خسرو و شیرین و لیلی و مجنون و اقبالنامه یکعروس قربانی داده است و در مخزن‌الاسرار وهفت پیکر و شرفنامه قربانی درکار نبوده و گرنه در طی ابیات بآنان هم تصریح یااشارت میکرد .
ابیات اینست .

اقبالنامه صفحه ٦٠

فلك پیشتر زین که آزاده بود ‌‌‌‌ از آن به کنیزی مرا داده بود
همان مهروخدمتگری پیشه داشت ‌‌‌‌ همان‌کاردانی در اندیشه داشت
پیاده نهاده رخش ماه را ‌‌‌‌ فرس طرح کرده پیش شاه را
خجسته گلی خون من خورد او ‌‌‌‌ بجز من‌نه‌کس در جهان مرداو
چو چشم مرا چشمه نور کرد ‌‌‌‌ ز چشم منش چشم بد دور کرد
ربایندهٔ چرخ آنچنانش ربود ‌‌‌‌ که گفتی که تا بود هرگزنبود
بخشنودیی کان مرا بود ازو ‌‌‌‌ چگویم خدا باد خشنود ازو
مرا طالعی طرفه هست ازسخن ‌‌‌‌ که چون نو کنم داستان کهن
دران عیدکان شکر افشان کنم ‌‌‌‌ عروسی شکر خنده قربان کنم
چو حلوای شیرین همی ساختم ‌‌‌‌ ز حلوا گری خانه برداختم
چو بر گنج لیلی کشیدم حصار ‌‌‌‌ دگر گوهری کردم آنجا نثار
کنون نیز چون‌شد عروسی بسر ‌‌‌‌ برضوان سپردم عروسی دگر
ندانم که با داغ چندین عروس ‌‌‌‌ چگونه کنم قصه روم و روس
به از نادم اندوه پیشینه پیش ‌‌‌‌ بدینداستان‌خوش کنم وقت‌خویش

فرزند وی

بیش از یکفرزند محمد نام ازو باقی نمانده‌است که در پایان خسرو وشیرین هفت ساله و در آغاز لیلی ومجنون چهارده ساله و درآغاز هفت پیکر درحدود هیجده یا نوزده سال داشته واندرزهای پدرانه بی‌نظیر نظامی همه راجع بدوست واینگونه اندرز و پند در تمام دواوین شعرای فارسی بلکه عربی واروپائی هم یافت نمیشود .

در شرفنامه از محمد نام نمیبرد و اندرزی نمیگوید و شاید سبب وعلت دلتنگی حکیم‌نظامی باشدازفرزند خود چنانکه دراین دوبیت اشارتی بدان رفته‌است .

نه بیگانه گر هست فرزند و زن   چو همجامه گردد شود جامه کن
چو شد جامه برقد فرزند راست   نباید دگر مهر فرزند خواست

در اقبالنامه هم نامی ازو نمیبرد و تنها در پایان کتاب هنگام ستایش ملك عزالدین خطاب و اشارتی دارد باینکه اقبالنامه را بدست فرزند خود برای ملك عزالدین فرستاده ابیات اینست

اقبالنامه صفحه ۲۸۵

چو آن‌یاوری نیست دردست وپای   که درمهد مینو کنم تکیه جای
فرستادن جان بمینوی پاك   به اززحمت آوردن تیره خاك
دو گوهر درآمد زدریای من   فروزنده از رویشان رای من
یکی عصمت مریمی یافته   یکی نور عیسی بر او تافته
بخوبی شد این یك چو بدرمنیر   چوشمس آن بروشندلی بی نظیر
بنوبتگه شه دو هندوی بام   یکی مقبل و دیگر اقبال نام
فرستاده ام هر دو را نزد شاه   که یاقوت را درج دارد نگاه

عروسی که با مهر مادر بود به ار پرده دارش برادر بود
بباید چو آمد بر شهریار چنان پردگی را چنین پرده دار
چو من نزل خاص تو جان داده ام جگر نیز باجان فرستاده ام
چنان بازگردانش از نزد خویش کز امید من باشد آن رفق بیش

در مصراع (یکی مقبل و دیگر اقبال نام) مراد ازاقبال دفتر اقبالنامه و ازمقبل فرزندوی محمد نظامی است زیرا غیرازاوفرزندی نداشته و اقبالنامه رابمناسبت سخن‌های بکر ومضامین تازه عروس بکر و بامهر مادر خوانده وبرادر را پرده دار وی خطاب میکند .

در این مقام یك اشتباه بزرگی از پروفسور شبلی نعمانی هندوستانی مؤلف شعرالعجم دیده میشود که از چنان شخصی چنین اشتباه بسیار تعجب آور است .

شبلی ـ از این ابیات چنان استنباط کرده که نظامی دختری داشته و اورا با برادر خودش بنزد ملك عزالدین پادشاه موصل فرستاده است !!

در اینصورت البته باید نام آن دختر اقبال باشد !!

در صفحه ۲۲۲ شعرالعجم ترجمه فخرداعی ، شبلی گوید :

من از بعضی اساتید شنیده‌ام که قدر و منزلت نظامی درنزد سلاطین آنعصر تا این درجه بوده که یکی از سلاطین دخترش را بپسر نظامی بزنی داد ولی آنرا در هیچ کتابی ندیده‌ام فقط در خاتمه اسکندر نامه بخوبی این مطلب معلوم میشود که او پسر ودخترش‌را باهم بخدمت نصرت الدین فرستاده بود ! !)

بطلان این سخن وخلاف این گفتار بحدی براهل ذوق واضح

وآشکار است که برد و برهان محتاج نیست .

عم وی

بعضی ازتذکره نویسان مانند مرحوم هدایت مؤلف مجمع الفصحا قوامی گنجوی را که مطرزی وخباز هم خوانده شده عم نظامی دانسته‌اند ولی ظن قوی بلکه یقین برخلاف آنست زیرا نظامی در مقامات مختلف خاصه درآغاز لیلی و مجنون ازتمام افراد خاندان خود نام میبرد و از خواجه عمر خال خود باآنکه دارای مقام ادب وشعرنبوده باتحسریاد میکند پس هرگاه قوامی مطرزی عم وی بوده وازدنیا رفته بود باتحسر واگرزنده بود باستایش وتجلیل از او هم نام میبرد .

قوامی گنجوی ـ چنانکه هدایت و دیگران مینگارند معاصر **حکیم سوزنی** بوده و باوی مهاجات داشته و مسلم درزمان نظامی زنده نبوده زیرا سوزنی از معاصران حکیم سنائی است و ولادت نظامی تقریباً سی و پنج سال پس از رحلت سنائی که در اوایل پانصد هجری است اتفاق افتاده پس مسلم قوامی درزمان نظامی زنده نبوده و اگر عم نظامی بود یانسبتی دورترهم باوداشت بیقین ازاو پس ازمرگ نام میبرد ،

(۲)

زادبوم واقامتگاه و تاریخ ولادت و رحلت ومدفن

برای اثبات این مطلب که آیا زادبوم نظامی همان شهر گنجه است یاآنکه درعراق متولد ودر زمان کودکی باپدر بگنجه رفته دلیلی در اشعارش نیست ولی تقریباً تمام تذکره نویسان مینگارند که

در گنجه متولد شده‌است اما عراقی الاصل بودن وی مسلم است بدین دلیل که در همه جا عراق‌را ستایش وهمواره بدیدارعراق ومسافرت بدین صوب اظهار شوق کرده و از آن جمله است .

مخزن‌الاسرار صفحه ۱۷۹

گنجه گره کرده گریبان من بی گرهی گنج عراق آن من
بانك برآورد جهان کای غلام گنجه کدام است نظامی کدام

یعنی گنج ملك عراق عجم بی گره توطن و سکونت ازآن منست ومن ازآن دیارم ولی گنجه گریبان مرا برخود گره کرده و نمیتوانم ازاین جایگاه بسمت عراق بروم .

خسرو وشیرین صفحه ۳۶۱

عراقی واربانك ازچرخ بگذاشت بآهنك عراق این بانك برداشت

یعنی نکیسا مانند بزرگان علم و ادب عراقی که آوازه فضل وبانك دانش آنان ازچرخ درگذشته‌است بلحن عراق آوازه ساز خودرا ازچرخ گذرانید .

شرفنامه صفحه ۵۳

عراق دل افروز باد ارجمند که آوازه فضل ازو شد بلند

دلیل قمی و تفرشی بودن نظامی نزد تذکره نویسان این دو بیت است .

از اقبالنامه صفحه ۲۹

چودر گرچه دربحر گنجه گمم ولی از قهستان شهر قمم
بتفرش دهی هست (تا) نام او نظامی از آنجا شده نام جو

این دوبیت باابیات نظامی هرچند شباهت تام دارد وزبان همان زبانست اما در نسخ کهن سال‌ما این دوبیت نیست بعلاوه در جائی

واقع شده‌است که ارتباطی بامطلب ندارد ورشته معنی راقطع میکند یعنی میانه این دو بیت

نظامی ز گنجینه بگشای بند گرفتاری گنجه تا چند چند
برون آر اگر صیدی افکنده روان کن اگر گنجی آکنده

این دو بیت کمال ارتباط معنوی ولفظی راباهم دارند وصاحب ذوق سلیم میداند که جای دوبیت قم وتفرش درمیان این دو بیت نیست.

پس باآنکه عراقی بودن نظامی مسلم‌است وپدر ونیاکانش اهل عراق عجم بوده‌اند دلیل مسامی برقمی وتفرشی بودن وی دردست نیست و این دو بیت بدلیل عدم تناسب مکان ونبودن در نسخ کهن سال شاید الحاقی باشند.

اقامتگاه نظامی ـ شهر گنجه است وازاین شهر بجای دیگر سفر نکرده و تمام عمر وی در همین شهر بگوشه گیری و انزوا گذشته و بدین معنی درچندین جا ازمثنویات خود اشارت میکند.

در مخزن‌الاسرار فرماید صفحه ۳۷

بود بسیجم که دراین یك دوماه تازه کنم عهد زمین بوس شاه
گرچه‌دراین حلقه که پیوسته‌اند راه برون آمدنم بسته‌اند
پیش تو ازپوست فزون آمدن (۱) خواستم ازپوست برون آمدن

(۱) مصراع اول این بیت درصفحه ۳۷ چنین است ـ پیش تو ازبهر فزون آمدن ولی پس ازنشر مخزن‌الاسرار عکس یك نسخه مخزن‌الاسرار خطی کهن سال که در حدود هفتصد و بیست نگاشته شده بوسیله دوست دانشمند **پرو فسور ریپکا** مستشرق نظامی پرست بدست ماآمد ونسخه مخزن چاپ شده‌را با آن مقابله کردیم وازپنج شش تصحیح تازه که اتفاق افتاد یکی همین مصراعست، که مطابق متن تصحیح شده . یعنی چون پوست وقشر درپیش تو زیاداست وباید همه مغز ومعنی درپیش توآورد ازین جهت خواستم ازپوست هم بیرون آمده وانگاه نزد تو بیایم

باز چو دیدم همه ره شیر بود پیش و پسم دشنه و شمشیر بود
لیك در این خطه شمشیر بند بر تو کنم خطبه ببانك بلند

ازحلقه پیوسته دربیت دوم شاید خط مندل مقصود باشد که ریاضت پیشگان پیرامن خود کشیده وچله نشین میشده‌اند ونظامی‌هم درهمین موقع که عنفوان جوانی اوست بریاضت مشغول بوده و این ترجمه بهتر از ترجمه ایست که درذیل صفحه ۳۷ نگاشته شده بلکه میتوان گفت آن ترجمه غلطست و درهرحال این ابیات را برای بیرون نرفتن از گنجه و نشتافتن در نزد ملك فخرالدین بهرامشاه‌بن داود که آنوقت پادشاه ارمن وقسمتی ازروم بوده است عذر خواه قرارداده . **خسرو وشیرین صفحه ۱٤**

منم‌روی ازجهان درگوشه کرده کفی پست جوین ره توشه کرده
چو ماری بر سر گنجی نشسته زشب تا شب بگردی روزه بسته
چو زنبوری که دارد خانه تنك درآن خانه بود حلوای صد رنك

صفحه ۲٤ نیز درمقام بوزش از دوری مجلس شاه فرماید

نظامی اکدش خلوت نشینست که نیمی سرکه نیمی انگبینست
زطبع تر کشاده چشمه نوش بزهد خشك بسته بسار بر دوش
دهان زهدم ارچه خشك‌خانیست لسان رطبم آب زندگانیست
چومشك ازناف عزلت بو گرفتم بتنهائی چو عنقا خو گرفتم
گل بزم ازچو من خاری نیاید زمن غیر از دعا کاری نیاید

شرفنامه صفحه ٤٤

توانم در زهـد بر دوختن بـبـزم آمدن مجلس افروختن
ولیکن درخت من‌از گوشه رست زجـا گر بجنبد شود بیخ سست

چهله چهل گشت وخلوت هزار بزم آمدن دور باشد زگار

درصفحه ٤٥ فرماید

چوازران خود خوردباید کباب چه گردم بدریوزه چون آفتاب
نشینم چو سیمرغ در گوشهٔ دهم گوش را ازدهن توشهٔ
ملالت گرفت ازمن ایام را بکنج ارم بردم آرام را
در خانه را چون سپهر بلند زدم برجهان قفل و برخلق بند
ندانم که دورازچه سان میرود چه نیك وچه بددرجهان میرود
بصد رنج دل یك نفس میزنم (۱) بدان تا نخسبم جرس میزنم

تنها مسافرتی که ازنظامی سراغ داریم یك سفر کوچك سی فرسنگی است از گنجه بیکی از شهرهای آذربایجان برحسب دعوت قزل ارسلان سلجوقی وشرح مختصرمسافرت اینست که پس ازختم خسرو وشیرین قزل ارسلان چون بی‌نهایت شوق ملاقات حکیم نظامی را داشته در سی فرسنگی گنجه در یکی از شهر های قلمرو کشور خود نزول و حکیم نظامی را بدان شهر دعوت کرده‌است .

خسرو وشیرین صفحه ٤٥٠

که ناگه پیکی آمد نامه دردست بتعجیلم درودی داد و بنشست
که سی روزه سفر کن کاینك ازراه بسی فرسنگی آمد موکب شاه
ترا خواهد که بیند روز کی چند کلید خویش را مگذار در بند

---

(۱) بدین بیت میتوان استدلال کرد که در روزکار پیری و بعدازپنجاه سال حکیم نظامی دوچار تنك نفس هم بوده چنانکه برای نگارنده هم پس ازپنجاه این حال پیش آمده است در جای دیگر گوید

چو تاریخ پنجه در آمد سال دیگر گونه شد بر شتابنده حال الخ

مثالم داد کاین توقیع شاهست همت شحنه همت تعویذ راهست

چون مقام زهد وتقوای نظامی درنظر پادشاهان محرز ومحترم بوده ازین سبب هنگام ورود وی قزلشاه بساط باده را ازمیان برچیده وازخمخانه اشعار نظامی بباده گساری مشغول شد . چنانکه فرماید

چو دادندش خبر کامد نظامی فزودش شادیی بر شاد کامی
شکوه زهد من برمن نگه داشت نه‌زان‌بشمی که زاهد در کله‌داشت
بفرمود از میان می برگرفتن مدارای مرا پی برگرفتن
بخدمت ساقیانرا داشت در بند بسجده مطربانرا کرد خرسند
اشارت کرد کاین یکروز تاشام نظامی‌را شویم از رود و ازجام
نوای نظم او خوشتر زروداست سراسرقولهای او سرود است

نظامی در این مجلس که تنها مجلس ملاقات وی است از پادشاهان ، زبان بوعظ و اندرز شاه گشود .

نصیحتها که شاهانرا بشاید وصیت ها کز او درها گشاید
گهی‌چون ابرشان گریه گشادم گهی چون گل نشاط خنده دادم

درآن زمان شعرای بزرگ راوی داشته وخود شعرنمیخوانده‌اند آنگاه راوی نظامی شروع بخواندن اشعار وی کرده وشاه در حالتیکه دست بر سر دوش نظامی گذاشته گوش میداده و تحسین میکرده است : چنانکه فرماید

درآمد راوی وبرخواند چون در ثنائی کان بساط از گنج شدپر
حدیثمرا چوخسرو گوش میکرد ز شیرینی دهن پر نوش میکرد
حکایت چون بشیرینی درآمد حدیث خسرو وشیرین برآمد

شهنشه دست بر دوشم نهاده ز تحسین حلقه در گوشم نهاده
شکر ریزان همی کرد از عنایت حدیث خسرو و شیرین حکایت

تا آنجا که گوید

چو از تشریف خود منشوریم داد بطاعتگاه خود دستوریم داد

غیر از این مسافرتی بجائی نکرده و با پادشاهان دیگر که ازو درخواست دفتر شعری بنام خود کرده‌اند ملاقاتی برای او پیش نیامده است .

تاریخ ولادت

بتحقیق نمیتوان تاریخ ولادت ویرا معین کرد درهیچ تاریخ و تذکرهٔ هم معین نشده‌است ولی ازابیات مخزن الاسرار وسایر نامه‌ها چنین استخراج میشود که ولادت وی دریکی ازسالهای پانصد وسی وسه تاپانصد و چهل اتفاق افتاده وازاین سنوات خارج نیست زیرا مخزن الاسرار را در سال پانصد و هفتاد آغاز کرده

چنانکه خطاب بحضرت رسول فرماید در صفحه ۲۶

پانصد و هفتاد بس ایام خواب (۱) روز بلند است بمجلس شتاب
خیز و بفرمای سرافیل را باد دمیدن دو سه قندیل را

ونیز هنگام نظم مخزن الاسرار جوان بوده و باشعرای پیر که از و حسد برده و بدگوئی میکرده اند بطرفیت برخاسته و بسختی پیرانرا نکوهش و جوانان را ستایش وخود را جوان و آنان را پیر معرفی کرده است .

---

(۱) مصراع اول درصفحه ۲۶ مخزن‌الاسرار بغلط (پانصد و پنجاه) چاپ شده ولی درغلط نامه تصحیح شده‌است :

چنانکه در صفحه ۱۴۸ فرماید

عقل شرف جز بمعانی نداد　　قدر بپیری و جوانی نداد
سنك شنیدم که چو گردد کهن　　لعل شود مختلف است این سخن
هرچه کهن تر بترند این گروه　　هیچ نه جز بانك چو بانوی کوه
آنکه ترا دیده بوده شیر خوار　　شیر تو زهریش بود ناگوار
در کهن انصاف نوان کم بود　　پیر هوا خواه جوان کم بود
گل که نو آمد همه راحت دروست　　خار کهن شد که جراحت دروست
از نوی انگور شود توتیا　　وز کهنی مار شود اژدها
عقل که شد کاسه سر جای او　　مغز کهن نیست پذیرای او
آنکه رصد نامه اختر گرفت　　حکم ز تقویم کهن بر گرفت
پیر سگانیکه چو شیر ابخرند　　(۱) گرگ صفت ناف غزالان خورند
گر کنم اندیشه ز گرگان پیر　　یوسفیم بین و بهن بر مگیر
زخم تنك زخمه پیران خوش است　　آب جوانی چکنم کاتش است
گرچه جوانی همه فرزانگی است　　هم نه یکی شاخ ز دیوانگی است
یا سمنی چند که بیدی کنند　　دعوی هندو بسپیدی کنند
من که چو گل گنج فشانی کنم　　دعوی پیری بجوانی کنم الخ

در این ابیات نظامی بجوانی خود تصریح کرده والبته سن جوانی از بیست و پنج است تا سی و پنج و منتها تا سی و هفت وما اگر نظامی را در این هنگام سی ساله بدانیم در پانصد و چهل

(۱) مصراع اول درصفحه ۱۴۹ بغلط چنین چاپ شده . پیر سگانیکه چو شیر انچرند (خورند) واین تصحیح بجا وصحیح درمتن هم یادکار همراهی مستشرق بزرك پرفسور ریپکا است وازعکس همان نسخه کهن سال تصحیح شده . یعنی این سگان پیر ازصفات شیری جز دهان ابخر کندیده وبدگو ندارند ومانند گرك درصدد خوردن ناف غزالان هستند .

و اگر سی و هفت ساله فرض کنیم در پانصد وسی وسه هجری متولد شده ودرهر حال دریکی ازسالهای پانصد و سی و سه تا پانصد وچهل بدنیا آمده است .

برهان قاطع براینکه مخزن الاسرارا در پانصد وهفتاد آغاز ودرهفتاد و دو تمام کرده اینست که چهار سال بعد ازمخزن خسرو شیرین را منظوم داشته و درآنجا تصریح دارد که در سال پانصد و هفتاد و شش بپایان رسیده .

درصفحه ٤٤٥ گوید

گذشت ازپانصد وهفتاد شش سال نزد برخط خوبان کس چنین خال

در سال پانصد وهشتاد وچهار هم لیلی ومجنون را انجام داده

در صفحه ٢٩ گوید

آراسته شده بهترین حال در سلخ رجب به ثی وفی دال

تاریخ عیان که داشت باخود هشتاد و چهار بعد پانصد

عدد ثا و فا و دال پانصد و هشتاد و چهار است پس مسلم است که نظم مخزن الاسرار در پانصد وهفتاد بوده ودربارهٔ ازنسخ چاپی وخطی های اواخر بجای هفتاد پنجاه غلط است زیرا درپنجاه نظامی بیش از ده چهار ده سال نداشته .

شعرائی که در عصر جوانی نظامی پیر بوده اند و از آنان شکایت میکند بایستی انوری و خاقانی و رشید و طواط و ظهیر فاریابی وامثال آنان ازاساتید باشند زیرا شعرای حد وسط قابل طرفیت و مقابله باچنین استاد بزرك نیستند ولی دردیوان آنان غیر از ظهیر چیزی که مشعر برقدح نظامی باشد دیده نمیشود و

ممکن است که در مجالس و محافل بدگوئی کرده باشند شاید هم اساتید دیگر غیر از اینان مقصود باشد گرچه این احتمال ضعیف است .

خاقانی در روزگار جوانی حکیم نظامی پیر بوده زیرا ولادت او در اوایل پانصد هجری اتفاق افتاده و در پانصد و پنجاه و یك شاعری بلند آوازه بوده چنانکه در قصیده صفاهان میگوید

درسنه ثا-نون-الف- بحضرت موصل خواندم ثا-نون-الف- ثنای صفاهان

یعنی درسال پانصد و پنجاه و یك در نزد پادشاه موصل که از سلجوقیان بوده پانصد و پنجاه و یك ستایش ومدح از اصفهان کرده‌ام و دراین سال نظامی بیش از ده چهارده سال نداشته بیت مرثیتی را هم که بعضی از تذکره نویسان نسبت بنظامی میدهند هنگام وفات خاقانی

همی گفتم که خاقانی دریغا گوی من باشد

دریغا من شدم آخر دریغا گوی خاقانی

مسلم از نظامی نیست زیرا نظامی چهل سال تقریباً از خاقانی سال کمتر است (و همی گفتم که خاقانی دریغا گوی من باشد) از کسی سزاوار است که با خاقانی هم سال یا چند سال ازو بزرگتر باشد

ظهیر فاریابی — دریکی از ابیات خود بکنایه تعرضی بنظامی دارد و گوید

کسادتر ز هنر درعراق چیزی نیست خوشا فسانه شیرین و قصه فرهاد

دراین بیت بخسرو وشیرین نظر داشته و خواسته است حکیم نظامی را بسبب افسانه سرائی کمتر از قصیده سرایان ومداحان درباری معرفی کند و هرچند این بیت را بعد از ساختن خسرو و شیرین

گفته ولی میتوان حدس زد که این تعرض دنباله داشته و درزمان نظم مخزن هم درکار بوده است .

دیوان رشید وطواط ـ دردست ما نیست ونمیدانیم آیا تعرضی داشته است یا نه .

رحلت وی

عمر نظامی درپایان اقبالنامه شصت وسه سال وشش ماه بوده بحکم این ابیات در صفحه ۲۷۹ .

نظامی چو این داستان شد تمام بعزم شدن نیز برداشت گام
چوحال حکیمان پیشینه گفت حکیمان بخفتند و او نیز خفت
فزون بودشش مه زشصت وسه سال که برعزم ره بردهل زد دوال

اقبالنامه هم در پانصد ونود ونه انجام یافته پس هرگاه این ابیات را ازخود نظامی بدانیم واحتمال بدهیم که دو سه سال بعد از آنهم زنده بوده وبسبب ضعف قوای زندگی یاجهات دیگر از مرگ خود خبر داده میتوان رحلت اورا درسال ششصد یاششصد و یك یاششصد و دو دانست بعضی از تذکره نویسان هم رحلت اورا در ششصدو دو دانسته‌اند درایصورت هرگاه ولادت وی درسال پانصد وسی‌وشش واقع شده باشد رحلتش بین پانصدونود ونه‌است تاششصد ودو .

وهرگاه این ابیات‌را ازاستاد سخن سنج دیگری فرض کنیم که الحاق باقبالنامه کرده باشد مسلم عمر او همان شصت وسه‌سال وشش ماهست وپس ازآن زندگانی نداشته پس رحلت وی منحصر میشود بسال پانصد ونود ونه و ولادتش بپانصد وسی وشش .

دولتشاه در تذکره خود تاریخ رحلت اورا پانصد و نود

و شش و **تقی کاشی** ششصد و شش وجامی پانصد ونود و دو میداند ولی هیچکدام دلیل صحیح دردست ندارند بلکه برهان برخلاف هرسه موجود است خاصه جامی زیرا درپانصد و نود وسه هفت پیکربانجام رسیده است پس چگونه میشودکه نظامی درپانصد ونود و دو وفات یافته باشد وظن قوی آنست کـه جامی همان پانصد و نود ونه را تعیین کرده وکاتبان غلط نویس (نه) را به (دو) بدل کرده باشند .

مدفن وی

دراینکه نظامی دارای بقعه ورواق ومرقد وی زیارتگاه بوده شکی نیست واین گنبد ورواق تاچند سال پس ازالحاق گنجه بروسیه هم برقرار بوده و ازجمله کسانیکه بچشم آن رواقرا دیده اند یکی مرحوم حاج فرهاد میرزای معتمدالدوله است چنانکه در کتاب سفرنامه خود مسمی به **هدایةالسبیل** مینگارد صفحه ۲۰ :

و ازچاپار خانه هفت ورس دیگر کـه طی کردیم باز قراول خانه است وهفت ورس دیگر که طي کردیم دربین راه گنبد کوچکی بود کـه خراب شده قبرشیخ نظامی است کـه تا گنجه هفت ورس است پیاده شده بسر قبر او رفتم قراولخانهٔ که درین نزدیکی است قراولها آنقدر کاه برای اسبان خود درآن گنبد ریخته بودند کـه ممکن نبود میان گنبد بروم و یادم آمد کـهٔ شیخ در اسکندر نامه فرموده .

بیادآور ای تازه کبك دری   کهچون برسرخاك من بگذری

گیا بینی از خاکم انگیخته (۲) سرین سوده بالین فروریخته
همه خاك فرش مرا برده باد نکرده زمن هیچ هم عهد یاد
نهی دست بر شوشه خاك من بیاد آری از گوهر پاك من
فشانی تو بر من سرشکی ز دور فشانم من از آسمان بر تو نور
دعای تو بر هرچه آرد شتاب من آمین کنم تا شود مستجاب
درودم رسانی رسانم درود بیائی بیایم ز گنبد فرود
مرا زنده پندار چون خویشتن من آیم بجان گر تو آیی بتن

حالا نمیداند که کاه ریخته اند

ازدم در فاتحه خوانده بر گشتم .

مسافرت معتمدالدوله در سال ۱۲۹۲ قمری بوده و پس از آن بتدریج گنبد و رواق استاد بزرك سخن رو بخرابی گذاشته و بشکل یك تل خاك درآمده است .

در حدود سال ۱۳۰۴ اهالی شهر گنجه در صدد برآمدند که بقایای جسد حکیم نظامی را از محل اصلی خود بشهر گنجه انتقال داده و در آنجا گنبد و رواقی عالی برای او بنا کنند . شرح این واقعه را دانشمند محترم آقای سید عبدالرحیم خلخالی از روزنامه « ینگی فکر » منطبعه تفلیس ترجمه و در سال ششم ارمغان مطابق با سال ۱۳۰۴ هجری شمسی درج است و اینك چند قسمت از آن نقل میشود .

---

(۱) در مصراع دوم بجای بالین پائین صحیح است . سرین هم بفتح سین میباشد برای تحقیق رجوع شود بشرفنامه . صفحه ۳۷

نقل ازمجله ارمغان سال ششم

ترجمه از روزنامه ینگی فکر ـ منطبعه تفلیس مورخه ۲۰ نوامبر ۱۹۲۳ شماره ۲۰۶ـ۲۰۷ .

مدفن نظامی

هنگامیکه از باکو بطرف گنجه مسافرت میکنید بعد ازعبور از پل معروف به پل رود خانه گنجه در سمت چپ خط آهن بفاصله یك ورست فضای مسطحی است که دروسط آن خرابهٔ پیداست همین خرابه مقبره شیخ نظامی است که از بزرگترین شعرای ایران وافتخار آذربایجان است « قفقاز » .

نظامی کتابی مشتمل بربیست هزار بیت در حکمت اخلاق و حکایات موسوم بخمسه برای ما یادگار گذاشته و گذشته است .

نظامی هشت قرن قبل‌ازاین ازمشاهده حال زنان اسلامی اظهار تأثر نموده نسبت بحقوق وحدودآنان قلم فرسائی کرده است ،

شیخ نظامی بواسطه علوطبع بسلاطین ، امرا ، متمولین ، اعتنائی نداشته تمام اوقات‌را درخانقاه خود که در کنار شهرواقع بود بسر برده قزل‌ارسلان باآن قدرت وجلالت وباآن غرور ونخوتیکه داشته که ازبوسیدن دست سلطان عصر « طغرل » بااینکه مرسوم بوده‌است امتناع میکند ولی درموقع زیارت شیخ منتهای خضوع و خشوع را معمول وازبوسیدن دست شیخ افتخار مینماید .

همین قزل ارسلان دریکی ازمسافرتهای خود درشش فرسنگی شهر گنجه رحل اقامت انداخته بزم عیش وطربی تهیه نموده بود

بمحض اینکه مسبوق میشود که نظامی بدیدن او می آید فوراً مجلس طرب را بهم زده شیخ را استقبال ومشغول پذیرائی واستماع نصایح و اندرزهای حکیمانه اومیشود و درهمان مجلس قریه حمدانیان را به ملکیت ابدی شیخ واگذار وبالتماس و اصرار قول قبول میگیرد مقبره شیخ درهمان قریه است که اکنون باسم احمدلومعروف است .

مقبره نظامی در نزدیکی شهر قدیم گنجه واقع و تاقلعه قزل ارسلان که هنوز آثار خرابه های آن باقی است فاصله کمی دارد .

شهرقدیم گنجه ازطرف طوایف ترك در کنار رودخانه معروف به « گن چای » بنا گردیده وبنام همین رود خانه موسوم شده است .

گنجه مخفف گن چای است « رود خانه پهن » شهر گنجه قدیم تاقرن یازدهم میلادی آباد بوده است شهر گنجه کنونی را شاه عباس صفوی درتاریخ ۱۰۱۰ بنا کرده است .

قبرشیخ نظامی دریك فرسنگی شهر گنجه کنونی بشکل خرابهٔ دروسط بیابان واقع است

یك قرن قبل از این شخصی از اهالی قراق (آدی گوزل) نام آن مقبره را تعمیر و بعد از او نیز یکی از اولاد همین شخص « عسگرادی گوزل اف » رئیس سابق بلدیه گنجه مرمت کاری کرد از آن تاریخ ببعد احدی در مقام تعمیر آن بر نیامده مقبره و گنبد آن بالتمام ریخته و خراب گردید .

در تاریخ ۱۹۲۲ میلادی « سه سال قبل ازین » کمیسیونی از معارف خواهان گنجه بنام کمیسیون نظامی تشکیل گردید و از این کمیسیون اشخاص ذیل ۱ میرزا محمدآخوند زاده مرحوم شاعر

و معلم جوادبیك رفیع بیك‌اف مورخ. میر کاظم میر سلیمان زاده معلم) برای امور اداری انتخاب وقرار دادند که وجهی ازطریق اعانه و تاتر و گاردن پارتی جمع آوری کرده جنازه نظامی را از محل حالیه که در بیابان واقع است بداخل شهر نقل نموده در میدانی که مقابل مسجد شاه عباس است مقبره عالی بنا کرده دفن نمایند.

در تاریخ ۱۹۲۳ در ماه مارت روسی شروع بعملیات نمودند بعد از آنکه سنگ و خاکها را که مانند تلی بود خارج کردند مقابل درب مقبره قبری پیدا شده آنرا شکافته استخوانهای سفید و نازك و کوچکی بیرون آمده قبلا همین استخوانها را جنازه نظامی تصور کرده میان صندوقی میگذارند سپس ازنازکی وسفیدی استخوانها تردیدی حاصل شده مجدداً بکندن سطح دوم شروع میکنند بعمق یکذرع که کنده میشود بنا و پایه های گنبد ظاهر گشته و در پائین مقبره سنگی بارتفاع ده گره در کنار دیوار پدیدار و در اطراف آن سنگ وریك وخاکهای زرد رنك مشاهده میکنند همینکه خاك و ریگها را بیرون آورده و مقدار دو ذرع دیگر زمین را حفر میکنند دیواری ازسنك ظاهر میشود بعد از خراب کردن این‌دیوارسنگی بدخمهٔ میرسند که یك قسمت سقف آن دخمه بواسطه فشار سنك و خاك زیاد ریخته و خراب شده بود پس از آنکه سنك و خاکها را از دخمه بیرون میاورند اسکلتی در میان صندوق چوبی پیدا شده که طول آن دو ذرع و دوازده گره بوده است (ذرع روسی‌است) جمجمه سر و استخوانهای اعضا از آثار

جنازه سالم و از پارچه های صندوق معلوم بود که در دفن جنازه نظامی کمال احترام معمول و منظور شده است اضافه بر کفن معمولی جنازه را با یك طاقه شال ترمه پوشانده و صندوق را نیز با شال ترمه دیگری پیچیده اند که بعضی تکه های شال در اطراف صندوق باقی بوده که بموزه دولتی باکو حمل گردیده است(۱)

جنازه اولیه که از قبر بیرون آمد معلوم نشد از کی بوده و در چه زمانی فوت کرده است ولی از آثار و علائم واضح بود که نعش دختری بوده و در تدفین آن نیز احترامات فوق‌العاده مراعات و با حریر تکفین شده است.

جنازه نظامی مطابق عادات معموله ترکها در میان دخمه گذاشته شده بود کمیسیون نظامی استخوانهای نظامی را بهمان صندوقی که استخوانهای دختر بوده گذارده در دو فرسخی شهر گنجه « یك میدانی » در میان باغ امانت میگذارند تا بعد از اتمام مقبره جدید بدانجا نقل نمایند(۲)

دراین موقع کمیته تتبعات آثار عتیقه آذربایجان «قفقاز» از این وقایع مسبوق و این جانب را برای تحقیق و تفتیش کامل واقعه و تدفین جنازه انتخاب و بشهر گنجه اعزام میدارند بعد از ورود

---

(۱) احتمال دارد این جنازه از کنیزك قبچاقی معشوقه و همسر نظامی باشد که مسمی بآفاق بوده و حکایت عاشقانهٔ خسرو شیرین را نظامی بیاد او سروده است چنانکه در آخر کتاب خسروشیرین تصریح میفرماید باینکه این افسانه شیرین را بنام شیرین از آن سبب بپایان بردم که شیرین در همه‌چیز مانند معشوقه من بود:

سبك روچون بت قبچاق من‌بود   تو پنداری‌که خودآفاق من بود (وحید)

(۲) بواسطه پارهٔ تصادفات و فوت رئیس کمیسیون نظامی جنازه نظامی مدتها دران باغ میماند . مترجم

بگنجه « اوایل ماه او کتیابر » با کمیسیون نظامی ملاقات و تحصیل اطلاعات کرده مقاصد خود را باعضاء کمیسیون و حکومت محلی اظهار و با همراهی دو نفر نماینده ایشان بمحل مقبره رفته بعداز معاینه آنرا کاملا مرمت وتعمیر نموده جنازه نظامی را آورده درهمان مقبره اولیه دفن نمودیم و بواسطه آنکه استخوانهای نظامی با استخوانهای دختر مخلوط و جدا کردن آنها امکان نداشت بعلاوه استخوانهای نظامی از هم مجزی و رنك آن قهوهٔ و شروع بپوسیدن گذاشته بود نتوانستیم عکس از آن برداشته ناچار با همان حال مراسم تدفین بعمل آمد معلومات دیگری که بدست آمد این است :
از قرار اظهار یك نفر پیرمرد دهاتی که در آن حوالی سکنی داشته تقریباً چهل‌وپنجسال قبل از این هیئتی از فرنگیان «فرانسه» به آن صفحات آمده مخفیانه مشغول حفر قبر نظامی شده پاره ای سنگهای حکاکی و نقاشی شده و بعضی آثار عتیقه دیگر از آنجا بیرون‌آورده میخواهند ببرند دراین‌اثنا اهالی قریه «حاجی ملیکلی» مسبوق و در مقام جلوگیری بر می‌آیند تا بالاخره یك پارچه از آن سنگها راکه محکوك واز زیرسر جنازه نظامی برداشته بودند از دست فرنگیها میگیرند بعد از مدتی با اقدامات دولت فرنك «فرانسه» مجدداً آن سنگرا از دهاتیها مسترد میدارند
روز جمعه ١٦ اکتیابر باحضور اعضاء کمیسیون نظامی ونماینده شهر گنجه این عملیات انجام گرفت میر عباس میر باقر زاده

***

این وقایع تقریباً پانزده سال قبل اتفاق افتاده ولی دراین اواخر از طرف دولت شوروی روس اصلاح و مرمت هائی نسبت

رقد مطهر و قبر استاد بزرگ بعمل آمده و صورت قبر و مرقد بعد از اصلاحات اینست ،



مقبره حکیم نظامی

نتیجه

نتیجه مقدمات و خلاصه سخن اینست که حکیم نظامی در اصل عراقی و قمی و تفرشی بودن وی مظنون ودر گنجه تربیت و نشو و نما یافته ولادتش در یکی از سالهای پانصدوسی‌وچهار تا پانصد و چهل و رحلتش در یکی از سالهای پانصد و نود و نه تا ششصدودو اتفاق افتاده و مدفن وی در حوالی شهر گنجه هنوز معلوم و برقرار و زیارتگاه اهل دل و احرار است .

(۳) علم و عرفان و عقاید و اخلاق

نظامی ـ مانند اغلب اساتید باستان از تمام‌علوم عقلی‌و نقلی بهره مند و در علوم ادبی و عربی‌کامل عیار ودر وادی عرفان و سیروسلوك راهنمای بزرك و در عقاید و اخلاق ستوده پای بند و استوار و سرمشق فرزندان بشر بوده

علوم عقلی

نظامی ـ در فنون حکمت از طبیعی و الهی وریاضی دست کامل داشته و اگر وارد مرحله شاعری نبود و بتدریس و تألیف علوم‌حکمیه میپرداخت در ردیف نوابغ حکمت وفلسفه بشمار میامد . تمام اصطلاحات حکمت پیش نظر وی حاضر و مطیع و هر کجا خواسته در کمال آسانی بکار برده است ،

در اواخر کتاب خسرو و شیرین فرماید

من خاکی کزین‌محراب‌هیچم　　چنو صد را بحکمت گوش پیچم
بسی دارم سخن کان دل بذیرد　　چگویم چون کسم دامن نگیرد
منم دانسته در پرگار عالم　　بتصریف و بنحو اسرار عالم

همه زیج فلك جدول بجدول
باسطرلاب حکمت کرده ام حل

که پرسیدازمن اسرار فلك را
که معلومش نکردم یك بیك را

زسر تا پای این دیرینه گلشن
کنم گر گوش داری برتو روشن

در اقبالنامه فرماید:

سر فیلسوفـان یونان گروه
جواهر چنین آرد از کان کوه

نیز دراقبالنامه پس از بیان عقاید حکمای یونان در آفرینش نخست و خالق اول عقیده خود را چنین اظهار میفرماید :

نظامی بر این در مجنبان کلید
که نقش ازل بسته را کس ندید

بزرك آفریننده هر چه هست
ز هرچ آفرید است بالا و پست

نخستین خرد را پدیدار کرد
ز نور خودش دیده بیدار کرد

بران نقش کز کلك قدرت نگاشت
زچشم خرد هیچ پنهان نداشت

مگر نقش اول کز آغاز بست
کزان پرده چشم خرد باز بست

چو شد بسته نقش نخستین طراز
عصابه ز چشم خرد کرد باز

در خاتمه گفتار و عقاید فیلسوفان فرماید :

همانا که آن هاتف خضر نام
که خاراشکافست وخضراخرام

درودم رسانید وبعد از درود
بکاخ من آمد ز گنبد فرود

دماغ مرا برسخن کرد گرم
سخن گفت با من باواز نرم

که چندین سخنهای خلوتسگال
حوالت مکن بر زبانهای لال

تو میخاری این سرورا بیخ و بن
بر ان فیلسوفان چه بندی سخن

علم طب

در علم طب نیز کاملا دست داشته و در مواقع مختلفه مصطلحات طبی و اندرزهای صحی را بخوبی بکار برده است .

در حفظ صحت فرماید

طبیبی در یکی نکته نهفته است | خدا آن نکته‌را باخلق گفته‌است
بیاشام و بخور خوردی که‌خواهی | کم و بسیار نه کار د تباهی
ز بسیار و ز کم بگذر که‌خام است | نگهدار اعتدال اینت تمام است

تمثیل در این معنی

دو زیرك خوانده‌ام کاندر دیاری | رسیدند از قضا برچشمه ساری
یکی کم‌خورد کاین جان میگزاید | یکی پرخورد کاین جان میفزاید
چو برحد عدالت ره نبردند | زمحرومی وسیری هردو مردند

نظامی در تمام صنایع معموله عصر خویش و از جمله صنعت زراعت و نگاهداری چهار پایان مانند اسب و استر و خر و گاو و گوسفند آشنائی ومهارت تمـام داشته واینك نموداری از ابیات که دلیل مهارت و آشنائی اوست

چو دهقان دانه‌در گل پاك ریزد | ز گل گر دانه خیزد پاك خیزد
چو درمیوه نا رسیده رسی | بجنبانیش نا رسیده کسی
فراخ آستین‌شو کزین‌سبز شاخ | فتد میوه در آستین فراخ
چو زیره به‌آب دهن می‌شکیب | به‌آب دهن زیره را میفریب
نبینی که در گرمی آفتاب | حرامست بر زیره جز زیره آب
در امد مرد را بخشنده دارد | زمین تا در نیارد بر نیارد
شیفت همچون خری که‌جو بیند | یا چو صرعی که ماه‌نو بیند
گیاه نو چو بر گرد از زمین‌سر | بدشواری خورد کاه کهن خر
هران‌رایض که‌او توسن‌کند رام | کند آهستگی با کره خام
مکن در رخ هیچ غمگین نگاه | که انگور از انگور گردد سیاه

عرفان و سیر و سلوك

نظامی در عرفان و سیر و سلوك یکی از پیشوایان بزرك و دارای مراتب بلند است .

تذکره نویسان در این باب مطالب اغراق آمیز بسیار نگاشته‌اند ولی آنچه از اشعار وی استنباط میشود اینست که مراتب ومقامات باطنی و قلبی را طی کرده و بریاضت نفس را رام ساخته و بقوه ریاضت صاحب‌همت و باصطلاح امروز دارای (مانیتیسم) بوده واین معنی بخوبی از اشعار وی آشکار است .

سیر وسلوك وی ـ در آغاز و عنفوان جوانی اتفاق افتاده و در مخزن‌الاسرار کیفیت پرورش دل را در ضمن دو خلوت و ثمره دو خلوت بیان میکند و نیز در چندین‌جا از اهل همت و متصرف بودن آنان در موجودات سخن میراند و البته اگر خود صاحب همت و دارای مانیتیسم نبود در مقام اثبات این قوه بر نمی‌آمد. در مخزن‌الاسرار فرماید :

همت از آنجا که نظرها کند　　خوار مدارش که اثرها کند

همت آلوده آن یك دو مرد(۱)　　با تن محمود ببین تا چه کرد

همت چندین نفس بی غبار　　با تو ببین تا چه کند وقت کار

راه روانی کـه ملایك پیند　　در ره کشف از کشفی کم نیند

---

(۱) از دو مردمقصود دو صاحب همت هندو است که بر مرك سلطان محمود همت گماشتند و محمود سخت مریض شد پس صاحب همتی مسلمان در عزم هندوان تزلزل انداخته محمود رااز مرك رهانید بشرحیکه در مخزن‌الاسرار نوشته ایم .

نیز درشرفنامه فرماید آنجا که سران لشکر بر اسکندر درباب اعتقاد وی بصاحب همتان خرده گیری کرده و گفتند .

بشمشیر باید جهانرا گشاد　　تو از نیکمردان چه آری بیاد
چو همت سلاحست در دستبرد　　بگو تا کنیم آنچه داریم خرد

اسکندر در جواب ساکت شده و پس از آنیکه بدربند رسید و دز دربند راکه جایگاه دزدان بود چهل روز محاصره کرد وسپاهیان نتوانستند فتح کنند یکی از گوشه نشینان صاحب همت را پیدا کرده از او مدد طلبید تا بیك نفس و دم دز را خراب کرد و بدینگونه سران سپاه را جواب عملی داد تا همه اهل همت را تصدیق کردند اینك چند بیت از آنمقام

چو آگاه شد مرد ایزد شناس　　که دزدان بر آن قلعه دارند پاس
یکی منجنیق از نفس بر گشاد　　که بر قلعه آسمان در گشاد
چنان زد بر آن کوهه منجنیق　　که شد کوه دروی چو دریا غریق

آنگاه اسکندر بسران لشکر گفت .

چهل روز باشد که مردان کار　　بشمشیر کوشند با این حصار
بچندین سر تیغ الماس رنك　　نسفتند جو سنگی از خاره سنك
به آهی که برداشت بی توشهٔ　　فرو ریخت از منظرش گوشهٔ
شما را چه رو مینماید در این　　که بی نیکمردان مبادا زمین

سران لشکر در پاسخ گفتند :

چنین حرفها را تو دانی شناخت　　که یزدان ترا سایه خویش ساخت
چو ما نیز ازین پرده آگه شدیم　　براه آمدیم ار چه از ره شدیم

در وادی سیروسلوك مرشد و راهنمای نظامی معلوم نیست و خود در هیچ مقام اشارتی بمرشد نکرده ولی صاحبان تذکره در این باب سخن بسیار رانده اند چنانکه بعد از این بیاید.

عقاید

تشیع - بعضی از متعصبان شیعه کوشش کرده اند که برای وی مقام تشیع اثبات کنند همچنانکه برای بسیاری از شعرای باستان اثبات کرده‌اند و اشعاری که بر تشیع وی برهان قرارداده‌اند بدینقرار است:

مخزن الاسرار

یا علیی درصف میدان فرست | یاعمری برسر شیطان فرست

لیلی و مجنون

زامیزش این چهارگانه | شدخوشنمك این چهارخانه
دریا کیشان نه شك نه ریبی | زین چار یکی نداشت عیبی

شرفنامه

بمهر علی گر چه محکم نیم | ز عشق عمر نیز خالی نیم
همیدون دریزمغز روشن دماغ | ابو بکر شمع است وعثمان چراغ

مدعیان تشیع بیت مخزن الاسرار اورا چنین بترجمه میپردازند که نظامی از پیغمبر درخواست کرده تا دین اسلام را بحال سستی و تزلزل نگذارد یا با فرستادن علی با شمشیر آباد کند یا با فرستادن عمر بر سر شیطان خراب.

ولی منکران گویند چون در خبر است که عمر از هر راهی بگذرد شیطان تا سه روز از آنراه نمیتواند گذشت مقصود از

مصراع اینست که عمر را بفرست تا شیطان فرار کند و کار اسلام رونق یابد.

بیت لیلی و مجنون را نیز چون موهم معنی مخالف است دلیل بر تشیع نظامی گرفته اند و البته اگر از نظامی باشد تشیع وی ثابت است زیرا این بیت ترجمه عبارت ذیل است که در محاضرات راغب اصفهانی بنظر نگارنده رسیده.

مرابن المعدل بقوم فسلم علیهم فلم یجیبوه فقال لعلکم تظنون ما یقال فی من الرفض — ان ابابکر و عمر و عثمان و علیا من نقص واحدا منهم فهو کافر و امراته طالق . قال بعض من کان معه من شیعته و یحك ماهذه الیمین قال اردت بقولی من نقص واحدا منهم علی بن ابیطالب وحده.

ولی این بیت با آنکه بزبان و بیان نظامی بسیار نزدیک است درنسخ کهن سال یافت نشد و گمان میرود درعصر صفویه الحاق شده باشد.

دو بیت شرفنامه را هم بسبب ایهام در (خالی نیم) و اینکه از کلمه (نی) حرف نفی نی میان تهی رستنی مقصود است دلیل تشیع دانسته اند لیکن اثبات این ایهام خالی از اشکال وصعوبت نیست .

خلاصه گفتار این است که تشیع نظامی ثابت نیست ولی مطابق مذهب شافعی علی را بسبب مقام علم و فضل بر دیگران مقدم میداشته واین معنی بخوبی از بیت (بمهرعلی گرچه محکم پیم) معلوم و مستفاد می گردد .

اصول دین

در بسیاری از مسائل و عقـاید مهم مذهبی و اصول دین نظامی پیرو اشاعره و مخالف معتزله میباشد و این معنی چندین جا از اشعار وی واضح و آشکـار است ، در باب دیدن خدا که آیا ممکن است یا نه هر طایفهٔ از طوایف اسلام عقیدهٔ خاص دارند از آنجمله معتزله قائلند بعدم امکـان دیدار جز با چشم باطن و عقل نه با چشم ظاهر .

اشاعره گویند دیدار با چشم سر ممکن است ولی با تنزیه از جهت و مکـان و زمان و مقابله چنانکه پیغمبر در شب معراج بهمین گونه خدارا دید برخلاف مشبهه که گویند دیدار خدا ممکن است با مقابله وجهت ومکان مانند سایر اجسام ،

نظامی پیرو اشاعره است و میگوید پیغمبر درشب معراج خدا را دید با چشم ظاهر و تنزیه از جهت و مکان و مقابله .

در مخزن الاسرار فرماید :

مطلق از آنجا که پسندیدنیست دید خـدا را و خـدا دیدنیست
دیدنش از دیـده نبایـد نهفت (۱) کوری آنکس که بدیده نگفت

---

(۱) یعنی بکوری چشم معتزله که دیدن پیغمبر مرخدا را بچشم ظاهر نگـفته اند دیدن خدا را از دیده پیغمبر نباید نهفت و باید گفت خدا را بچشم ظاهر دید ولی با تنزیه از جهت و مکـان و مقابله . این بیت در صفحه ۱۹ مخزن‌الاسرار (ندیده بگفت) نوشته شده ولی (بدیده نگفت) اصح بنظر میرسد مطابق چند نسخه .

ند پیمبر نه بچشی دیگر | بلکه بدین چشم سر این چشم سر
دیدن آن پرده مکانی نبود | رفتن آن راه زمانی نبود
هر که در آن پرده نظرگاه یافت | از جهت بی جهتی راه یافت

در خسرو و شیرین فرماید

نظر دیدش چو نقش خویش برداشت | پس آنگاهی حجاب از پیش برداشت

در شرفنامه فرماید

کلامی که بی آلت آمد شنید | لقائی که آن دیدنی بود دید
چنان دید کز حضرت ذوالجلال | نه زانسو جهت بد نه زاینسو خیال

در هفت پیکر فرماید

چون حجاب هزار نور درید | دیده در نور بی حجاب رسید
گامی از نور خود فراتر شد | تا خدا دیدنش میسر شد
دید معبود خویش را بدرست | دیده از هرچه دیده بود بشست
دیده بر یکجهت نکرد مقام | کز چپ و راست میشنید سلام(کلام
زیر و بالا و پیش و پس چپ و راست | یکجهت گشت و شش جهت برخاست
شش جهت چون زبانه تیز کند | هم جهان هم جهت گریز کند
بیجهت با جهت ندارد کار | زین جهت بیجهت شد آن پرگار
تا نظر بر جهت نقاب نبست | دل ز تشویش و اضطراب نرست
جهت از دیده چون نهان باشد | دیدن بیجهت چنان باشد

در لیلی و مجنون فرماید

بازار جهت بهم شکستی | از زحمت تحت و فوق رستی
خرگاه برون زدی ز کونین | در خیمه خاص قاب قوسین
هم حضرت ذوالجلال دیدی | هم سر کلام حق شنیدی

در این ابیات کمال تصریح و تأکید است بر اینکه پیغمبر خدا را بهمین چشم ظاهر دید ولی منزه و مبرا از جهت و مکان ومقابله برطبق مذهب اشاعره .

جبر و تفویض

اشاعره گویند انسان در تمام کار ها از خیر و شر مجبور است و اگر خدای تعالی برای کار های جبری بنده را سزا و کیفر دهد عدلست نه ظلم زیرا نسبت قبح بخدا نمتوان داد تا ظلم موضوع پیدا کند پس هر چه نسبت بدیگران ظلم است نسبت بخدا عدل خواهد بود **ولایقبح منه تعالی شیی** .

معتزله ـ گویند اگر ما درخیرو شر مجبور و مستحق ثواب وعقاب‌هم باشیم لازم میآید که‌خدا ظالم باشد وچون خدا ظالم نیست پس جبری درکار نیست ،

دامنهٔ گفتگو درین مسائل بسی دراز است و ما از بیم طول کلام تنها بنگارش ابیات نظامی در پیروی اشاعره قناعت کرده و میگذریم .

در خسرو و شیرین فرماید

ندارد فعل من آن زور و بازو / که با عدل تو باشد هم ترازو
بلی از فعل من فضل تو بیش است / اگر بنوازیم برجای خویش است

یعنی من نمیتوانم در کار طلب آمرزش خود بعدل تو متوسل شوم زیرا باآنکه مجبور بخیروشر هستم ثواب و عقاب من نسبت بتو هردو عدلست و ظلم و قبح در حق تو متصور نیست پس بهتر آنست که بفضل تو متوسل شده و آمرزش بخواهم .

در شرفنامه فرماید :

سرشت مرا کافریدی ز خاک سرشته تو کردی بناپاک و پاک
اگر نیکم و گر بدم درسرشت قضای تواین نقش برمن نوشت

نیز فرماید :

یکی را چنان تنگی آرد پیش که نانی نبیند در انبان خویش
یکی را بدست افکند کوه گنج نسنجیده هائی دهد کوه سنج
نه آنکس گنه کردکان رنج یافت نه سعیی نمود آنکه آن گنج یافت
کند هرچه خواهد براو حکم نیست که جاندادن و کشتن اورا یکی است

عقاید فلسفی

با آنکه نظامی باصول و قواعد اسلامی پای بند بوده ولی گاهگاه می بینیم بعضی از مسائل فلسفی را هم که ساز گار بااصول اسلامی نیست در پرده تصدیق میکند و از آنجمله در ضمن پرسش و پاسخ های خسرو و بزرگ امید حکیم فرماید :

پرسش

دگرره گفت بعد از زندگانی بیاد آرم حدیث این جهانی

پاسخ

جوابش داد پیر دانش آموز که ای روشن چراغ عالم افروز
تو آن نوری که پیش از صحبت خاک ولایت داشتی بر بام افلاک
کنون گر باز پرسند آن نشانها نیاری هیچ حرفی یاد از آنها
کسی کو یاد نارد قصه دوش تواند کردن امشب را فراموش

نظامی با همه زهد و تقوی و پای بند بودن باصول اسلامی دارای تعصب شدید وطنی و ایران پرستی و زردشت دوستی بوده و بهمین مناسبت افسانه خسرو وشیرین وهفت پیکر را منظوم و درطی

این دو افسانه عظمت و بزرگی ایران و ایرانیان را بعالم آشکار و مدلل ساخته است .

مسلمانان قشری آنزمان بر اثر ساختن این افسانها و زنده کردن رسوم و آثار کیان و ساسان از دوست و دشمن در مقام نکوهش و سرزنش او بر آمده و البته نسبت کفر و زندقه چنانکه رسم این طایفه است نیز باو میداده اند . نکوهش یکی ازدوستان خود را چنین در آغاز کتاب خسرو وشیرین شرح میدهد :

یگانه دوستی بودم خدائی — بصددل کرده با جان آشنائی
تعصب را کمر در بسته چون شیر — شده بر من سپر بر خصم شمشیر
در دنیا بدانش بند کرده — ز دنیا دل بدین خرسند کرده
در آمد سر گرفته سر گرفته — عتابی سخت با من در گرفته
که احسنت ای جهاندار معانی — که در ملك سخن صاحبقرانی
پس از پنجاه چله در چهل سال — مزن پنجه در این حرف ورق مال
درین روزه چو هستی پای بر جای — بمردار استخوانی روزه مکشای
فریب بت پرستان بفکن از مشت — فسو نخوانی مکن چون زندزردشت
در توحید زن کاوازه داری — چرا رسم مغان را تازه داری
سخندانان دلت رامرده دانند — اگرچه زندخوانان زنده خوانند

نیز در آخر کتاب حمله وتعرض منکران و حسودان ونسبت دادن کفر و زندقه را بدو چنین شرح میدهد

بسا منکر که آمد تیغ درمشت — مرازدتیغ وشمع خویشرا کشت
چه باك از طعنه خاکی و آبی — که دارم درع زرین آفتابی
بگوشی جام تلخیها کنم نوش — بدیگر گوش دارم حلقه در گوش

من از دامن چو دریا ریخته در — گریبانم ز سنگ طعنه ها پر
دهان خلق شیرین از زبانم — چو زهر قاتل از تلخی دهانم
نگاری اکدشست این نقش دمساز — پدر هندو و مادر ترك طناز
مسی پوشیده زیر کیمیائی — غلط گفتم که گنجی و اژدهائی
دری در ژرف دریائی نهاده — چراغی بر چلیپائی نهاده
تو در بردارو دریا را رها کن — چراغ از قبله ترسا جدا کن
مبین کاتشگهی را رهنمونست — عبارت بین که طاق اندودچو نست
عروسی بکر بین با تخت و با تاج — سرو بن بسته در توحید و معراج

این ابیات خاصه دو بیت اخیر بخوبی نشان میدهند که نظامی تاچه اندازه گرفتار تعرض حسودان و دشمنان و هدف تیر تکفیر مسلمانان بوده ونیز آشکار میسازند که سبب ساختن توحید ومعراج در اول و آخر کتاب چه علت داشته است

از زند و زردشت همه جا با احترام نام برده چنانکه در هفت پیکر گوید :

دیر این نامه را چو زند مجوس — جلوه زان داده ام بهفت عروس

نیز در خسرووشیرین گوید :

زسوز عشق بهتر در جهان چیست — که بی او گل نخندید ابر نگریست
همان گبران که بر آتش نشستند — ز عشق آفتاب آتش پرستند

در آغاز خسروو شیرین ازعدل وداد پادشاهان ایران چنین ستایش میکند:

سیاست بین که میکردند ازین پیش — نه با بیگانه با دردانه خویش
کجا آن عدل و آن انصاف سازی — که با فرزند ازین سان رفت بازی
جهان زاتش پرستی شد چنان گرم — که بادا زین مسلمانی ترا شرم
مسلمانیم ما او گبر نام است — گرین گبری مسلمانی کدام است

اخلاق

دریاکی اخلاق وعصمت وتقوی نظیر حکیم نظامی را درمیان تمام شعرای عالم نمیتوان پیدا کرد . در تمام دیوان وی یك لفظ رکیك و یك سخن زشت پیدا نمیشود و یك بیت هجا از اول تا آخر زندگی برزبان او نگذشته است . حسودان و رشکبران را مانند یك پیغمبر برد بار بجای نفرین دعا کرده و میگوید

کسی کو برنظامی میبرد رشك   نفس بی آه بیند دیده بی اشك

حتی در آنجا هم که مواقعه عاشق و معشوق را منظوم و همه چیز را بزبان شعر بیان میکند یك کلمه رکیك و یك لفظ زشت بکار نمیبرد . در کیفیت مواصلت خسرو وشیرین تمام جزئیات کار را بدینگونه شرح میدهد و الحق حد سخن و نهایت اعجاز است .

خدنگ غنچه با پیکان شده جفت   بپیکان لعل پیکانی همی سفت
مگر شه خضر بود و شب سیاهی   که درآب حیات افکند ماهی
چو تخت پیل شد شد تخته عاج   حساب عشق رست ازتخت وازتاج
بضرب دوستی بر دست میزد   دبیرانه یکی در شصت میزد
نگویم بر نشانه تیر می شد   رطب بی استخوان در شیر میشد
شده چنبر میانی بر میانی   رسیده زانمیان جانی بجانی
چکیده آب گل درسیمگون جام   شکر بگداخته در مغز بادام
صدف بر شاخ مرجان مهد بسته   بیکجا آب وآتش عهد بسته
ز رنك آمیزی آن آتش و آب   شبستان گشته پرشنگرف وسیماب

در افسانه کنیزك چینی با اسکندر و مواقعت نخستین همه چیز حتی ستردن موی و پیش آمد حالات بعد از مواقعه را چنین بیان میکند و البته یارای هیچ گوینده نیست

عقیقی نیازرده بر مهر خویش نگینی بالماس نا گشته ریش
نچیده گلی خار بر چیدهٔ بجز باغبان مرد نا دیدهٔ
دو پی هردوچون لام‌الف خم‌زده دوحرف ازیکی جنس درهم زده
چو لولوی ناسفته‌را لعل سفت هم آسود لولو و هم لعل خفت

در این گونه روش پرهیزگاری وعصمت وحیا برای نظامی در شعرا همانندی یافت نمیشود مگر حکیم فردوسی که در دیوان بزرگ و عظیم او هم از اول تا آخر یك کلمه رکیك و یك لفظ زشت دیده نمیشود ولی سایرشعرای بزرك را دعوی این همه عصمت وپاکی نمیرسد و از استعمال الفاظ رکیکه پرهیزی نداشته اند .

میتوان گفت نظامی درین قسمت از فردوسی هم بالا تر است زیرا نظامی هیچگاه پیرامن تشبیب بمعنی معاشقه با مردان و جوانان هم نگشته و یك بیت هم از او درین باب دیده نمیشود ولی ازفردوسی اینگونه اشعار وتشبیبات دیده شده است ازین قبیل :

ایدل اگرت یارسپاهی است مترس ور باتوسرش بکینه‌خواهیست مترس
ازلشکراوهمین دوچشمش جنگیست باقی خطوخالست وسیاهیست مترس

نیز نظامی از هجو هرگز دم نزده و چنانکه نگاشتیم در پاداش بد گویان و حسودان هم بدعا پرداخته ولی حکیم فردوسی سلطان محمود را در نتیجه سعایت حسودان و دشمنان و دریغ داشتن صله و تبدیل زر بسیم از چند بیت هجا محروم نساخته است .

نظامی در نظم خسرو وشیرین و لیلی‌ومجنون عشق و عفت را بسرحد کمال تعریف و توصیف و ترویج کرده و گوئی از نظم کردن فخر گرکانی ویس‌ورامین را که درحقیقت افسانه‌ایست زشت

و کتابیست دشمن ناموس و خصم تاریخ عظمت اخلاقی ایران بی نهایت متأثر شده و خواسته کسر آن بزه‌کاری و جنایت را با افسانه های عشق و عفت و پاکی جبران سازد و عظمت اخلاقی ایرانرا نگاهبانی کند . الحق ایرانیان هم عقیده حکیم نظامی را پیروی کرده و افسانه ویس ورامین را بدور انداخته کتاب خسرو و شیرین و لیلی و مجنونرا بنشر و استنساخ و خواندن پرداختند . از کتاب ویس ورامین جز اسمی در تذکره‌ها باقی نماند و مانند دیوان سوزنی عنکبوت نسیان تار فراموشی بر او تنید و درین اواخر هم گرچه با اشتباهکاری طبع و نشر شده ولی باز هم مسلم شیوع نخواهد یافت و راه طاق نسیان را پیش خواهد گرفت .

نتیجه مقدمات اینست که حکیم نظامی در تمام علوم و حکم متداوله عصر خویش دست کامل داشته و در عرفان و ریاضت بمقام شیخوخیت و قوی همتی و تصرف در کاینات رسیده و در اسلام و اخلاق و ایران دوستی نیز پایدار و بی نظیر است .

(٤) مقام شاعری و مقایسه وی با شعرای بزرگ

سنجش مقام شاعری حکیم نظامی با ذوق سلیم و رأی مستقیم (سنجیدن کوه با ترازوست) و (پیمودن ماهتاب با گز) تا بذوق ناسلیم و سلیقه کج و رأی معوج چه رسد .

ازاین استاد بزرگ گنجوی شش گنجینه درپنج بحر مثنوی جهانرا یادگار است و استادان سخن و اهل غور و تأمل دانند که پیش از نظامی هیچ کس دارای اینگونه سخن نبوده و بعد از نظامی

نیز با آنکه هزاران شاعر از قبیل امیرخسرو و خواجو و جامی بتقلید و پیروی برخاسته وخمسه سرائی پیشه کرده اند احدی از عهده تقلید برنیامده ودفتری که پسند ذوق ودلخواه عموم وشایان خواندن و مطالعه باشد نپرداخته است .

اول - مخزن الاسرار - در بحر سریع تقریباً مشتمل بر دوهزارو دویست و شصت بیت انتخاب این وزن و بحر در مثنوی و افسانه بکر است و پیش‌از نظامی بدین بحر مثنوی پرداخته نشده موضوع و مضامین مخزن الاسرار نیز همه بکر وتمام زاده فکراین شاعر بزرگ تواناست بدانگونه که خود فرماید .

عاریت کس نپذیرفته ام   هرچه دلم گفت بگو گفته‌ام

مخزن الاسرار را نظامی در دوره جوانی و حدود سی سالگی منظوم داشته و اگر بتصریح خودش در چندین مقام این مطلب واضح و مسلم نمیشد همه کس خیال میکرد که این نامه را در دوره پیری و نامه خسرو و شیرین وهفت پیکر را در عصر جوانی انجام داده است

دوم - خسرو و شیرین - در بحر هزج مسدس مقصور تقریباً مشتمل بر ششهزاروپانصدبیت · در این بحر پیش از نظامی فخری گرگانی مثنوی ویس ورامین را منظوم داشته ولی در برابر خسرو و شیرین بحدی کوچك و ناچیز است که بکلی از نظر روزگار فراموش و جز نامی از آن باقی نمانده و در حقیقت حکم کرم شبتاب دارد در برابر سهیل یمانی یا چراغ پیره زن در مقابل‌خورشید نورانی

سوم - لیلی و مجنون ، در بحر هزج مسدس اخرب مقبوض مشتمل تقریباً بر چهارهزاروپانصد بیت ،

این بحررا پیش از نظامی خاقانی درمثنوی تحفة العراقین بکاربرده است ،

در میان هزاران کسانیکه بتقلید نظامی لیلی و مجنون ساخته اند تنها مکتبی شیرازی کم وبیش از عهدهٔ تقلید برآمده و باآنکه بیشتر ترکیبات و معانی خود را از نظامی گرفته باز هم از مضامین بکر دلپسند تهی نیست و دربرابر لیلی و مجنون نظامی از رونق نیفتاده و بکلی فراموش نشده است .

چهارم - هفت پیکر - دربحر خفیف سالم مخبون مقطوع تقریباً مشتمل بر پنجهزاروصدوسی بیت ،

در این بحر پیش از نظامی سنائی غزنوی نامهٔ بنام حدیقه پرداخته که تقریباً ده هزار بیت است و مخترع این بحر برای مثنوی اوست بعد از نظامی هم بسیاری از شعرای نامور طریق تقلید و پیروی اورا پیش گرفته اند از قبیل امیر خسرو وخواجو جامی و هاتفی و دیگران ولی تنها نامهٔ که بعد از هفت پیکر گاهی میتوان پارهٔ از صفحات ویرا بمطالعه پرداخت همان حدیقه سنائیست و بس .

کتاب هفت پیکر از هر جهت آراسته وپیراسته و مشتمل بر هفت افسانه بکر و مقدمه و نتیجه های بی سابقه وگرانبها و بعقیده بسیاری از دانشمندان هفت پیکر سرآمد تمام دفاتر شش گانه نظامی است زیرا موضوع افسانه که قصه بهرام گور باشد بهترین موضوعات وبسبب ورزیدگی طبع وی دراین موقع هیچ ترکیب سست در این کتاب دیده نمیشود .

ولی بعقیده ما نسبت بخسرووشیرین این رجحان و برتری صدق ندارد ونامه خسرو وشیرین اگر از هفت پیکر برتر وبالاتر نباشد با او همسنك خواهد بود .

پنجم - شرفنامه - در بحر متقارب مثمن مقصور تقریباً مشتمل بر شش‌هزاروهشتصد بیت .

در این بحر پیش از نظامی بلکه قبل از فردوسی هم شعرای بزرك افسانه سرائی و سخنرانی کرده اند ولی شهرت و عظمت بفردوسی اختصاص یافته زیرا دیگران از قبیل دقیقی و اسدی اگر هم سرمایه شاعری باندازه فردوسی داشته‌اند عشق وطن و حب احیای رسوم و آثار کیان و ساسان باندازه فردوسی نداشته یا روزگار با آنان مساعد نبوده و ازین رو در آرزوی خود موفق نشده و بمقام شهرت و عظمت فردوسی نرسیده اند

بعداز نظامی هم شعرای بسیار بتقلید نظامی در این بحر اسکندر نامه ساخته یا بتقلید فردوسی نامه های رزمی پرداخته‌اند از قبیل تمرنامه هاتفی ودیگران ولی در برابر فردوسی و نظامی جلوه ونمایشی نداشته وروزگار همه را در طاق فراموشی جای داده است .

ششم - اقبالنامه - نیز در بحر شرفنامه تقریباً مشتمل بر سه هزار و ششصد و هشتاد بیت .

اقبالنامه که بخردنامه نیز مشهور است بمناسبت کلمه خرد در صدر بیت اول کتاب و خرد نامه های حکما دروسط تقریباً متمم شرفنامه و دنباله افسانه اسکندر است . در این کتاب مطالب حکمتی و اندرز های فیلسوفانه که همه زاده فکر بلند حکیم نظامی است و

نسبت بحکمای یونان داده از سایر نامه ها و دفاتر بیشتر یافت می شود و کاملا مناسب ، روزگار پیری و فرسودگی نظامی است و هرگاه بدقت مطالعه شود مبرهن میگردد که شعرای بعداز نظامی هر جا اندرز و حکمتی دلپسند بکار برده از نظامی خاصه از اقبالنامه اقتباس کرده اند .

در بلاغت مصطلح علمای معانی و بیان که بمعنی مطابقت کلام است با مقتضای حال و مقام ، هیچ شاعری از سلف و خلف بپایه و مایه نظامی نمیرسد و درتمام نامه های شش گانه در هرمقام کلام او مطابق با مقتضای حال و بعلاوه تمام مناسبات لفظی و معنوی را مراعات فرموده است .

در خسرو و شیرین هرجا از زبان خسرو سخن میراند با اینکه مقام عشق و فروتنی است تمام مراتب و حیثیات شاهنشاهی را بکار برده و جانب هیچ نکتهٔ را فروگذار نمیکند

گفتگوهائی که میان خسرو و شیرین در پای قصر بمیان میآید شامل تمام نکات وحیثیات و جامع تمام مقتضیات حال و مقام هر دوطرف است و با آنکه خسرو در این مقام با نیاز تمام و فروتنی عاشقانه بر معشوق وارد شده مراتب شاهنشاهی و عظمت را هم فراموش نمیکند

از زبان خسرو با شیرین آنگاه که پای قصر جای دارد میگوید و اگر نظامی نگفته بود فکر بشراز چنین گفتار عاجز بود والتماس و خضوع یك شاهنشاه بزرك را در پیشگاه معشوق بهتر ازین ادا نمیتوان کرد

که دایم تازه باش ایسرو آزاد سرت سبز و رخت سرخ و دلت شاد
جهان روشن بروی صبح خندت فلك در سایه سرو بلندت
دلم را تازه کرد این خرمیها خجل کردی مرا از مردمیها
ولی دربستنت بر من چرا بود خطا دیدم نگارا یا خطا بود
زمین وارم رها کردی بپستی تو رفتی چون فلك بالا نشستی
نگویم بر توام بالائیی امشب که درجنس سخن رعنائیی هست
نه مهمان توام بر روی مهمان چرا در بایدت بستن بدینسان (الخ)

شیرین در پاسخ نیز تمام حیثیات شاهنشاهی خسرو و شاهزادگی خود وبا کدامنی وعصمت را مراعات و با لطیف ترین بیان معشوقانه چنین میگوید

جوابش داد سرو لاله رخسار که باقی باد دولت بر جهاندار
فلك بند کمر شمشیر بادت تن پیل و شکوه شیر بادت
سری کز طوق تو جوید جدائی مباد از بند بیدادش رهائی
بچشم نیك بینادت نکو خواه مبادا چشم بد را سوی تو راه
مزن طعنه که بر بالا زدی تخت کنیزان ترا بالا بود رخت
علم گشتم بتو در مهربانی علم بالای سر بهتر تو دانی
من آن گردم که از راه تو آید اگر گرد تو بالا رفت شاید
تو هستی از سر صاحب کلاهی نشسته بر سریر پادشاهی
من از عشقت بر آورده فغانی ببامی بر چو هندو پاسبانی
دگر گفتی که آنان کار جمندند چنین بر روی مهمان در نبندند
نه مهمانی توئی باز شکاری طمع داری بکبك کوهساری
وگر مهمانی اینك دادمت جای من اینك چون کنیزان پیش برپای

آنگاه زنانه گله آغاز کرده و گوید

کدامین ساعت از من یاد کردی کدامین روزم از خود شاد کردی
کدامین جامه بر یادم دریدی کدامین خواری از بهرم کشیدی
کدامین پیك را دادی پیامی کدامین شب فرستادی سلامی
تو ساغر میزدی یا دوستان شاد قلم شاپور میزد تیشه فرهاد

خسرو نیز مردانه و خسروانه چنین پاسخ میدهد

دیگر باره جهاندار از سر مهر بگلرخ گفت کای سرو سمن چهر
طبرخون با سهی سروت قرین باد طبرزد با طبرخون همنشین باد
دهان جز من از جام لبت دور سر جز من ز طوق غبغبت دور
عتابت گر چه زهر ناب دارد گذر بر چشمه نوشاب دارد
نمی گویم که بر بالا چرائی بلا منمای چون بالا نمائی
سهی سرو ترا بالا بلند است ببالا تر شدن نا دلپسند است
نثاری را که چشمم میفشاند کدامین منجنیق آنجا رساند

نظامی هر جا سخن از زبان خسرو میگوید شاهانه و عاشقانه است و هرجا از زبان شیرین سخن میگوید درعین حال که تمام نکات شاهزادگی و معشوقی درکار است لطایف و شیوه و منش‌های زنانه را هم یکسره بکارمیبردهمه‌جاسخن چاکران چاکرانه و شاهان شاهانه و مردان مردانه و زنان زنانه است و میتوان گفت که‌غیراز نظامی هیچ شاعر ماهری ازعهده اینکاربحد کمال برنیامده و نتوانسته است بموقع تمام مناسبات و ملایمات را بکار برد .(۱)

---

(۱) دلیل تنزل فاحش شعر وادب درعصر ما اینست که مراعات تناسب تبدیل به مخالفت تناسب شده وسخنوران کامل عیار ، مثلا برون مستشرق انگلیسی را در جشن شصت ساله او بخوبروئی میستایند و با سعدی شیرازی هنگام مدح فصاحت وبلاغت وی از در معاشقه در میآیند !!

شیرین درموقعی که از پیغام شاپور بر آشفته و بدو برخاش و تعرض میکند با غرور شاهزادگی و معشوقی و روش زنانه چنین میگوید

بتندی بر زد آوازی بشاپور که ازخود شرمدار ای ازخدادور
مگو چندین که مغزم را برفتی کفایت کن تمام است آنچه گفتی
بر آوردی مرا از شهریاری کنون خواهی که از جانم بر آری
ببین تا چند بار اینجا فتادم بغمخواری و خواری دل نهادم
نیفتاد آن رفیق بی وفا را که بفرستد سلامی خشك ما را
بیك گز مقنعه تا چند کوشم سلیح مردمی تا چند پوشم
روا نبود که چون من زن شماری کله داری کند با تاجداری
دلم میجست و دانستم کز ایام زیانی دید خواهم کام و نا کام
بلی هست آزموده در نشانها که هر کش دل جهد بیند زیانها
کنونم می‌جهد چشم گهر بار چه خواهم دید بسم الله دیگر بار

جهیدن هرعضوی از اعضاء درافسانهای زنانه علامت خیری یا شریست و در اینجا شیرین بجهیدن دل و چشم برای پیش آمد سخت خود استدلال میکند.

در شرفنامه آنجا که از زبان دارا میگوید. اسفندیار هم در دنیا جاودان نماند بمناسبت زخم چشم او از تیر دو شاخ کلمه چشم زخم بکار برده و می گوید:

نه زاسفندیار آن جهانگیر گرد که ازچشم زخم جهان جان نبرد

اسکندر وقتی اظهار پشیمانی وندامت میکند شاهانه میگوید:

چرا مرکبم را نیفتاد سم چرا پی نکردم در این راه گم

دارا آنوقت که در خاك و خون غلطیده مانند یك شاهنشاه بزرك میگوید

نگهدار دستت که داراست این | نه پنهان چو روز آشکاراست این
زمین را منم تاج تارك نشین | ملرزان مرا تا نلرزد زمین

مراجعت اسکندر را از بردع روسیه بخلخال ایران در مدت یکهفته از اول ماه هلالی تا هفتم با این دو بیت که از حد اعجاز هم بالاتر است بیان میکند

چو گلپیچ یك روزه ماه نو | بخلخال یکهفته شد در گرو
ز پرگار آن حلقه بر گرد سر | که خوانندش امروز خلخال زر

ماه نو بگلپیچ و گیسوبند زر و ماه یکهفته بخلخال زر تشبیه شده و تمام مناسبات از قبیل حلقه و پرگار بکار رفته و در اینگونه سخنهاست که فکر هر دانشمند از عظمت طبع بلند نظامی در شگفت و تعجب میاند

دیوان نظامی خرمنی است بزرك که تمام سخن سنجان عالی مقام و دانشمندان روزگار از آن خوشه چینی کرده و مضمون ومعنی ربوده‌اند پس اگر دیوان او نبود انواع شعر پارسی حتی غزلسرائی و تغزل بسرحد کمال نمیرسید و هرگاه بدقت ملاحظه شود مبرهن میگردد که مضامین و افکار اوست که با تغییر شکل و صورت بیت الغزلهای دیوان بسیاری از اساتید سخن را ایجاد کرده و در این باب خود فرماید

گرفتم سر تیز هوشان منم | شهنشاه گوهر فروشان منم
همه خوشه چینند و من دانه کار | همه خانه پرداز و من خانه‌دار

بر این چارسو چون نهم دستگاه | که ایمن نباشم ز دزدان راه
چو در یاچرا ترسم از قطره دزد | که ابرم دهد بیش از آن دستمزد

نیز فرماید

دبیران نگر تا بروز سپید | قلم چون تراشند از مشك بید
نهان مرا کاشکارا برند | ز گنجه است اگر تا بخارا برند

نیز فرماید

شنیدم که بالای این سبز فرش | خروسی سپید است بالای عرش
چو او برزند طبل خودرا دوال | خروسان دیگر بکوبند بال
همانا که آن مرغ عرشی منم | که هر بامدادی نوائی زنم
بر آواز من جمله مرغان شهر | بر آرند بانك اینت گویای دهر

در تمام بیست و هشت هزار بیت مثنوی نظامی یك بیت سست دیده نمیشود و اگر اتفاقاً یك ترکیب سست یا یك معنی نا مناسب یافت شد از نظامی نیست و الحاقی است یا آنکه تصرف کاتب و غلط نویسنده در آن راه یافته

بسیاری از ابیات نظامی معجزه است و هرگاه جن و انس جمع شوند نمیتوانند نظیر یك بیت آنرا بیاورند و اینك نموداری از آن معجزات

در وطن پرستی و اینکه ایران مغلوب بیگانه نخواهد شد فرماید و این یك بیت وی با صد دفتر برابر است

زمین عجم گورگاه کی است | در او پای بیگانه وحشی پی است

آنگاه که رقیب دارا از ترس شیر بترك تاج و تخت گفته چنین گوید و هیچکس چنین نیارد گفت

پیر بخت آزمای تاج پرست تاج بنهاد و زیر تخت نشست
گفت ازآن تاج وتخت بیزارم که ازو جان اشیر بسپارم

در باب رقص و اشارت بسرعت حرکت پا و راه رفتن رقاص بر سردست فرماید

رقص میدان گشاد و دایره بست پر در آمد بپای و پویه بدست

هنگام رسیدن اسکندر از دریا بخشکی و آگهی دارا چنین فرماید

چو دارای دریادل آگاه گشت که موج سکندر زدریا گذشت

در کشته شدن زنگی و افتادن سر وی فرماید

سر زنگی نخل بالا فتاد چوزنگی که ازنخل خرما فتاد

مقایسه نظامی با شعرای بزرك

از صنا دید سخن و بزرگان شعر باستان جز سعدی و فردوسی هیچکس شایان مقایسه وسنجش با نظامی نیست زیرا دیگران از قبیل انوری و خاقانی و جمال الدین و کمال الدین روش و سبك دیگر داشته وچامه سرا وچکامه پرداز بوده و اگر هم اتفاقاً یك دفتر مثنوی پرداخته باشند چیز مهم و قابل قیاس نیست و ما ازین سبب درمیزان ذوق نقط بسنجش نظامی با فردوسی و سعدی پرداخته و از دیگران در میگذریم

«*» • «*»

مقایسه فردوسی با نظامی

نظامی از هیچ شاعری جز فردوسی درطی اشعار خود نام نبرده و در آغاز نامه ها در چند جا با احترام تمام ازفردوسی

نام میبرد . در آغاز خسرو شیرین میگوید آنچه را از تاریخ باستان فردوسی منظوم داشته من بار دیگر بنظم نمی پردازم و آنچه را متروك داشته به نیت او و بنام او منظوم میدارم چنانکه فرماید :

حکیمی کاین حکایت شرح کرده است　　حدیث عشق از ایشان طرح کرده است
چو در شصت اوفتادش زندگانی　　خدنك افتادش از شست جوانی
بعشقی در که شست آمد پسندش　　سخن گفتن نیامد سودمندش
در آن قسمت که ماند از عشقبازی　　سخن راندم نیت بر مرد غازی

در آغاز هفت پیکر فرماید

آنچنان رفت عهد من ز نخست　　با که با آنکه عهد اوست درست
کانچه گوینده دگر گفتست　　ما بمی خوردنیم و او خفتست
بازش اندیشه مال خود نکنم　　بد بود بد خصال خود نکنم
تا توانم چو باد نوروزی　　نکنم دعوی کهن دوزی

در آغاز شرفنامه فرماید

سخن گوی پیشینه دانای طوس　　که آراست روی سخن چو عروس
در آن نامه کان گوهر سفته راند　　بسی گفتنی های نا گفته ماند
نظامی که در رشته گوهر کشید　　قلم دید ها را قلم در کشید

نظامی با همه مراعات احترام سخنوران و فروتنی خود برتری خود را از تمام شعرای پیشینه حتی از فردوسی مطابق عقیده ما درچندین مقام بتلویح و کنایه بیان میکند چنانکه فرماید :

گر انگشت من حرفگیری کند　　ندانم کسی کو دلیری کند
ولی تا قوی دست شد پشت من　　نشد حرفگیر کس انگشت من
رها من همه زهر نوشیدنست　　هنر جستن و عیب پوشیدنست

چنان خواهم از پاك پروردگار کزین ره نگردم سر انجام کار
و نیز در ستایش فردوسی و برتری خود باشارت فرماید :
دو مطرز بکیمیای سخن تازه کردند نقد های کهن
آن زمس کرد نقره نقره خاص وین کند نقره را بزر خلاص
مس چو دیدی که نقره شد بعیار نقره گر زر شود شگفت مدار

شعر فردوسی را نقره و شعر خود را زر و گفتار شعرای پیشینه را مس بحساب آورده و این کاملا موافق حقیقت است.

درمقام سنجش نظامی و فردوسی بهتر آنست که از اشعار شرفنامه درترازوی ذوق بگذاریم زیرا در بحر وافسانه با اشعار فردوسی یکی است افسانه خسرو و شیرین و هفت پیکر هم گرچه کم وبیش درفردوسی وجود دارد ولی چون بحرشعر مختلف است هر ذوق و فکری از عهده حکمیت بر نمی آید

با اینکه نظامی عهد کرده است که هرچه را فردوسی ساخته دوباره نسازد ولی چون در پارهٔ از مقامات برای پیوستن افسانه و تاریخ ناچار از از ساختن بوده واقعه کشته شدن دارا را نا گزیر ساخته و ما اینك اشعار هر دو را در همین یك واقعه نقل وذوق سلیم و فکر مستقیم را هر کجا باشد حکم قرار میدهیم تا معلوم گردد مقام شاعری نظامی کجا و فردوسی کجاست

هر کس واقعه دارا را در نظامی بخواند بی‌اختیار اشك از چشمش سرازیر میشود و نگارنده با اینکه هر نامه از نامه های نظامی را صد ها مرتبه مطالعه کرده هر گاه قسمت کشته شدن دارا و خسرو پرویز و وفات لیلی را بمطالعه میپردازد بی اختیار

گریان میشود و این کمال قدرت یکشاعر است که سخن او تا این پایه و حد در شنونده مؤثر باشد. خود نظامی هم از این تأثیر با خبر بوده چنانکه فرماید:

کسی را که در گریه آرم چو آب بخنداَنمش باز چون آفتاب

اینك اشعار حکیم فردوسی

در کشته شدن دارا

بنزدیك اسکندر آمد وزیر که ای شاه پیروز دانش پذیر
بکشتیم ما دشمنت ناگهان سر آمد براو تاج وتخت مهان
چو بشنید گفتار جانو سیار سکندر چنین گفت با ماهیار
که دشمن که افکندی اکنون کجاست بباید نمودن بما راه راست
برفتند هر دو بپیش اندرون دل وجان رومی پر از خشم وخون
چو نزدیك شد روی دارا بدید پر از خون بر وروی چون شنبلید
بفرمود تا باره بگذاشتند دو دستور او را نگهداشتند
سکندر زاسب اندرآمد چوباد سر مرد خسته بران بر نهاد
نگه کرد تا خسته گوینده هست بمالید بر چهر او هر دو دست
ز سر بر گرفت افسر خسرویش گشاد از بر آن جوشن پهلویش
ز دیده ببارید بروی سرشك تن خسته را دید دور از پزشك
بدو گفت کاین بر تو آسان شود تن بد سگالات هراسان شود
تو برخیز و بر مهد زرین نشین وگر هست نیروت برزین نشین
ز هند و ز رومت پزشك آورم ز درد تو خونین سرشك آورم
سپارم بتو پادشاهی و تخت چو بهتر شوی ما ببندیم رخت

جفا پیشگان ترا هم کنون　　بیاویزم از دار ها سر نگون
چنان چون ز پیران شنیدیم دوش　　دلم گشت پر خون و لب پر خروش
که هردو زیك بیخ و پیراهنیم　　به بیشی چرا تخمه را بر کنیم
بر آنم که از پاك دادار خویش　　بیابی تو پاداش گفتار خویش
یکی آنکه گفتی که ایران تراست　　سر تاج و تخت دلیران تراست
بمن مرگ نزدیکتر زانکه تخت　　بپرداخت تخت از نگون گشته بخت
بر اینست فرجام چرخ بلند　　خرامش همه رنج و سودش گزند
بمردی نگر تا نگوئی که من　　فزونم از این نامدار انجمن
بد و نیك هر دو ز یزدان شناس　　وزو دار تا زنده باشی سپاس
نمو دار گفتار من من بسم　　بر اینداستان عبرت هر کسم
که چندان بزرگی و شاهی و گنج　　مرا بود و از من نبد کس برنج
همان نیز چندان سلیح و سپاه　　گرانمایه اسپان و تخت و کلاه
همان نیز فرزند و پیوستگان　　چه پیوستگان داغدل خستگان
زمین و زمان بنده بد پیش من　　چنین بود تا بخت بد خویش من
چو از من همه بخت بیگانه شد　　همه کاخ و ایوان چو ویرانه شد
ز نیکی جدا ماندهام زین نشان　　گرفتار در دست مردم کشان
چنین بود بخشش ز بخشندهام　　هم از روزگار درخشندهام
باندرز من سر بسر گوشدار　　پذیرنده باش و بدل هوشدار
سکندر بدو گفت فرمان تراست　　بگو آنچه خواهی که پیمان تراست
همه هرچه گوئی تو فرمان کنم　　بپیمان تو دل گروگان کنم

ا آنجا که گوید

جهاندار دست سکندر گرفت — بزاری خروشیدن اندر گرفت
کف دست او بر دهان برنهاد — بدو گفت یزدان پناه تو باد
سپردم ترا جای و رفتم بخاك — روانرا سپردم بیزدان پاك
بگفت این و جانش برآمد زتن — بر او زار و گریان شدند انجمن

حکیم نظامی فرماید

دو سرهنك غدار چون پیل مست — بر آن پیلتن بر گشادند دست
زدندش یکی تیغ پهلو گذار — که از خون زمین شد همه لاله‌زار
در افتاد دارا بدان زخم تیز — ز گیتی بر آمد یکی رستخیز
درخت کیانی در آمد بخاك — بغلطید در خون تن زخمناك
برنجید تن نازك از درد و داغ — چه خویشی بود بادرا با چراغ
کشنده دو سرهنك شوریده رای — بنزد سکندر گرفتند جای
که آتش ز دشمن بر انگیختیم — باقبال شه خون او ریختیم
بیك زخم کردیم کارش تباه — سپردیم جانش بفتراك شاه
بیا تا به بینی و باور کنی — بخونش سم بارگی تر کنی
چو آمد ز ما آنچه کردیم رای — تو نیز آنچه گفتی بیاور بجای
بما بخش گنجی که پذیرفته — وفا کن بعهدی که خود گفته
سکندر چو دانست کان ابلهان — دلیرند بر خون شاهنشهان
پشیمان شد از کرده پیمان خویش — که برخاستش عصمت از جانخویش
فرو میرد امید واری ز مرد — چو همسال را سر در آید بگرد
نشان جست کان کشور آرای کی — کجا خوابکه دارد از خون و خوی

دو بیداد پیشه بپیش اندرون　　ببیداد خود شاهرا رهنمون
چو در موکب قلب دارا رسید　　ز موکب روان هیچکس را ندید
تن مرزبان دید در خاك و خون　　کلاه کیانی شده سرنگون
سلیمانی افتاده در پای مور　　همان پشهٔ کرده بر پیل زور
ببازوی بهمن برآموده مار　　ز روئین دز افتاده اسفندیار
نسب نامه دولت کیقباد　　ورق بر ورق هرسوئی برده باد
سکندر فرود آمد از پشت بور　　در آمد ببالین آن پیل زور
بفرمود تا آن دو سرهنك را　　دو کج زخمه خارج آهنك را
بدارند بر جای خویش استوار　　خود از جای جنبید شوریده وار
ببالینگه خسته آمد فراز　　ز درع کیانی گره کرد باز
سر خسته را بر سر ران نهاد　　شب تیره بر روز رخشان نهاد
فرو بسته چشم آن تن خوابناك　　بدو گفت برخیز ازین خون و خاك
رها کن که در من رهائی نماند　　چراغ مرا روشنائی نماند
سپهرم بدان گونه پهلو درید　　که شد در جگر پهلویم ناپدید
تو ای پهلوان کامدی سوی من　　نگهدار پهلو ز پهلوی من
که با آنکه پهلو دریدم چو میغ　　همی آید از پهلویم بوی تیغ
سر سروران را رها کن ز دست　　تو مشکن که مارا جهان خود شکست
چه دستی که بر ما درازی کنی　　بتاج کیان دست یازی کنی
نگهدار دستت که داراست این　　نه پنهان چو روز آشکاراست این
چو گشت آفتاب مرا روی زرد　　نقابی بمن در کش از لاجورد
مبین سرو را در سرافکندگی　　چو من شاهرا در چنین بندگی
درین بندم از زحمت آزاد کن　　بآمرزش ایزدم یاد کن

زمین را منم تاج تارك نشین	ملرزان مرا تا نلرزد زمین
رها کن که خواب خوشم میبرد	زمین آب و چرخ آتشم میبرد
مگردان سر خفته را از سریر	که گردون گردان بر آرد نفیر
زمان من اینك رسد بی گمان	رها کن بخواب خوشم یکزمان
اگر تاج خواهی ربود از سرم	یکی لحظه بگذار تا بگذرم
چو من زین ولایت گشادم کمر	تو خواه افسر از من ستان خواه سر
سکندر بنالید کای تاجدار	سکندر منم چاکر شهریار
نخواهم که برخاك بودی سرت	نه آلوده خون شدی پیکرت
ولیکن چه سود است کاین کار بود	تأسف ندارد درین کار سود
اگر تاجور سر بر افراختی	کمر بند او چاکری ساختی
دریغا بدریا کنون آمدم	**که تا سینه درموج خون آمدم**
چرا مرکبم را نیفتاد سم	**چرا پی نکردم در این راه گم**
مگر ناله شاه نشنیدمی	نه روزی بدین روز را دیدمی
بدارای گیتی و دانای راز	که دارم ببهبود دارا نیاز
ولیکن چو در شیشه افتاد سنك	کلید در چاره ناید بچنك
دریغا که از نسل اسفندیار	همین بود و بس ملك رایادگار
چه بودی که مرك آشکارا شدی	سکندر هم آغوش دارا شدی
چه سودست مردن نشاید بزور	که پیش از اجل رفت نتوان بگور
بنزدیك من یك سر موی شاه	گرامیتر از صد هزاران کلاه
گر این زخم را چاره دانستمی	طلب کردمی تا توانستمی
نه تاج و نه اورنك شاهنشهی	که ماند ز دارای دولت تهی
چرا خون نگریم بر آن تاج و تخت	که دارنده را بر درافکند رخت

مباد آن گلستان که سالار او
بدین خستگی باشد از خار او

نفیر از جهانی که دارا کشست
نهان پرور و آشکارا کشست

بچاره گری چون ندارم توان
کنم نوحه بر زاد سرو جوان

چه تدبیر داری مرا دتو چیست
امید از که داری و بیمت ز کیست

بگو هرچه داری که فرمان کنم
بچاره گری با تو پیمان کنم

چو دارا شنید آن دم دلنواز
بخواهشگری دیده را کرد باز

بدو گفت کای بهترین بخت من
سزاوار پیرایه و تخت من

چه پرسی ز جانی بجان آمده
گلی در سموم خزان آمده

جهان شربت هر کس از یخ سرشت
بجز شربت ما که بر یخ نبشت

چو برقی که در ابر دارد شتاب
لب از آب خالی و تن غرق آب

جهان غارت از هر دری میبرد
یکی آورد دیگری میبرد

نه زوایمن ایشان که هستند نیز
نه آنان که رفتند رستند نیز

ببین روز من راستی پیشه کن
تو نیز از چنین روزی اندیشه کن

چو هستی ببند من آموزگار
بدین روز ننشاندت روزگار

نه من به ز بهمن شدم کاژدها
بخاریدن سر نگردش رها

نه ز اسفندیار آن جهانگیر گرد
که از چشم زخم جهان جان نبرد

چو در نسل ما کشتن آمد نخست
کشنده نسب کرد بر من درست

تو سر سبز بادی بشاهنشهی
که من کردم از سبزه بالین تهی

چو درخواستی کارزو یتو چیست
بوقتی که بر من بباید گریست

سه چیز آرزو دارم اندر نهان
بر آید باقبال شاه جهان

تا آنجا که گوید

سکندر پذیرفت ازو هرچه گفت
پذیرنده برخاست گوینده گفت

مقایسه نظامی باسعدی

سنجیدن سخن این دو استاد بزرك و رجحان نهادن یکی بر دیگری کاریست بس دشوار ومرا هرگاه دیوان غزل سعدی درپیش است سعدی برتر وهمانوقت اگر یکی ازدفاتر نظامی را بمطالعه پردازم نظامی بزرگتر بنظر میآید واگر ده بار دریکساعت این کاررا تکرار کنم این حال هم مکرر خواهد شد

این نکته هم دانستنی است که سخن فنون واقسام دارد ودوشاعر همسنك در طبیعت هرگاه درتمام عمر هریك بیك قسم از سخن پرداخت البته درآن قسم بردیگری مزیت خواهد یافت چنانکه دواستاد بزرك موسیقی اگر یکی تمام عمرچنك نواز ودیگری همیشه ستازن باشد البته اولی چنك نوازی بزرك ودومی ستازنی ستر گست واگر اولی ستا و دومی چنك نتواند نواخت قص استادی و عظمت وی نخواهد بود.

نظامی وسعدی را طبیعت درنبوغ وعظمت همسنك قرار داده ولی بسبب کثرت ممارست نظامی درمثنوی وافسانه سرائی (رومان) بسیارقوی دست وکامل عیار وسعدی هم درمثنوی گرچه بقوت نظامی نیست اما در غزل نابغه بی‌مثل ومبتکر بیهمتاست پس سعدی درغزل نخست گوینده جهان و نظامی درمثنوی سرآمد سخنوران دورانست واینك درقسمت مثنوی‌های این دواستاد بزرك بمقایسه میپردازیم ومقایسات هم در اشعارشرفنامه واقبالنامه وبوستان باسعدی نامه خواهد بود درموضوعات مشترك زیرا سعدی دربوستان همان روش حکمت و اندرز شرفنامه واقبالنامه‌را پیش گرفته ودرحقیقت اقتفا وپیروی ازنظامی کرده‌است

درغنیمت شمردن دم نظامی گوید

دمی را که سرمایه زندگیست | بغفلت سپردن نه فرخندگیست
چنان برزن اینَدم که دادش دهی | که بادش بردگر ببادش دهی

سعدی درهمین موضوع گوید

نگهدار فرصت که عالم دمیست | دمی پیش دانا به از عالمیست
سکندر که برعالمی حکم داشت | در آندم که میرفت وعالم گذاشت
نبودش میسر کزو عالمی | ستانند و مهلت دهندش دمی

نظامی درموضوع بخشش بحد اعتدال فرماید

بخورچیزی ازمال وچیزی بده | برای کسان نیز چیزی بنه
مخورجمله ترسم که درایستی | بپیرانه سر بد بود نیستی

نیز درهمین موضوع فرماید

ببخش وبخور باز مان اندکی | که ازاین سه باشد بجا هریکی
چودادی وخوردی وماندی بجای | جهانرا توئی بهترین کدخدای

سعدی فرماید

خورو پوش وبخشای وراحت رسان | نگه می چه داری ز بهر کسان
فرومایه ماند بحسرت بجای | برند ازجهان باخوداصحاب رای

نیز سعدی فرماید

ببخش ای پسر کادمی زاده صید | باحسان توان کرد ووحشی بقید
عدورا بالطاف گردن ببند | که نتوان بریدن بتیغ این کمند
چودشمن کرم بیندولطف وجود | نیاید دیگرخبث ازو دروجود

نظامی دربذل درم فرماید

فدا کن درم خوشدلی را بسیچ | که آسان بود دل خریدن بهیچ
زبهر درم تند و بدخو مباش | تو باید که باشی درم گو مباش

سعدی فرماید

زرو نعمت اکنون بده کان تست که بعد از تو بیرون ز فرمان تست
تو باخود ببر توشه خویشتن که شفقت نیاید ز فرزند وزن
کسی گوی دولت ز دنیا برد که با خود نصیبی بعقبی برد

نظامی درموضوع جنك وفرستاده گوید

بسوی توانا توانا فرست بداناهم از جنس دانا فرست

سعدی در همین موضوع فرماید

بپیکار دشمن دلیران فرست هژبران بناورد شیران فرست

نظامی درمشورت گوید

زدن باخداوند فرهنك رای بفرهنك باشد ترا رهنمای

سعدی گوید

برای جهاندیدگان کار کن که صید آزموده است گرك کهن

نظامی درتدبیر جنك بادو بدخواه فرماید

چوافتی میان دو بدخواه خام پراکنده شان کن لگام از لگام
در افکن بهم گرك را باپلنك تو بر آردرا ازمیان دو سنك

سعدی فرماید

میان دو بدخواه کوتاه دست نه فرزانگی باشد ایمن نشست
که گر هردو باهم سگالند راز شود دست کوتاه ایشان دراز
یکی را بنیرنك مشغول دار دگررا برآور ز هستی دمار

نظامی درتدبیر کار دشمن بزر فرماید

بجائی که آهن براید بزنك بزر دادن آهن برآور زسنك
خزینه ز بهر زر آکندنست زر ازبهر دشمن پراکندنست

سعدی

چو نتوان عدورا بقوت شکست بنعمت بباید در فتنه بست
گر اندیشه‌داری زدشمن گزند بتعویذ احسان زبانش ببند

نظامی در مدارای دشمن

ستیزنده‌را چون بود سخت کار بنرمی طلب کن بسختی بدار
سرخصم چون گردد ازفتنه پر بچربی بیاور بتیزی ببر

سعدی

بتدبیر شاید فرو کوفت کوس که باغالبان چاره‌زرقست ولوس
مراعات دشمن‌چنان کن که‌دوست مراورا بفرصت توان کندپوست

نظامی درسختی باسفله

بر آنکس که باسخت روئی بود درشتی به از نرم خوئی بود

سعدی

چو باسفله گوئی بلطف وخوشی فزون گرددش کبرو گردن کشی
باسبان تازی و مردان مرد برار از نهاد بداندیش گرد

نظامی در بخشش زر

زر از بهر مقصود زیور بود چو بندش کنی بندی‌ازز ربود

سعدی

زرازبهر چیزی خریدن نکوست چه‌خواهی خریدن به‌ازیار ودوست

نظامی در پاس تندرستی

نه بسیار کن شو نه بسیارخوار کزان سستی آید وزین‌ناگوار
زگرد آمدن سردرآید بگرد چوسر بایدت گرد آفت مگرد

سعدی

سرشتست یزدان شفا در عسل   نه چندانکه زور آورد بر اجل
عسل خوش کند زندگان را مزاج   ولی مرگرا عاجز است از علاج
همیدون بسی منفعت در نبات   اگر خواجه را مانده باشد حیات
درون تا بود قابل شرب و اکل   بدن تازه رویست و پاکیزه شکل
خراب آنگه این خانه گردد تمام   که باهم نسازند طبع و طعام

نظامی آنگاه که مقام مقتضی اختصارات سخن را بسر حد ایجاز میرساند و هیچ اخلالی در معنی راه نمیدهد و چنین قدرتی در هیچ گوینده دیگر سراغ نداریم و تنها سعدیست که بعد از نظامی این طریق را طی کرده و اینك چند مثل از گفتار هر دو .

نظامی در کار زشت بانهایت ایجاز

جهودی مسی را زر اندود کرد   دکان غارتیدن بر او سود کرد

نیز در طعنه دو بیوه بانهایت ایجاز

دو بیوه بهم گفتگو ساختند   سخن را بطعنه در انداختند
یکی گفت کز زشتی روی تو   نگردد کسی در جهان شوی تو
دیگر گفت نیکو سخن راندهٔ   تو در خانه تو از نیکوی ماندهٔ

سعدی در باب یتیم بانهایت ایجاز

یکی خار پای یتیمی بکند   بخواب اندرش دید صدر خجند
همیگفت و بر روضه‌ها میچمید   کزین خار بر من چه گلها دمید

نیز نظامی در گفتگوی خسرو و فرهاد بانهایت ایجاز فرماید

نخستین بار گفتش کز کجائی   بگفت از دار ملك آشنائی
بگفت آنجا بصنعت در چه کوشند   بگفت انده خرند و جان فروشند

بگفتا دل ز مهرش کی کنی پاك — بگفت آنگه که باشم خفته در خاك
بگفتا گر بخواهد هرچه داری — بگفت این از خدا خواهم بزاری

تمام سؤال را دریك مصراع شعر وجواب را در مصراع دیگر تمام کرده واین همه ایجاز را جز اعجاز نمیتوان گفت .

سعدی بهمین روش فرماید

بگفت ار خوری زخم چوگان او — بگفتا بپایش در افتم چو گو
بگفتا سرت گر ببرد بتیغ — بگفت اینقدر نبود ازوی دریغ

باری چنانکه گفته شد سعدی در بوستان تاحد کمال بشرفنامه واقبالنامه نظر داشته و کمتر درموضوعی سخن رانده که همان موضوع در یکی ازاین دونامه موجود نباشد وپس ازمقایسه وموازنه ذوق سلیم تصدیق میکند که در تمام موضوعات مشترکه نظامی را قدرت بیان و متانت ترکیبات و انسجام الفاظ و ابتداع معانی بمراتب بیش ازسعدیست ولی سعدی خداوند غزل و برنظامی وهمه کس مقدم است زیرا نظامی درعالم غزلسرائی وارد نشده ومغازلات عاشقانه را هم در طی مثنویات انجام داده واگرچه مطابق عقیده دانشمندان کاخ غزل را نظامی در مثنویات خود تا فلك سر برافراشته وهیچ غزلسرائی نیست که ازاین دریا وکان در وگوهر نیندوخته باشد ولی مسلم است که پیش از سعدی غزل باین روش دلکش وجود نداشته ومبتکر ومخترع غزل وغزلسرای نخست ایران سعدیست وبس .

یکی از مزایای شعر سعدی روانی وسادگی است که عارف و عامی زود بمعنی شعروی پی میبرند ولی شعر نظامی سخت ومحکم و باآنکه عارف وعامی بی اختیار جذب میکند هرعامی بکنه آن کمتر راه دارد وگوئی نظامی درعجم نظیر فرزدق است درعرب وسعدی همانند جریر وبقول ادبای عرب « الجریر یغرف من بحر والفرزدق ینحت من صخر » .

(٥)

سبب راه یافتن غلط وسقط وتحریف واشعار الحاقی درمثنویات نظامی و پیش بینی وی این واقعه را ونموداری از الحاقیات

سبب راه یافتن غلط دردفاتر شش گانه نظامی سه چیز است یکی کثرت استنساخ که بالطبع هیچ نویسنده از زیان غلط نویسی بر کنار نیست اگر چه خود شاعر باشد دوم تصرف کاتبان بیسواد دراشعار بحسب فهم خود سوم دور بودن معانی وافکار وی از ذهن عوام .

هیچ دیوان شعری هم باندازه خمسه نظامی استنساخ نشده حتی سعدی وحافظ بدلیل اینکه نسخ خطی نظامی هم اکنون بیش ازچاپی وجود دارد وهیچ کتابخانه شخصی وعمومی نیست که چندین مجلد خمسه نظامی خطی در آن موجود نباشد . پادشاهان بزرك ازقبیل شاه طهماسب صفوی و سلطان حسین بایقرا ودیگران همواره همت میگماشته اند که دیوان نظامی با بهترین خط وزیباترین نقاشی برای آنان تهیه شود وآن کتب گرانبها اکنون در کتبخانهای شرق وغرب بهترین سرمایه افتخار صنایع ایرانست .

بهمین سبب می بینیم در کتبی که صدو بیست سال بعد ازنظامی ودرحدود هفصد و بیست هجری نوشته شده درهرصد بیت ده پانزده غلط یافت میشود وهر قدر اززمان نظامی دور تر میشویم بر غلط ها میفزاید تا بجائی که از کتب کهن سال نظامی درحدود نهصد هجری بسیار کم میتوان استفاده تصحیح کرد و از هزار باینطرف دیگر هیچ گونه استفاده درکار نیست وخرابی وغلط روز افزونست تا بکتب چاپی این زمان که رسید بکلی اشعارمسخ ودیگر گون ودربیست وهشت هزار بیت مثنوی سی چهل هزار غلط وجود دارد .

اشعار الحاقی

پارهٔ از اشخـاص وزان هم کـه ضمناً شغل کتابت داشته گذشته‌ازغلط نگاری گاهگاه چندبیت‌ازطبع خود برمثنویات افزوده‌اند واین خیانت بیشتردرخسروشیرین ولیلی ومجنون راه یافته و تااین زمان هیچکس پی نبرده و توجهی نکرده بود و تنها ما درطی تحقیق ومقابله دقیق بدین زشتکاری واقف واشعارالحاقی‌را که درنسخ قدیمه وجود ندارد تشخیص داده سفال شکسته هارا ازمیان رشته گوهر بیرون کشیده درپایان صفحات جای دادیم .

درقصه فرهاد کاتب وزان دیده‌است که بمحض صدورفرمان خسرو بدون اینکه درکوه و بیابان چاکران شاه گردشی کرده و فرهادرا بدست آورده باشند ناگهان اورا ازدربارگاه وارد میکنند واین واقعه چون مطابق ذوق کاتب وزان نبوده ناچارخود زحمت کشیده ومهملاتی چند درحدود صد وپنجاه بیت دراین موضوع ساخته ودراشعارنظامی وارد میکند واینکار تقریباً درحدود هشتصد هجری واقع شده و کتب پیش ازین تاریخ ازاین اشعار الحاقی پاکست .

البته اهل ذوق اشعار الحاقی‌را درخسروشیرینی که ما چاپ کرده‌ایم دیده وبذوق سلیم سنجیده‌اند واینجاهم باز چند بیت ازآن الحاقی هارا نقل میکنیم . ازصفحه ۲۲۹

چنین فرمود خسرو موبدانرا — که حاضرکرد باید آنجوانرا
فرستادن که تا او را بجویند — یکایک حال او با ما بگویند
بهرنیرنك وهرافسون که دانند — مگر او را بنزد من رسانند
بیـاوردند ده مرد هنرمند ! — همه دانا بهر کار و خردمند
نقیبانرا بفرمود آن جهاندار — ندارید اینچنین اندیشه را خوار

تاآخر مهملات

این شاعروزان مهمل سرا فرق میان موبد وچاکر نگذاشته ونقیب را از خادم باز نشناخته وازعلم قافیه‌هم کاملا بی‌اطلاع بوده ازآنسبب میگوید شاه بموبدان گفت بروید فرهادرا بیاورید وهنرمند وخردمند را باهم قافیه کرده وعجب‌است که بااین همه رکاکت الفاظ وسخافت معنی ابیات وی وارد اشعار بزرگترشاعر مثنوی سرا شده وتااینزمان هیچکس بدین موضوع توجه و التفات نکرده .

نظامی - درعالم مکاشفه گوئی پیش‌آمدهای غلطکاری والحاق سپس تصحیح وتشریح ما ودورکردن اشعار مهمل الحاقی‌را ازدفاتر وی درهمانزمان میدیده و ازاین چند بیت درآغاز خسرو وشیرین بدین وقایع نظرداشته‌است :

کمر بستم بعشق این داستانرا صلای عشق در دادم جهانرا

مبادا بهره‌مند ازوی خسیسی بجز خوشخوانی و زیبانویسی

زمن نیك‌آمد این اربد نویسند (۱) نه شعرمن که شعر خود نویسند

پس‌ازخسیس مقصود غلطکاران و ازخوشخوان و زیبا نویس منظوروی ما بوده‌ایم واین مزاح و دعوی ما پیروی ازسخن حکیم بزرك ابوالعلای معری است که گوید متنبی دراین بیت

اناالذی نظرالاعمی الی ادبی واسمعت کلماتی من به صمم

نظر بمن داشته است و میدانسته که من مقام اورا بدرستی خواهم شناخت .

(٦)

چگونگی تصحیح وترجمه ابیات وآشنائی نگارنده باخمسه نظامی ازدوره مکتب وجمع‌آوری سی نسخه کهن سال وسبب ترك تقلید اروپائیان درضبط تمام نسخه بدلهای غلط .

---

(۱) بمزد من گناه خود نویسند - نسخه

در کودکی ازسن هشت نه سالگی خمسه نظامی در مکتب مرا مجذوب داشت و سبب اینست که معلم مکتب مادردستگرد (حاج ملا عبدالکریم سودائی) رحمةالله صاحب قریحه شاعری وسخن شناسی بود وچون مرا هم دارای ذوق شاعری میدانست بخواندن کتب شعر ازقبیل نظامی وسعدی، وحافظ تشویق میکرد ولی من بیش ازتمام کتب بخمسه نظامی تعلق خاطر پیدا کردم واین علاقه وعشق روز افزون بود تاسن هیجده وبیست سالگی که درمدرسه های اصفهان بتحصیل مشغول و کم کم باغلاط فراوان خمسه پی برده و این آرزو در دل راه و پرورش یافت که روزی این کتاب را تصحیح و ترجمه و ازاغلاط بیحد و عدد پاك کرده وخدمتی بدین حکیم وشاعر بزرك وجامعه فارسی زبان انجام دهم .

برای همین مقصود از بیست سال قبل هر کجا نسخه خطی کهن سالی پیدا میشد خریداری میکردم و کتابفروشان طهران هم خاصه دوره گردان چون از قضیه آگاه بودند هر نسخه نظامی را اول برای من میآوردند تابتدریج بیست وپنج شش نسخه کهن سال مورخ حدود هفتصد تاهزارجمع آمد چهار پنج نسخه هم از دوستان نظامی پرست بعاریت گرفته و تقریباً پانزده سال پیش ازین درانجمن ادبی ایران که دراداره ارمغان ازآغاز تاسیس شده ودرخانه محقررهی یادرخانه مهین دوست بزرگوار ادب پرورمن آقای دکتر حسینقلی قزل ایاغ و چند سال هم در وزارت معارف و گاهگاه نیز در خانه مرحوم میرزا رضا خان نائینی تشکیل میشد خواستم بمقابله و تصحیح

مشغول شوم ولی در آن انجمن موفقیت حاصل نیامد تا آنکه تقریباً دهسال پیش ازین انجمنی دیگر بنام انجمن نظامی از دوستان ادبی و نقادان سخن شناس در خانه خود فراهم و هفتهٔ یکشب بکار تصحیح پرداخته و علاوه برشبهای انجمن هم بسی روزها وشبها تنها بمطالعه دقیق و شرح و ترجمه اشعار مشغول و مخصوصاً هرسال سه چهار ماه تابستان را در سرد سیر شمیران (قریه سوهانك) بافراغت خاطر مشغول کار بوده تادرظرف مدت ده سال این وظیفه بزرك و خدمت عظیم‌را بانجام رسانیدم .

چون ما در چاپ این دفاتر برخلاف مقلدان سبك اروپا نسخه اصح را متن وصحیح را حاشیه و غلط را بکلی ترك گفته‌ایم پس ازانجام کار و انتشار شش دفتر نظامی ر شگبران بی‌هنر که جز پایمال کردن هنر سرمایهٔ برای زندگی ندارند مراهم از هنروران فرض کرده در مقام بدگوئی و تعریض برآمده وآخرین حرف ناصواب آنان اینست که سبعه نظامی اگرچه تصحیح وترجمه شده ولی چون یك نسخه‌را اصل قرارنداده وتمام نسخه بدلهارا درپایان صفحه مطابق روش اروپائیان ضبط نکرده اند این کتاب ناقص است وکامل نیست !!!

برای آنکه شنوندگان اغراء بجهل نشوند در جواب حاسدان میگوئیم :

اولا تقلید درهرکار ناروا وغلطست .

خلقرا تقلیدشان بر باد داد   ای دوصد لعنت براین تقلید باد

ثانیاً سی نسخه کهن سال خمسه نظامی دردست ماست وهیچ یك ازین نسخه ها بی‌غلط نیست که آنرا متن قرار دهیم و اگر چنین رفتاری میکردیم حد اقل سه چهار هزار غلط در متن کتاب راه پیدا میکرد زیرا تقریباً کتب خطی کهن سال‌هم هریك کمتر از سه چهار هزار غلط ندارند و البته این تقلید زشت ناروانست که ما سه چهار هزار غلط را درمتن نگاشته و درحاشیه بر هر غلط چندین غلط دیگر بایك صحیح جای بدهیم ! آیا در اینصورت کدام خواننده ازعهده برمی‌آید که صحیح را از غلط تمیز بدهد وشاید تنها حاسد تعریض کننده ازعهده برآید !!

ثالثاً اگر میخواستیم تمام غلطهارا در حاشیه جای دهیم کار بیهوده وباعث تضییع وقت همه کس میشد زیرا هرصفحه دارای دو بیت شعروبیست سی سطر نسخه بدل غلط میگردید .

اینکه اروپائیان دربارهٔ ازکتب ایرانی اینکاررا کرده‌اند برای آنست که بسبب بیگانگی بازبان صحیح‌را ازغلط تمیزنمیتوانند داد ونسخه بدلهاهم معدودی بیش نبوده پس همه‌را ضبط کرده اند وهم آنان اگر کتب کهن سال زبان خودشانرا تصحیح کنند البته چنین کاری نخواهند کرد که غلطهای مسلم را درمتن و صحیح را در حاشیه جای بدهند .

اینك برای مثال یك بیت نظامی را که در هرنسخه بیك نوع غلط دیگرضبط شده مطابق سلیقه حسودان مینگاریم وحکمیت را باهل ذوق و ادب واگذار میکنیم .

نظامی صفحه (۸) هفت پیکر در نعت پیغمبر اکرم فرماید :
سیب را گر زقطع بیم کند (۱) ناخنه روشنان دو نیم کند
صحیح این بیت مارا از دو کتاب کهن سال بدست آمده که یکی کلمه ناخنه تنها و دیگری روشنان تنهارا ضبط داشته و بقیه بیست و هشت نسخه هر کدام بشکل دیگر وتمام کتب چاپی این زمان هم هریك غلط های مخصوصی ضبط کرده‌اند ما اینك اغلاط چند نسخه از نسخ خودرا درحاشیه مینگاریم تا به بینم فایدهٔ ازبرای هیچ خوانندهٔ دارد یانه .

البته اگرصد نسخه نظامی بدست بیاوریم صد غلط دیگر از همینگونه پیدا خواهد شد وبعقیدهٔ حاسد دانشمند !! باید تمام این نسخه هارا پاورقی کرد والبته دراینصورت باید سبعه نظامی صد برابر اوراق کنونی شود تابتوان اینهمه اغلاط را نسخه بدل ساخته و درآن جای داد .

(۸) (۲).

شرح حال مختصر شش پادشاه که هریك ازو درخواست نظم یکی ازشش دفتر مثنوی‌را کرده و تاریخ نظم هریك ازدفاتر

---

(۱) گر ز قطع بیم بود ـ نسخه — ناخن دوستان دونیم بود ـ نسخه
ناخن دشمنان بدونیم بود ـ نسخه — ناخن دوستان دونیم کند ـ نسخه
ناخن دشمنان دونیم کند ـ نسخه — ناخن او سنان دونیم کند ـ نسخه
سیب‌راگرچه قطع بیم کنند ـ نسخه — ناخن دوستان دونیم کنند ـ نسخه
ناخن ازآن میان دونیم کند ـ نسخه — ناخن اوچنان دونیم کند ـ نسخه
ناخن اوخسان دونیم کند ـ نسخه — ناخن او میان دونیم کند ـ نسخه
ناخن او همان دونیم کند ـ نسخه — ناخن او جهان دونیم کند ـ نسخه

(۲) موضوع هفتم شرح حال راجع بعقاید جهانیان بمناسبت انتظارمقالات (پروفسورریکا) دراینجا متروك وبعد ازموضوع (۱۵) نگاشته میشود

اول — مخزن الاسرار

این نامه بنام ملك فخرالدین بهرامشاه پادشاه ارزنجان درسنه پانصد و هفتاد و دو انجام یافته .

بهرامشاه برحسب نگارش تذکره هفت اقلیم پسرداود و نبیره منکوچك غازی است که ازجمله حشم الب‌ارسلان ومنظور نظر خلیفه‌القائم بامرالله بوده و ازطرف الب ارسلان بحکومت ارزنجان و توابع معین شده و فرزندان او سالها در آن مملکت حکمرانی داشته‌اند .

بهرامشاه بسی‌عالی همت ودانشمند بوده وبجایزه مخزن‌الاسرار پنجهزار دینار زر رکنی ویك قطار استر واقسام جامه‌های گرانبها برای نظامی هدیه فرستاد .

ابن بی‌بی مورخ معروف درداستان لشکرکشی رکن‌الدین سلیمانشاه بگرجستان شرحی راجع بمخزن‌الاسرارمینگارد وترجمه‌اش اینست :

ازجمله ملك فخرالدین بهرامشاه پادشاه ارزنجان باسپاه خود بهمراهی سلطان آمد و نیز درهمانسال مبدع الکلام خواجه نظامی گنجهٔ مخزن‌الاسرار را بحضرت او هدیه فرستاد ملك هم پنجهزار دینار زر وپنج اسب بازین وبرك وپنج استر و لباسهای فاخرمرصع بجواهر بدست یکی ازنواب لایق هدیه فرستاد وآن کتاب را تحسین بسیار کرده و گفت باید خزاین و دفائن برای این کتاب انعام فرستم زیرا نام من بوسیله این کتاب در جهان مخلد خواهد ماند

ومدح وذم شعرا برای باقی ماندن نام نیك وبد هر کسی یگانه وسیله است چنانکه پیشوای حکمای عرب و عجم فردوسی چون از سلطان محمود در قبال رنج خود گنج نیافت نام محمود ببدی باقی ماند .

نبد شاه را برسخن دستگاه وگرنه مرا بر نشاندی بگاه
چواندر تبارش بزرگی نبود نیارست نام بزرگان شنود

همگی حاضران سخن ملك را تصدیق کردند .

دوم — خسرو و شیرین

این نامه بنام ابوطالب طغرل بن ارسلان پادشاه سلجوقی و اتابك شمس الدین ابوجعفر محمد ایلدگز ملقب بجهان پهلوان و برادر وی اتابك قزل ارسلان که این دوبرادر برادران مادری ارسلان پدر طغرل ونگاهبان پادشاهی وی بوده اند درحدود پانصد وهفتاد و سه شروع و در حدود پانصد وهفتاد وشش تمام شده است چنانکه گوید :

گذشت از پانصد وهفتاد شش سال نزد بر خط خوبان کس چنین خال

ولی چون شمس الدین جهان پهلوان در پانصدوهشتاد ویك درطی مسافرت برنج زحیر در گذشت پس ازو مابین طغرل و قزلشاه جنك وخصومت آغاز گردید وقزل شاه در آذربایجان و طغرل در عراق و همدان بپادشاهی مشغول شدند و درحدود پانصد و هشتاد ویك یادوقزلشاه نظامی را دعوت کرده وتعهدات برادرخود جهان پهلوانرا نسبت بوی انجام و ده حمدونیان را باقطاع وی نسلا بعد نسل واگذار کرد

کیفیت این واقعه در خاتمه خسرو و شیرین منظوم است و در حقیقت این نامه بنام قزل شاه خاتمه یافته ونیز از فرزند ارشد جهان پهلوان ابوبکر نصرة الدین هم در خاتمه ستایش و مدحی شده است

رفع اشتباه

درخاتمه چاپ خسرووشیرین بسبب اغتشاش ابیات وهم وجود ابیات الحاقی برای ما اشتباهی دست داد وگمان کردیم اتابك جهان پهلوان کشته شده وطغرل نظامی را دعوت کرده نه قزل شاه وسبب اشتباه این دوبیت وامثال آنست .

شهادت یافت از زخم بداندیش | که بادش آن جهان باداش ازین بیش
بشمس الدین محمد گفت برخیز (۱) | بیار آن زاهد روتازه را نیز

درهمان زمان فاضل محترم آقای امیر خیزی تبریزی وچند تن دیگر ازفضلاء این اشتباه را تذکاردادند وپس از مراجعه بکتب تاریخ مسلم شد که آنچه نگاشته‌ایم اشتباه و سبب اشتباه البته مسامحه دررجوع بکتب تاریخ بوده و **مفاسد قلة التامل اکثرمن ان تحصی** .

سوم — لیلی ومجنون

این نامه بخواهش ابوالمظفرشروان شاه اخستان بن منوچهر بن اخستان که بناب‌قول مورخان ایرانی نژاد وازنسل بهرام چوبین بوده بنظم درآمده‌است .

حکیم خاقانی‌را درمدیح منوچهر بن اخستان پدروی و هم

(۱) چون شمس الدین محمد جهان پهلوان دراین موقع وفات یافته بعلاوه قزل شاه برادرکوچکتراو بوده وشمس الدین محمد دیگری‌هم درکار نیست که ازچاکران طغرل باشد پس این بیت بکلی ازمعنی دور وشاید الحاقی است .

اخستان که بظاهر جد این اخستان باشد قصایدی چنداست .

ابو العلای گنجوی و ذوالفقار شروانی مداحان جد وپدر اخستان بوده اند نه خود اخستان و اینکه پروفسور شبلی نعمانی در شعرالعجم آنانرا مداح این پادشاه خوانده اشتباهست زیرا این شاعران پیش ازدوره شاعری نظامی وجود داشته‌اند .

ایرانی پاك و ازنژاد بهرام بودن وترك نبودن اخستان را نظامی هم دراین چند بیت گوشزد کرده واززبان شاه میگوید .

دانی که من آن سخن شناسم | کابیات نو از کهن شناسم
بنگر که ز حقه تفکر | در مرسله که میکشی در
ترکی صفت وفای ما نیست | ترکانه سخن سزای ما نیست
آن کز نسب بلند زاید | او را سخن بلند باید

نیز درمدح وی گوید

شروانشه آفتاب سایه | کیخسرو کیقباد پایه
شاه سخن اخستان که نامش | مهریست که مهر شد غلامش
سلطان بترك چتر گفته | پیدا نه خلیفه نهفته
بهرام نژادو مشتری چهر | در صدف ملك منوچهر
زین طایفه تا بدور اول | شاهیش بنسل در مسلسل
نطفه‌اش که رسیده گاه بر گاه | تا آدم هست شاه بر شاه

لیلی ومجنون درپانصد وهشتاد وچهار آغاز وپس ازچهار ماه درهمین سال یاسال پانصد وهشتاد وپنج بانجام میرسد و اینکه درابیات صفحه ۲۷٤ در ضمن ابیات الحاقی انجام آن در هشتاد وهشت تعیین شده مطابق این بیت :

پانصد هشتاد و هشت برسر   بگذشته ز هجرت پیمبر

بکلی غلط و خلاف واقع ونیز مخالف صریح ابیات نظامی است که دراول کتاب میفرماید :

این چار هزار بیت اکثر   شد گفته بچار ماه کمتر

آراسته شد بهترین حال   درسلخ رجب بثی وفی دال

تاریخ عیان که داشت باخود   هشتاد و چهار بود وپانصد

چهارم — هفت پیکر

این نامه بنام سلطان علاء الدین کرپ ارسلان اقسنقری در حدود پانصد ونود وسه هجری انجام یافته ولی سال آغاز آن معین نیست . سلطان علاء الدین کرپ ارسلان ازنژاد اقسنقر غلام سلطان ملکشاه سلجوقی است که مطابق تواریخ نه تن از فرزندان وی در موصل و شامات پادشاهی و حکمرانی کرده‌اند و این دو بیت نظامی هم بدین نسب تصریح دارد .

شاه کرپ ارسلان کشور گیر   به ز الپ‌ارسلان بتاج وسریر

نسل اقسنقری مؤید ازو   اب وجد باکمال ابجد ازو

پنجم — شرفنامه

حکیم نظامی این نامه‌را بخواهش اتابیك اعظم ملك نصرة الدین ابوبکرسلجوقی فرزند اتابیك محمد جهان پهلوان که بعد از کشته شدن عم خود قزل ارسلان مدت بیست سال درآذربایجان وعراق پادشاه بوده منظوم داشته است و البته پس‌ازپانصد ونود وسه که هفت پیکر ختم شده این نامه شروع گردیده ولی بر خلاف سایر نامه ها دراین نامه بیتی که دلیل بر تاریخ آغازیاانجام باشد یافت نمیشود .

ششم – اقبالنامه

این نامه که بمناسبت آغاز شدن کتاب بمصراع (خرد هرکجا گنجی آرد پدید) وهم خرد نامه‌های حکمای یونان بخردنامه شهرت یافته بنام ملك عزالدین مسعود بن ارسلان سلجوقی که در موصل پادشاهی داشته منظوم شده ولی کاتبان درآغاز کتاب تصرفات بسیار کرده و چون شرفنامه و اقبالنامه را یکنامه دانسته و شرفنامه بنام ملك نصرة الدین جهان پهلوان است اینجاهم عزالدین را غلط فرض کرده ودراین بیت (ملك عزدین قاهرشه نشان) تصرف های بیجا روا داشته عزالدین‌را بنصرت‌الدین بدل کرده‌اند ولی درانجام‌اقبالنامه تصرف خودرا فراموش کرده وعزت‌الدین‌را بجای گذاشته‌وهیچگونه توجهی بدین بیت (که پادشاهی موصل‌را برای ممدوح تصریح دارد و نصرة‌الدین هیچگاه درموصل پادشاهی نداشته) نکرده اند .

طرف دار موصل بفرزانگی   قدرخان شاهان بمردانگی

نظامی اقبالنامه را پس‌ازانجام در سال پانصد ونود ونه بتوسط فرزند منحصر درفرد خود محمد نزد ملك عزالدین فرستاده است چنانکه فرماید :

دو گوهر برآمد زدریای من   فروزنده از رویشان رای من
یکی عصمت مریمی یافته   یکی نورعیسی براو تافته
بنوبتگه‌شه دو هندوی بام   یکی مقبل ودیگر اقبال نام
فرستاده ام هر دورا نزد شاه   که یاقوت‌رادرج دارد نگاه
عروسی که بامهر مادر بود   به اربرده دارش برادر بود

شماره ابیات شش نامه

مخزن الاسرار - ۲۲۶۳ خسرووشیرین - ۶۵۱۲ لیلی ومجنون
۴۷۱۸ باالحاقیها چون درست الحاقیات ازاشعار متمایز نشده است . **هفت پیکر ۵۱۳۶ شرفنامه — ۶۸۳۶ اقبالنامه —** ۳۶۸۴ جمع تمام ابیات شش دفتر تقریباً ۲۹۱۴۹ میباشد و چون شعر الحاقی وابیات افتاده هم بسیار درکاراست میتوان گفت تقریباً عدد ابیات تمام مثنویات نظامی بیست ونه هزار یاسی‌هزاراست .

(۹)

خرابی تمام نسخ تازه و کهن ویژه کتب چاپی خاصه چاپ هندوستان و نموداری از اغلاط و تصرفات کاتبان

چنانکه مکرر اشارت رفته بسبب کثرت استنساخ تمام نسخ تازه و کهن نظامی مغلوط ومغشوش است ولی نسخه ها هرقدر کهن سال تر باشند غلط کمتر درآنها راه دارد و از چندین سخه کهن سال میتوان یك نسخه صحیح بدست آورد چنانکه ما آورده ایم .

درنسخه های چاپی البته بیش ازخطی غلط یافت میشود زیرا در مقام تصحیح ومقابله برنیامده وهرچه بدستشان رسیده چاپ کرده‌اند گرچه صلاح همین بوده که تصحیح نکنند زیرا در نسخه معروف بچاپ شیخ حسن و خط ملك‌الخطاطین چون ملك الخطاطین بسلیقه خودش تصحیح هم کرده است چندین هزار غلط براغلاط بیشین افزوده و اینك نموداری ازآن اغلاط .

درمصراع (نان میده نه قوت هرشکمی است) چون میده را

ندانسته چنین تصحیح کرده (نان و گرمك نه قوت هر شکمی است)

این بیت را :

زن که زردید چون ترازوی زر　　بجوی با جوی بر آرد سر

چنین تصحیح کرده

زن که زر دید در ترازوی زر　　بجوی با خری در آرد سر

این بیت را

خانیی آب بود دور از راه　　بود ازان خانی آب آن بنگاه

چنین تصحیح کرده

جانبی آب بود دور از راه　　بود ازان جانبی که بود آگاه

این بیت را

یافته از ره اصول و فروع　　بخت ایشوع ورای بختیشوع

چنین تصحیح کرده

یافته ازره فروع و اصول　　تخت شرع ازرهش جمال قبول

درمصراع (بخرسنك غضبان خراش کنند) چون خرسنك غضبان را

نفهمیده چنین تصحیح کرده « ببازوی قوت خراش کنند»

(فرود آمد ازتاجگاه سریر) را چنین تصحیح کرده « فرود آمد از

تختگاه حریر»

(دو نوباوه هم تودو وهم برك تود) را چنین تصحیح کرده « دو نوباوه

هم بار وهم برك بود »

(پس وپیش چنبر جهاند چومار) را تصحیح کرده « پس وپیش توسن

دواند چومار»

(بهرا یکی مرکبش درکشید) را تصحیح کرده « به پیشش یکی مرکب اندر کشید »

(روان کرد بر بیسراکان بور) را تصحیح کرده « روان کرد بر پیشکاران نور»

اگر خوانندگان بادقت بدان کتاب مراجعه کنند تصحیحات عجیب وغریبی خواهند دید و ما برای اختصار بهمین نمودارقناعت کردیم . کتب خمسه چاپ هندوستان را شرح نمیتوان داد که چیست و چگونه بکلی هربیتی مسخ و عوض شده و ابداً شباهت بگفتار نظامی ندارد .

(۱۰)

نگارش های تذکره نویسان ومورخان وتحقیق حق .

عوفی در لباب الالباب گوید : نظامی گنجهٔ که گنج فضایل را بدست بیان بر پاشید وخزانه لطایف را برفرق جهانیان نثار کرد ابکار لطایفی که وراء استار مخزن‌الاسرار او متواریند اگر رخ بنمایند دلهای عشاق بربایند و تنك چشمان معانی که درتر کستان نظم مجنون و لیلیند اگر پرده ازرخ براندازند عقول عقلای روزگار را شکار کنند چون در شیرین سخنی بر سریر فضل بود قصه خسرو و شیرین چنان نظم کرد که روان عنصری تلخ کام شد . چون مالك ممالك بلاغت بود قصه اسکندر چون آینه درچشم سامعان نمود و خطبه وسکه فضایلش بنام او ختم شد .

عوفی - چون مردی ادیب وفاضل وسخن شناس است بمقام نظامی پی برده و درطی این چند سطر برتری مقام وی را ازتمام سخنوران گوشزد عالمیان ساخته وسه غزل هم ازنظامی نقل میکند. غزل اول را که ازبزرگی شنیده و در حقیقت نسبت آنرا بنظامی بگفتار دیگران منسوب داشته ماهم پس از تحقیق ومطالعه در بخش مشکوکات جای داده‌ایم.

تذکره هفت اقلیم ممدوحان نظامی را تااندازهٔ نام برده وانگاه ابیاتی چند ازغزلهای مسلم ومشکوك و نیز چند رباعی مسلم و مشکوك نقل میکند.

آذر بیگدلی در آتشکده - مینگارد: شیخ نظامی وهوابومحمد الیاس بن یوسف بن مؤید اصل آنجناب ازخاك پاك تفرش است الخ.

***

کنیت ابومحمد بظاهر ازتحقیقات تذکره نویسان متاخر است و چنانکه در محل خود گفته ایم قمی بودن اوهم مسلم نیست و بیتی که دلیل براین دعوی است الحاقی مینماید.

مؤید هم جد اعلای اوست وجد او ذکی نام داشته است بحکم این مصراع - یوسف پسر ذکی مؤید.

نیز مینگارد در عالم سلوك سلسله ارادتش به (اخی فرخ) یا «فرج» زنجانی میرسد واین دعوی هم دلیلی ندارد زیرا اگرچنین بود نظامی نامی ازاو در یکی ازنامه های خود میبرد. کشف و کراماتی را هم که نسبت بنظامی داده از قبیل رفتن اتابك قزل

ارسلان بمعبد نظامی بکلی بی اصل ودور ازحقیقت است بلکه نظامی بدعوت قزل ارسلان نزد وی رفته بشرحی که خودش درآخر خسرو و شیرین منظوم فرموده است . آنگاه ابیاتی چند از قصاید مسلم وی نقل کرده وتغزل مغربی راهم بااین مطلع « دوش رفتم بخرابات مرا راه نبود » نسبت بنظامی میدهد .

هدایت درمجمع الفصحاء گوید ـ وهو ابومحمد نظام الدین احمد الیاس بن ابو یوسف بن مؤید المطرزی برادر قوامی مطرزی گنجوی .

* * *

این کنیه ولقب بکلی ساختگی و بی اصل است و نظام الدین هرگز لقب نظامی نبوده چنانکه لقب خاقانی و انوری وفردوسی هم خاقان الدین و انورالدین و فردوس الدین نیست واگر بود دردفاتر خود اشارتی بدان میکرد چنانکه کمال الدین بلقب خود در این مصراع اشارت دارد « گوئی کمال دینم یاشخص دیگرم » اسم احمدهم معلوم نیست از کجا پیدا شده وابویوسف کیست ومطرزی را از کجا یافته اند مسلم اینهـا همه غلطست و نظامی را باقوامی نسبتی نبوده و مطرزی هم هرگز نکرده است !!!

آنگاه مینگارد وفات شیخ درعهد طغرل بن ارسلان درسنه ست وسبعین و خمسمائه بوده بنابراین تحقیق نظامی هشت سال پیش از ساختن لیلی و مجنون وفات یافته چون تاریخ اتمام لیلی و مجنون

پانصد وهشتاد وچهار است بحکم این بیت :

تاریخ عیان که داشت باخود هشتاد و چهار بعد پانصد

سایرتذکره نویسان هم تحقیقاتشان دروفات حکیم نظامی همه بی اساس وحق همانست که ما دربخش (۱) از شرح حال نگاشته‌ایم .

(۱۱)

کسانیکه بتقلید نظامی خمسه سرائی کرده و درضمن ازو مدح گفته وبیان آنکه تنها مکتبی کم و بیش از عهده تقلید برآمده و نموداری ازاشعار آنان درمدح نظامی

علی رغم دشمنان و حسودان اشعار حکیم نظامی هم در زمان وی تمام ایران‌را فرا گرفته واهل ذوق وادب شیفته وفریفته سخنان وی شده‌اند .

شمس قیس تقریباً پنجاه سال بعدازنظامی درالمعجم درقسمت بحر مشاکل مینگارد :

دوستی ازاهل طبع که درنظم و نثر دستی داشت وازعطیت یزید فی‌الخلق مایشاء که در بعضی تفاسیر آنرا آواز خوش تاویل کرده اند نصیبی تمام چون مجلس ازاغیار خالی دید ومجالس‌را بزیور اتحاد حالی یافت بیتی چند از خسرو وشیرین نظامی بلحنی خوش و آوازی دلکش برخواند و باچند ظریف آنرا ضربی خفیف میزد الخ .

این روایت بهتر دلیل است که در ایران نقل مجالس بزم اشعار نظامی بوده وهنوزهم برقراراست چنانکه نگارنده در کوه نشینان بختیاری بسی مردم خوش آواز دیده که برسم پدران قدیم خود خسرو و شیرین نظامی را از بر داشته و در مجالس و محافل بزرگان قوم باآواز دلکش ولحن مخصوص میخوانده و هنوزهم میخوانند وبهمین سبب پس از نظامی هرشاعری بگمان اینکه نام خمسه فقط اسباب عظمت وشهرتست خمسه سرائی آغاز کرد .

اول خمسه سرائی که ما سراغ داریم امیرخسرو دهلوی است که تقریباً شصت هفتاد سال بعد ازنظامی خمسه خودرا آغاز و قدم در میدان تقلید گذاشته و معروفست که از تمام خمسه سرایان بهتر از عهده تقلید برآمده است ولی هر کس بانظر دقت و فکر عمیق بمطالعه خمسه امیر خسرو پردازد تصدیق میکند که این خمسه جز حل وعقد ناصواب یك سلسله اشعار نظامی چیزی نیست .

دیگران هم که پس از امیر خسرو وارد این میدان شده‌اند تاآخر صفویه همین کار ناصواب‌را بیش وکم تعقیب و ترکیبات و معانی و الفاظ را همه ازنظامی گرفته و خراب کرده اند .

اینك برای اثبات دعوی چند بیت از امیرخسرو نقل کرده و حال خمسه های دیگر را بفکر اهل ادب و ذوق سخن شناسان حوالت میکنیم .

نظامی فرماید : بسم الله الرحمن الرحیم هست کلید در گنج حکیم

امیر خسرو : بسم الله الرحمن الرحیم خطبه قدس است بملك حکیم

نظامی : از ازلش علم چه دریاست این | تاابدش حکم چه صحراست این
امیرخسرو : نامه‌لاریب چه دریاست این | برسر آن نامه چه طغراست این
نظامی : کشیداز گوش گوهر کش بسی لعل | سم شبدیزرا کرد آتشین نعل
امیرخسرو : نثاری ریختنداز گوهرولعل | سم شبدیز کردند آهنین نعل
نظامی : بگستاخی مبین درخنده شیر | که نه دندان نماید بلکه شمشیر
امیرخسرو : چوآهو دل‌نهد برخنده‌شیر | بپای خویش آید سوی شمشیر
نظامی : صنم میداشت درخویش‌را پاس | که تادروی نیفتد نوك الماس
امیرخسرو : بکوشش تابا کنون‌داشتم‌پاس | در نا سفته را ازنوك الماس
نظامی : عتابت گرچه زهر ناب دارد | گذر برچشمه نوشاب دارد
امیرخسرو : عتابت گرچه باماتلخنا کست | چوشیرین میکند تلخی چه باکست

حال تمام خمسه امیرخسرورا کم و بیش ازهمین ابیات باید قیاس کرد تامعلوم شود او و سایر مقلدان چه کرده‌اند .

در باستان غالباً خمسه امیرخسرو درحاشیه خمسه نظامی نوشته میشده و ازآنگونه نسخ دو سه نسخه هم اینك نزد ما موجوداست و شاید کسیکه اول اینکار را کرده خواسته است بخوانندگان حقیقت این تقلید و انتحال‌را معرفی کند .

این رباعی را هم یکی ازشعرای پیشینه درهمین باب گفته

هر کس که‌دوخمسه‌راتمامی گردد | درملك سخن بزرك ونامی گردد
درحاشیه جای شعرخسروزانست | تا گرد سر شعر نظامی گردد

در کتبخانه های مختلف تا کنون بیش‌ازصد خمسه‌وخمسه سرا بنظرما رسیده والبته اگرتمام کتبخانه هارا میتوانستیم پژوهش کنیم

شاید هزار خمسه ازهزار شاعر دیده میشد .

از کسانیکه بتقلید مخزن الاسرار شعر گفته ونامه پرداخته‌اند این چند کس را شبلی نعمانی نام میبرد .

مطلع الانوار ـ امیرخسرو . روضة‌الانوار ـ خواجوی کرمانی .
مونس‌الابرار ـ فقیه کرمانی . گلشن ابرار ـ محمد کاشی .
منظور انظار ـ رهائی هروی . تحفة الاحرار ـ جامی .
منظرالابصار ـ قاضی سبحانی ، مظهرآثار ـ امیرهاشمی کرمانی ،
گوهرشهوار ـ عبدی گنابدی . مظهراسرار ـ حکیم‌ابوالفتح دوانی ،
مشهد انوار ـ غزالی مشهدی ، مجمع‌الابکار ـ عرفی شیرازی ،
زبدة‌الافکار ـ نیکی‌اصفهانی ، مرکزادوار ـ فیضی دکنی یالاهجی ،
منبع‌الانهار ـ مالك قمی ، دیده بیدار ـ حکیم شفائی اصفهانی ،
زبدة‌الاشعار ـ قاسمی گونابادی ، دولت بیدار ـ ملاشیدا ،
مطمح‌انظار ـ محمد علی‌حزین ، مظهرالانوار ـ هاشمی بخاری ،
مطلع الانوار ـ میرباقر داماد .

چهل دفتر ازچهل نفر دیگرهم شبلی نام میبرد از قبیل نقش بدیع و مهرووفا و خلدبرین و البته چندین برابرآنچه شبلی دیده است درجاهای دیگرهم موجوداست یابکلی از بین رفته .

خمسه سرایان کم و بیش همه حق شناسی‌را ازدست نداده و ازستایش ومدیح این استاد بی‌نظیر درخور توانائی خود کوتاهی نکرده‌اند واینك نموداری ازآن ستایشها :

امیرخسرو درلیلی و مجنون خود آنگاه که نقادان سخن

گفته اند تو هرچه داری ازنظامی است بپاسخ چنین گوید .

گفتی دم اوست مرترا زیست — این آن ویست آن تو چیست
نبود چو فسانه تو نامی — بیهوده چه لافی از نظامی
احسنت زهی سخنور چست — کز نکته دهان عالمی شست
میداد چو نظم نامه را پیچ — باقی نگذاشت بهر ما هیچ
او زان همه فکر گوهر آرای — ننهاد ز یك روش برون پای
صد طرز سخن چو شکروشهد — ننمود مگر بمثنوی جهد
نو کرد بیك فنی نشانه — چون یك فنه بود شد یگانه
آن گنج فشان گنج پرورد — بودست بدین متاع در خورد
باری نه بدل مگر همین بار — کاری نه دیگر مگرهمین کار

در اسکندر نامه گوید

هنر پرور گنجه دانای پیش — که گنج سخن داشت زاندازه بیش
نظر چون بر آن جام صهبا گماشت — سند صافی و درد برما گذاشت

یکی دیگر ازخمسه سرایان که بمقام ومرتبه نظامی تادرجهٔ پی برده درنامهٔ که باستقبال لیلی و مجنون گفته درمدیح نظامی چنین گوید (۱)

***

کان گنجه نشین گنج پیمای — گنجینه گشای گنج بخشای
آن شاه سخنوران نامی — پیغمبر شاعران نظامی
آن عیسی وطفل مهد ایشان — ایشان موران او سلیمان

---

(۱) این ابیات درسفینه مجمع البحرین راجع بکتابخانه ارمغان ضبط است ومتاسفانه نام شاعر ازقلم کاتب افتاده است .

داود صفت زبور او خوش   موسای کلیم وطور او خوش
آن سالك مسلك معارف   خورشید مطالع و مواقف
سلطان سریر ملك تحقیق   غواص غریق بحر توفیق
ای کاتب وحی وهاتف غیب   ای شاهسوار ملك لاریب
ای روح تو قابل تجلی   جان تو کلیم طور معنی
هر گنج که عقل‌را دفین است   جمله بکتاب تو مبین است
بر هرحرفی که درج کردی   علمی بکمال خرج کردی
هر بیت کـه آن بنا نهادی   بر خـانه گنج در گشادی
بر هرورقی کـه در نوشتی   بر صفحه صحیفه بر نوشتی
هر نسخه که ساختی تمامش   مجموعه دهر شد کـلامش
مخزن نه که موج بحرعرفان   بل مشرب وحدتیست صرف آن
خسرو شیرین نه شیر وشکر   بل جوی بهشت وحوص کوثر
لیـلی مجنون نه بحر اعظم   عشقیست حقیقتـاً مجسم
ایدوست نه هفت پیکراست آن   کز هشت بهشت خوشتراست آن
زاقبال وشرف چورخ نمودی   بر اقبال و شرف فزودی
دروی بهران مثل که راندی   برمثل یکی مثل نماندی
کانکس که سخن چوآب گوید   چون ما سخنت جواب گوید
باشد چو صدای کوه مردود   در معرض نغمه های داود
زان خوش بودش بگوش آواز   کز پرده همان نوا کند ساز
بامشك جگر چو روبرویست   زامیزش مشك مشکبویست
نخلی کـه گلش هزار بندند   تابر گل او چو گل بخندند

گرچه بودش برنگ گل روی — نبود چو گل آبدار وخوشبوی
اشعار تو شعر نیست حالست — مجموعه دانش و کمالست
نظمت همه لؤلؤ شب افروز — جان بخش چو اعتدال نوروز
الفاظ چو آب زندگانی — معناش حیات جاودانی
اقوال تو چون دعای مقبول — مسموع وخردپسند و معقول
هر مرتبه کان صعود کردی — غیبش همگی شهود کردی

مکتبی شیرازی درمدح حکیم نظامی فرماید .

آن خوش سخنی که وقت تحویل — پیغمبر عقل راست جبریل
چون او نی خامه پرنوا کرد — نه دایره را پر از صدا کرد
من کان هنری همای دیدم — چون سایه ببال او پریدم

یکی از شعرای خمسه سرای عصر صفوی (روح الامین) در مدیح نظامی گوید .

این نامه چو زد در تمامی — بردم بر شیخ خود نظامی
آن گشته بمثنوی یگانه — گردیده در آسمان فسانه
آن تاج بتارك فلك نه — مرهم بجراحت نمك نه
آن پخته ز مثنوی مزعفر — شیرین کن کام شهد و شکر
طباخ غذای عشقبازان — آتش افروز دل گدازان
مساح طریق بیم و امید — خیاط لباس ماه و خورشید
نقل سخنش چو آبدندان — صفرائی او نیاز مندان
در خامه نهفته مشك تاتار — شاگرد کمینه‌ایش عطار
مهر ازنفسش چو تاب گیرد — فردوسی ازو حساب گیرد

دربیش سخنوریش بیجان　　　خاقانی جان ملك شروان
شعرای فلك باوست دمساز　　　خسرو ز غلامیش سر افراز
دریوزه گردمش بهارست　　　جامیش کمین وظیفه خوارست
گردم چوزهاتفی سخن ساز　　　یا مکتبی فسانه پرداز
اینان چه کسند ودرچه کارند　　　چون برك خزان دراین بهارند

چون نگارش تمام اشعار خمسه سرایان در مدیح نظامی بیش از گنجایش این دفتراست ناگزیر بهمین ابیات قناعت ورزیده وهمین قدر میگوئیم درمیان تمام نامه های خمسه سرایان کتابیرا که بعد از نظامی میتوان خواند لیلی ومجنون مکتبی‌است که ازخودش هم مضامین و افکار بلند دارد اگرچه از ترکیبات الفاظ و ابتداعات معنوی نظامی‌هم استفاده کرده است .

پیروی ومدح اساتید ازنظامی

اساتید بزرك سخن از قبیل سعدی و مولوی و حافظ هم از اشعار حکیم نظامی اقتباس کرده و درستایش وی نیز کوتاهی نکرده اند سعدی درضمن مرثیت سعد بوبکر فرماید

خردمندان پیشین راست گفتند　　　مرا خود کاشکی مادر نزادی

مصراع دوم ازنظامی‌است و مقصود سعدی ازخردمندان پیشین اوست .

مصراع اول این قطعه را هم بطریق اقتباس ازنظامی گرفته است

سك برآن آدمی شرف دارد　　　که دل مردمان بیازارد
این سخن را حقیقتی باید　　　تا معانی بدل بیفزاید

آدمی باتو دست در مطعوم　　سك ز بیرون آستان محروم
حیف باشد که سك وفادارد　　وادمی دشمنی روا دارد

مصراع اول اقتباس ازاین بیت نظامی‌است

سك بر آن آدمی شرف دارد　　که چوخرچشم برعلف‌دارد

مناسب بامصراع اول‌هم همان مصراع ثانی ازخود نظامی‌است ومصراع دوم منسوب بسعدی چندان بااین مصراع سازگارنیست ولی در یك نسخه خطی در کتابخانه ارمغان تمام بیت نظامی در صدر قطعه جای دارد وبدین سبب بقوت محتمل‌است که این مصراع (که دل مردمان بیازارد) از سعدی نباشد و گوئی سعدی بیت نظامی را اقتباس و سه بیت خودرا ترجمه آن قرارداده تامعانی بردل شنونده افزوده شود .

سعدی - درترجیع بند معروف بی‌نظیرخود دربیت ترجیع‌زیرین

بنشینم و صبر پیش گیرم　　دنبـاله کار خویش گیرم

بدین بیت نظامی نظر داشته

بران عزمم که ره درپیش گیرم　　روم دنبال کار خویش گیرم

جلال الدین مولوی بزرگترین خدیو ملك عرفان وسخن اقتباسات زیاد از اشعار حکیم نظامی دارد و چنانکه دانشمند فاضل آقـای هادی حایری « متتبع و کنجکاو در دو دیوان مثنوی و غزلیات مولوی » اظهار میدارد دیوان نظامی را مولوی همیشه نصب العین داشته و ازآن اقتباسات لفظی ومعنوی فراوان کرده در صورتیکه از دیوان حکیم سنائی غزنوی باهمه ارادتی کـه باو دارد چنین اقتباسی نکرده‌است واین اقتباسات دلیل برعظمت فکرنظامی و

شیوائی سخن اوست تاحدی که عارف و سخنور بزرگی مانند مولوی را مجذوب داشته است . اینك نموداری از آن اقتباسات

نظامی فرماید در غزلیات خود

مرا پرسی که چونی چونم ایدوست جگر پر درد و دل پر خونم ایدوست

مولوی فرماید

مرا پرسی که چونی بین که چونم خرابم بیخودم مست جنونم

این بیت نظامی را نه آن شیرم که بادشمن برآیم الخ

مولوی مطلع غزل قرار داده و گوید :

نه آن شیرم که بادشمن برآیم مرا آن به که من بامن برآیم

چو خاك پای عشقم تو یقین دان کزین گل چون گل سوسن برآیم

یك غزل نظامی را که اکنون ما در دست نداریم حضرت مولوی استقبال ودر خاتمه غزل خود مصراع اول آن را بدین سان نقل میکند :

جواب آنکه نظامی بنظم میگوید جفا مکن که جفا شیوه وفای تو نیست

نیز مولوی دراین دو بیت

ما همه شیران ولی شیر علم حمله مان از باد باشد دمبدم

حمله مان پیدا و ناپیداست باد جان فدای آنکه ناپیداست باد

ازاین دو بیت نظامی اقتباس معنوی کرده است

صورت شیری دل شیریت نیست گرچه دلت هست دلیریت نیست

شیر توان بست ز نقش سرای لیك بصد چوب نجنبد ز جای

خاتم الشعراء خواجه حافظ شیرازی نیز در اشعار نظامی تتبع بسیار و بمقام بلند وفکرت ارجمند وی اعتقاد کاملی داشته چنانکه

در ستایش نظامی وخطاب بممدوح فرماید

زنظم نظامی که چرخ کهن ندارد چو او هیچ زیبا سخن
بیارم بتضمین سه بیت متین که نزد خرد به ز در ثمین

***

زحل کمترین هندویت دروثاق سپهرت غلامی مرصع نطاق
ازان بیشتر کاوری درضمیر ولایت ستان باش وآفاق گیر
زمان تا زمان از سپهر بلند بفتح دیگر باش فیروز مند

درقسمت ساقی نامه و مغنی نامه هم حافظ بحد کمال پیروی ازنظامی کرده وبیشتر معانی وترکیبات لفظی را ازشرفنامه واقبالنامه اقتباس کرده است .

هلالی جغتائی درلیلی ومجنون بمدیح وی گوید

آن گنج گهر زکان گنجه شمشیر زبان و شیر پنجه
یعنی شه ملك نیکنامی شاهنشه عارفان نظامی
گفت آن سخنی که گفتنی بود سفت آن گهری که سفتنی بود
هر گوش زنظم اوست پر در هر پنجه ز پنج گنج او پر
گنج دو جهان نثار او باد گنجور دو کون یار او باد

جامی نیزهنگام مفاخرت خود درمدیح نظامی گوید

بیوستان سخن مرغ طبع من اکثر بهفت بیت شود نغمه سازوقافیه سنج
چوهفت پیکر گنجور گنجه هرغزلی نمونه ایست زمعنی نهان دراوصد گنج

(۱۲)

مصنوعی نبودن اشعار نظامی و اینکه باطبیعت و احوال

پیش رفته و آنچه را دیده و برایش پیش آمده بزبان آورده چنانکه هردفتری ازمثنویات مناسب است بادوره عمروی ازجوانی وبرنائی وپیری ٠

شعرمصنوعی آنست که گوینده برخلاف طبیعت واحوال منظوم دارد مثلا در زمستان بتعریف بهار و در شادمانی و خوشی بوصف ماتم وغم ودرجوانی بتوصیف پیری پردازد والبته اینگونه سخن چون ازدل برنخاسته هرچند گوینده استادهم باشد مؤثر و دلنشین نخواهد بود بگفت حکیم سنائی (سخن کز دل برون آید نشیند لاجرم بر دل)

غزلهای سعدی ازآن مؤثر ودلنشین است که تمام وصف حال گوینده و پیش آمدکاراست ولی مقلدان چون باطبیعت دمساز نبوده بلکه مخالف طبیعت غزلی بتقلید گفته‌اند هیچ اثر نخواهد داشت

نظامی در دوره ریاضت بنظم مخزن الاسرار پرداخته وچنانکه مشهود است چند بخش این دفتر بکیفیت ریاضت ومجاهدت بانفس مربوط و همواره درآن سخن ازهمت (مانیتسم) وهمتیان درکاراست وچنان در دوره ریاضت مانند عصرپیری قوای نفسانی وی خمود و خموش بوده‌اند که اگرمسلم نبود که درجوانی وسی سالگی تقریباً این نامه منظوم شده همه کس تصورمیکرد آخرین نامه نظامی که درعصرپیری وی انجام یافته مخزن الاسرارست .

خسرووشیرین را پس ازطی دوره ریاضت درعهد برنائی وحال معاشقه وازدواج انجام داده وتمام اشعار وابیات عاشقانه این دفترمربوط بخودنظامی است بامعشوقه‌همسراو (آفاق) مادرمحمدچنانکه خودهم درخاتمه کتاب آنجا که مرگ شیرین را درابیات شرح میدهد باتاثریادآوری

میکند که همانوقت معشوق اورا فرمان رسیده وابیات اینست

تو کز عبرت بدین افسانه مانی چه پنداری مگر افسانه خوانی
دراین افسانه شرطست اشك راندن گلابی تلخ بر شیرین فشاندن
بحکم آنکه آن کم زندگانی چو گل بر باد شد روز جوانی
سبك رو چون بت قبچاق من بود تو پنداری که خود آفاق من بود

اشعار درصفحه (ح) نقل شده است بدانجا رجوع شود .

در لیلی ومجنون وهفت پیکرهم کم وبیش حال بدینمنوال وچون مرحله میان پیری و جوانی را می‌پیموده در لیلی و مجنون بعشق بی‌آلایش و دور از جنبه مواصلت پرداخته و درهفت پیکرهم بیشتر بسیاست و اندرز وحکمت سرائی نظرداشته است .

درشرفنامه واقبالنامه چون وارد مرحله پیری بوده جز دریك مقام سخن‌ازعشق مجازی‌نمیگوید مخصوصاً دراقبالنامه همه جا پیرامون حکمت و اندرز گردیده وخرد نامه‌های بی‌نظیر بنام حکمای یونان از فکر خود انجام میدهد . البته سبب همین است که دفاتر عصر جوانی وی جذب کننده جوانان باذوق ونامه‌های روزگار پیری وی دستگیر فکرت پیران سخن سنج‌است و هرطبقهٔ قسمت مناسب حال خویش‌را شیفته وخواستارند .

(۱۳)

شعرای بزرك معاصر وی وکسانیکه درزمان جوانی وی پیر بوده و برمقام وی حسد میبرده‌اند .

در زمان جوانی شعرای پیر معاصر وی حکیم خاقانی و رشیدالدین وطواط و انوری و ظهیر فاریابی و استاد جمال‌الدین

اصفهانی وامثال آنان میباشند ولی چنانکه پیش‌ازین گفته ایم در دیوان خاقانی وجمال‌الدین ورشیدالدین تا کنون شعری که تعریض بر نظامی باشد نیافته ایم تنها در دیوان ظهیر فاریابی درآن قطعه مشهور که ازدست هنرهای خویشتن بفریاد آمده ومیگوید

مرا زدست هنرهای خویشتن فریاد   که هریکی بدگر گونه داردم ناشاد

تعریض و کنایتی نسبت بخسروو‌شیرین نظامی دیده میشود دراین بیت

ولیك هیچم‌ازان درعراق ثابت نیست   خوشا فسانه شیرین و قصه فرهاد

جای بسی شگفت است که فاریابی قصاید خویش‌را دانش وعلم وحکمت وهفت کرسی آسمان‌را زیر پای قزل ارسلان نهادن را هنری بزرك دانسته بدان افتخـار میکند درصورتیکه امثال این قصیده‌های مدح و بهتر ازآنهارا بیش ازهزاران اساتید سخن باستان داشته اند ولی افسانه شیرین وفرهاد نظامی که تاقیامت هیچکس نظیرآنرا نمیتواند ساخت بچشم حقارت دیده ازراه حسد مورد تعریض قرارمیدهد !!!

بـاری مسلم است کـه در عصر جوانی نظامی آنگاه کـه مشغول مخزن الاسرار بوده شعرای پیر برمقام والای وی در سخن رشك میبرده ودر گوشه وکنارچنانکه رسم حسودانست ازسخنان وی نکوهش میکرده اند و باآنکه شیوه نظامی هجوگوئی ونکوهش نبوده ودرنامه های خود چندین‌جا ازین روش بیزاری جسته و گوید

بدان تا گریزند طفلان راه   چوزنگی چرا گشت بایدسیاه

بخوی خوش آموده به گوهرم   براین زیستم هم براین بگذرم

ولی بازدرمخزن‌الاسرار بحکم جوانی ابیاتی چند با کمال ادب ووقار در گوشمال آنان منظوم داشته و پیش ازاین درصفحه (یط) نگاشته‌ایم.

(١٤)

اشعار و ابیات مشکه و اینکه سبب اشکال بیشتر امثال و اصطلاحات طبقات اهالی آن عصراست که نظامی بهمه واقف بوده و درشعر آورده وامروز ازنظرها فراموش است ۰

یك قسمت مهم اشکالات بسبب سقط وتحریف وغلط پدیدار شده و اگر غلط ها رفع شود البته اشکالی بجا نمیماند چنانکه در بسیاری از ابیات پس از تصحیح کامل فهم معنی آسان وهیچگونه اشکالی برای کسی درآن باقی نیست .

مثلا دراین مصراع (خرمگس برسیاه ننشیند) بسبب غلط معنی برهمه کس پوشیده است ولی پس‌از تصحیح وتبدیل « خرمگس » به « چرکنی » معنی واضح و هیچ اشکالی درکار نیست .

نیز دراین بیت

سیب راگر ز قطع بیم کند ناخن دوستان دو نیم کند

پس از تصحیح و تبدیل « ناخن دوستان » به « ناخنه روشنان » اشکال رفع ومعنی‌آسان میگردد وهمچنین‌است‌بسیاری‌ازابیات مشکله دیگر .

نیزچون نظامی باصطلاحات تمام طبقات اهالی‌عصرواقف ومطلع بوده ومثل‌های‌سایره عصررا بخوبی میدانسته وغالبادرشعرآورده لذادراینزمان بسبب ندانستن اصطلاحات وفراموش‌شدن‌امثال معنی بعضی‌ابیات دوچار اشکال گردیده‌است . برای اثبات دعوی‌اینك شرح دوبیت ازآن گونه ابیات‌را نمونه قرارمیدهیم . **بیت اول**

بهندوستان پیری ازخر فتاد پدر مردهٔ را بچین گاو زاد

ازخر افتادن کنایه ازمرك وگاو زادن کنایه ازرسیدن بدولت است و هنوزهم بیش وکم در بسیاری ازشهرها و دهکده ها این

این دو کنایه مثل سایر است .

بادانستن این دومثل معنی بیت آسان میشود یعنی پدر پیری درهند مرد وپسر وی درچین ازمیراث پدر بدولت رسید والبته اگر معنی این دومثل برما مجهول باشداین بیت معمای لاینحل خواهد شد .

بیت دوم

مرا درکویت ای شمع نکوئی | فلك پای بز افکنداست گوئی
که گر چون گوسفندم میبری سر | بپای خود دوم چون سك بر ایندر

پای بز افکندن ـ کنایه ازجذب کردن عاشق است بکوی معشوق یا برعکس ودرزبانها مثل بوده سبب پیدایش این مثل را بعضی ازفرهنك نویسان چنین شرح داده اند که قصابان هنگامی که میخواسته ازمیان گله گوسفند فربهی برای کشتن بدست آورند پای بزی دردست گرفته وافسونی بر آن خوانده در بیابان ازمیان گله عبورمیکرده وبتاثیر آن افسون تمام گوسفندان پیرامون آنان جمع میشدند آنگاه هر کدام را میخواستند میگرفتند . ولی بگمان من منشاء این مثل اینست که جادوگران برای احضار وجلب درقدیم پای بزی را افسون خوانده درمحلی که آن شخص باید حاضرشود دفن میکردهاند پس آن شخص بی اختیار بدان محل حاضر میشده وهنوزهم این کار درجادوگران رواج است .

شاید بمناسبت گوسفند و سك در بیت دوم فرهنك نویسان شرح بالارا حدس زده باشند والعلم عندالله .

در هرحال اگر معنی این مثل را نمیدانستیم معنی بیت واضح نمیشد چنانکه در بیت زیر ویکی دو بیت دیگر معنی واضح نشده است .

چه خوش گفتند شیران باپلنگان | که خر کره کند با«پا» راه زنگان

(۱۵)

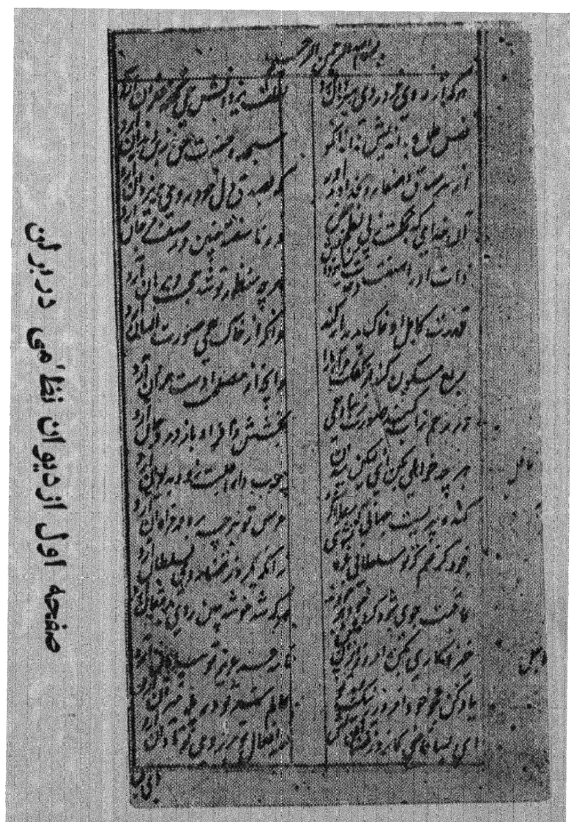
دیوان قصیده وغزل و قطعات وی و اینکه آن دیوان تازمان صائب وجود داشته واکنون بدست نیست و آنچه مارا بدست آمده ازخارج وهندوستان وافی بمقصود نخواهد بود



صفحه اول یکی از دو دیوان نظامی در لندن

موضوع پانزدهم را در مقدمه این دفتر صفحه یکم ودوم و

سوم شرح داده وبار دیگر میگوئیم اینك هشت نسخه بنام دیوان قصیده و غزل نظامی که پنج نسخه از هندوستان و دو نسخه از لندن و یکی ازبرلن و یکی ازتبریزاست درنتیجه پژوهش ده ساله نزد مـا موجود است ولی هیچکدام دیوان کامل نظامی نیست و گوئی همه



صفحه اول ازدیوان نظامی دربرلن

باغلطهای فراوان از یکدیگر استنساخ شده اند. دیوان کامل نظامی درعصر صفویه وجود داشته وصائب درسفینه خود و نگارنده سفینه

آقای خلخالی ازان دیوان قصیده وغزلهای نایاب ومسام نقل کرده‌اند ولی ما چندان که همه جا کنجکاوی کردیم اثری ازآن نیافتیم دراینجا صفحه اول یکی ازدونسخه لندن ونسخه برلن گراورشده وازنظر خوانندگان میگذرد ونیز ازسی‌نسخه نظامی که شش دفتردیگررا پایه تصحیح کامل بوده‌اند از یك نسخه که تقریبا در حدود هفتصد

تا هفتصد و پنجاه نوشته شده یك صفحه گراور و بنظر اهل نظر میرسانیم . این نسخه دارای حجم کوچك است باندازه قرآنهای بغلی وبسیارنفیس ولی بدست یهودیان جلد ثمین وصفحات اول هردفتر که سرلوح قیمتی داشته برداشته شده وتاریخ کتابت ازبین رفته‌است .

«۷»

عقاید جهانیان در مرتبه و مقام شاعری وی و ترجمه اشعارش بزبانهای دیگر و اینکه نمیتوان شعررا اززبانی بزبان دیگر ترجمه کرد خاصه اشعار نظامی را . (۱)

ترجمه شعر از زبانی بزبان دیگر باتمام خصوصیات و نکات فصاحت وبلاغت خاصه ترجمه شعر بشعرویژه شعرشعرای نازك اندیشه ازقبیل نظامی وحافظ بی نهایت سخت بلکه محال ودانشمندان باستان و کنونی همه دراین عقیده همداستانند . نظامی درقصیده (مالك الملوك) فرماید

لغت همه علومی چوازان نمط بگردد

سلب دیگر بپوشد بسیاقت معانی

نمطی که شعردارد چوازان نمط بگردد

چه نوشتن ازوی آید چورسد بترجمانی

درقرون اخیرهم خاورشناسان کشورهای غرب که درصدد ترجمه شعر از زبانی بزبان دیگر برآمده بتجربه یافته‌اند که اینکاراگر ممکن‌هم باشد کار همه کس نیست چنانکه دراین اواخرترجمه اشعار اروپائی بفارسی این نکته را برفضلای ایرانهم برهانی ومدلل ساخت

ازترجمه نامه های شش گانه نظامی بزبانهای اروپائی تاکنون شرح مفصلی بدست ما نیامده واگر جنك کنونی پیش آمد نکرده بود از طرف دوست دانشمند ما و مهین مستشرق نظامی پرست پروفسور ریپکا البته شرح مفصلی در این باب میرسید و اینك که نرسیده بمسموعات ومعلومات خود قناعت میکنیم .

(۱) این موضوع -۷- بمناسبت انتظاررسیدن مقالات پروفسور ریپکا که عاقبت بسبب انقلاب اروپا نرسید : ازجایگاه خود دورافتاد وبعدازموضوع -۱۵- جای گرفت .

آنچه ما اطلاع داریم فقط اینست که یك پروفسور آلمانی بنام هریتر که خاورشناس ونظامی دوست است بهمدستی پروفسور ریپکا هفت پیکر نظامی را در اسلامبول مطابق یك نسخه بسیار کهن سال و کم غلط چاپ کرده ونسخه بدلهای زیاد هم درحواشی جای داده‌اند و نیز قسمت شیرین و فرهاد نظامی را ازخسرو و شیرین بزبان آلمانی ترجمه کرده شرح حالی هم از روی تذکره های فارسی برآن افزوده اند و هردو نسخه از طرف آقای پروفسور ریپکا باینجانب اهدا و کرامت شده والان موجود و درتصحیح هفت پیکر استفاده بسیار ازاین کتاب نفیس کرده‌ایم .

نیز در تاریخ ۱۸۷۱ مسیحی دکتر ویلهلم باخه آلمانی شرح حالی ازنظامی راجع بزندگانی وتالیفات او وازروی کتب ایرانی وابیاتی چند ازشرفنامه واقبالنامه تالیف وبرخی اشعاررا بآلمانی ترجمه کرده ولی‌چون ماخذ وی همان‌تذکره های‌فارسی‌است درشرح حال وترجمه اشعار ولغات‌کاری از پیش نبرده‌است که قابل نقل باشد .

دراین اواخرهم پروفسورداراب‌اصفهانی‌معلم فارسی دانشگاه السنه شرقیه لندن که عکس دودیوان نظامی بهمت او برداشته شده وبما رسیده است مخزن الاسرارا بانگلیسی مشغول ترجمه گردیده اما هنوز از انجام این خدمت ادبی بما خبری نرسیده است .

شنیده ایم‌که انجمن زبانهای شرقی دولت شوروی‌هم مشغول ترجمه خمسه نظامی است بزبان روسی ولی از چگونگی و انجام اطلاعی ندازیم .

در هندوستان و انگلستان و ترکیه‌هم شروح بسیار برشرفنامه

و مخزن‌الاسرار نوشته شده وبچاپ رسیده و ازآنجمله است .

«۱» تذکره هفت آسمان که مؤلف آن میخواسته است در پنج یاهفت مجلد مثنویاتی که بتقلید نظامی در ایران و هندوستان ساخته شده جمع آوری کند ولی پس ازانجام آسمان نخست که مشتمل‌است برتوصیف مثنویات بحر مخزن‌الاسرار مؤلف در گذشته وتالیف تمام نشده و آسمان نخست دراوایل قرن بیستم میلادی در هندوستان بچاپ رسیده اما بدسترس ما نیست وشاید پروفسور شبلی نعمانی اسامی کتب مقلدان مخزن‌الاسراررا ازهمان کتاب گرفته باشد .

«۲» مخزن الاسراری باشرح وحواشی چاپ سنگی لکناو که در ۱۸۸۱ چاپ شده و نسخه آن نزد ما موجوداست .

«۳» شرح مخزن‌الاسرار تالیف محمد بن قوام بن رستم بن رستم الباخی معروف بیکرائی در ۱۰۶۱ هجری تالیف آن بانجام رسیده .

«۴» شرح مخزن‌الاسرار بزبان ترکی‌عثمانی تالیف (شمعی) متوفی میان ۱۰۰۶ـ تا ۱۰۱۰ هجری .

«۵» خسرو وشیرین نثری که بخواهش چند صاحب منصب انگلیسی در ۱۸۱۵ میلادی بتوسط غلامحسین خان منشی نوشته شده ونسخه آن درلندنست ـ واین سه نسخه اگر بچاپ هم رسیده باشد در دست ما نیست .

«۶» شرح شرفنامه اسکندری تالیف بدرعلی و میر حسینعلی کلکته ۱۸۱۲ و ۱۸۲۰ میلادی .

«۷» شرح شرفنامه تالیف محمد غفران ـ لهاوور ۱۸۸۹ .

«۸» شرفنامه باحاشیه لکناو ۱۸۷٦ .

«۹» شرح شرفنامه مسمی بکشف الدقایق تالیف حامدبن جمال بخاری .

«۱۰» شرح شرفنامه تالیف ملامحمد سعدالله بتنائی ۱۱٤٦ هجری

«۱۱» شرح شرفنامه تالیف سراج الدین علی آرزو صاحب تذکره مجمع النفایس .

«۱۲» دوفرهنك نظامی یکی موسوم بفرهنك اسکندرنامه بری و دیگر فرهنك کلید اسکندر .

این تالیفات اغلب چاپ شده وپنج شش نسخه از آنهارا هم ما بدست آورده‌ایم واینك نزد ماموجوداست ولی هیچکدام قابل استفاده نبوده وهمه ابیات غلط‌را بترجمه غلط وناروا پرداخته‌اند واینك مشتی نمونه‌ازخرمن ·

این بیت نظامی را

ازین قند کو باشکر خندیست ‌ ‌ ‌ ‌ دربوسه بین چون سمرقندیست

محمد نصیرنام در شرح شرفنامه چنین نقل کرده و شرح پرداخته‌است !!

لبُ قند گویا شکر خندیست ‌ ‌ ‌ ‌ تو دربوسه بین چون سمرقندیست

ش ـ قند گویا ـ صفت لب یعنی صفت لب من فقط قند گویا کردن که قندیست سخن گو شکر خندی و تمسخررا لازم دارد و یاآنکه لبان شخص قند تو گوئی که شکر خنده من‌است ای‌جای ضحك منست وتو دربوسه امتحان بکن‌که چه سان قند یاسیب منسوب بسمرقنداست و سمرقند شهریست قند خیز واورا نبات اربعه گویند و نیزمردمان آن درشیرین سخنی افسانه روزگارند وتواند که سمر بمعنی افسانه باشد یعنی تو دربوسه امتحان بکن که چسان قند افسانه

است ای چه سان مانند قند در عذوبت سمر است یا آنکه تو در بوسه امتحان کن که مانند سمر ای مانند افسانه شیرینی است او در سرود حلاوت دارد آنچنان در بوسه لب نیز قندی و شیرینی دارد و بدانکه افسانه را شیرین گفته اند . در شرح اسکندر نامه محمد کاوی طبع لکهنو نیز همین بیت بغلط چنین نقل و شرح شده :

بدین قند گویا شکر خندیست　　　　درو بوس بین چون سمر قندیست

ش - این قند گویا - اشارت بلب شیرین که گویا است ای کلام نمکین آوردن وصف اوست چنانکه از سابق واضح است و شکر خندی بیای مصدری شیرین خندیدن ای در لب من هم شیرین گفتاری است وهم خنده نوشین و مزاح شیرین و مصراع ثانی ترقیست که درو - راجع بدان قند گویاست و بوس وصف بوسیدن و سمرقندی بیای نسبت ای منسوب بقند گویا که لب اوست پس بوسه را متاع سمرقندی خیال نموده است چه سمر بفتحین حدیث شب را گویند ای افسانه شب وروز و در استعمال پارسیان بمعنی مطلق گفتار آید چنانکه سعدی گوید

یکی شاهدی در سمرقند داشت　　　　که گوئی بجای سمر قند داشت

پس در این بیت کلمه سمر مصدر بمعنی فاعل صفت قند است ای قند گویا چنانکه از مصراع اول واضح است کذا افید. حاصل آنکه در لب من وصف بوسیدن بتامل دریاب که این متاع خوب و مرغوب چگونه از شهر سمرقند برخاسته است ای از قند گویای من پیدا شده پس بنای تخییل سمرقندی به مجانست لفظی است که سمرقند فی الواقع نام شهر معروف است و اینجا کنایه از لب نوشین که آنهم سمرقند است ای قند گویاست !!　　**شرح حال در دیماه ۱۳۱۸ انجام یافت**

*

فرهنگ نظامی

مشتمل برپارهٔ ازلغات وکنایات سبعه نظامی

یادگار و ارمغان وحید دستگردی

اردیبهشت ماه ۱۳۱۸ شمسی

*

فرهنك نظامی

مشتمل برپارهٔ ازلغات وکنایات
سبعه نظامی

اگر تمام لغات و کنایات سبعه نظامی‌را میخواستیم بشرح ونگارش پردازیم ازحوصله این کتاب بیش وازتوانائی ما افزون بود پس بحکم - **مالایدرك کله لایترك جله** - آنچه را بنظرصعب وازذهن خوانندگان دور و درسایر فرهنگها متروك یانادرست تصور کردیم درین دفترمطابق فکر کوتاه وناقص خود بشرح ونگارش پرداختیم .

اعراب بعضی از کلمات را اگر در اصل فارسی است بزبر وپیش وزیر واگر عربی‌است بفتح وضم وکسر نشان دادیم تاتفاوت ونشانی درکار باشد ونیز درهر کلمه بهمان معنی که حکیم نظامی درشعرآورده اکتفا کرده وسایرمعانی‌را بفرهنگهای دیگرمحول داشتیم

انتظار ازاهل فضل وادب چنانست که هرگاه لغزش وخطائی بینند باصلاح کوشیده ومضمون این دوبیت‌را که از اروپائیان گرفته شده ازنظر دور ندارند :

با کسی لغزش وخطا یاراست ... که هنرمند ودست درکاراست
وانکه را دست بسته‌است ازکار ... کار وی با خطا نباشد یار

وحید

الف والف

آباد - بمعنی آفرین است ودرفرهنگها نیست : (که آباد برچون توشاه دلیر)

آب جگر - کنایه ازخون وخونابه‌است زیرا مطابق حکمت قدیم جگرمرکز تقسیم خونست : (کاب جگر چشمه حیوان اوست)

آب خفته - کنایه ازبلورویخ وتگرگ است :

در آبی نرگسی دیدم شکفته چوآبی خفته وزاو آب خفته

یعنی پیکروی چون بلور بود و ازحسرت وی آب برجای خشکیده ویخ کرده بود

این ترجمه بهترازترجمه‌ایست که درصفحه ۸۶ شده :

آبخورد - سرمنزل و جایگاه توقف :

(نشد ممکن که درهیچ آبخوردی)

• **آبخور** - نیزجایگاه اقامت مانند آبشخور وآبخورد :

پس نشانداد کاندرخت کجاست گفت ازآن آبخور که خانی ماست

آب درجگرداشتن - کنایه ازتوانگری است :

(درجگر عمر تو آبی نماند)

آب دهن - کنایه است ازکلمه و لفظ آب که ازدهن بیرون آید وکنایه ازدروغ وفریب هم میباشد :

چو زیره بآب دهن میشکیب بآب دهن زیره را میفریب

آب روی شسته - کنایه ازآب صاف وپاك .

(هم سبزه هم آب روی شسته)

آبدست - تردست وچابك دست .

چنان درلطف بودش آبدستی که برآب ازلطافت نقش بستی

آب دندانخوردن - کنایه ازحسرت وافسوس‌خوردنست ودرفرهنگها نیست

تشنه در آب او نظر میکرد آب دندانی از جگر میخورد

این بیت درصفحه ۲۷۰ خوب ترجمه نشده .

آب دندان دادن - نیزکنایه ازحسرت وافسوس دادنست .

(صدف را آب دندان داده ازدور ، بگو ازدورمیخور آب دندان)

آب معلق - کنایه ازآسمانست (خاك براین آب معلق فشان)
ونیز کنایه اززنخ است .

زنخ را چو برسازم اززلف بند   بآب معلق درآرم کمند

آب ریختن وآب بردن - آبرو ریختن وپست ساختن است .

چو باد ازآتشم تاکی گریزی   نه من خاك توام آبم چه ریزی

آب درجوی شدن - کنایه ازدولت یافتن است .

(بگویم که آن آب چون شد بجوی)

آب سرخ - شراب :

من وآب سرخ وسرسبز شاه   جهان گو فروشو بآب سیاه

آب سیاه - مرضی‌است‌که درچشم پیدا شده وچشم راکورمیکند وکنایه از غرقاب نیستی وعدم نیز هست .

زرد گوشان بگوشه ها مردند   سر بآب سیه فرو بردند

یعنی منافقان سر بآب سیاه‌کوری فرو برده وکورشدند یادرغرقاب نیستی وعدم سرفرو برده وهلاك شدند .

آبگینه - شیشه . (گر در رهم آبگینه شد خورد)
وبمعنی شراب هم آمده است .

چو درجام‌کیخسرو آبی نماند   بجای آبگینش نباید فشاند

یعنی چون درجام‌کیخسرو بسبب مرك وی آبروئی نماند دیگرنباید شراب درآن‌آشامید

آبی بآبی برنیامدن - مانندآب ازآب نجنبیدن مثل سایراست درجائیکه بعدازکار خطرناك خطری درپیش نیاید .

شد آبم واو بموئی تر نیامد   چنان کابی بآبی در نیامد

آب آتش‌را ریختن - کنایه ازدفع ظلم وفتنه کردنست :

(آب بریز آتش بیداد را)

یعنی‌آبروی آتش ظلم وفسادرا بریز وآنرا خاموش کن .

آب‌گردنده - کنایه ازآسمانست .

پیمبر برآن ختلی ره نورد   برآورد ازاین آب گردنده گرد

آبنوس - درختی‌است چوبش سیاه ودرهندوستان میروید .

دولشکر بهم برکشیدند کوس   چوشطرنجی‌ازعاج و ازآبنوس

آبگیر - سرچشمه وگودالهائیکه آب سیل یا رود درآن جایگیر شود وگرداب نیزگویند .

دهن ناگشاده لب آبگیر   که‌آمد لب سبزه را بوی شیر

آب نخوردن - کنایه از درنك نکردن است .

چو پرخون شد آن طشت زرین چه کرد ؟ بخوردش چو آبی و آبی نخورد

آتشگاه سباك - کوره زرگران که در آن سیم وزر میگدازند .

(دبیران را بآتشگاه سباك)

آتش روز - خورشید :

که چون آتش روز روشن گذشت پر از دود شد گنبد تیز گشت

آتش زن - مجموع سنك وآهن آتش دهنده :

ضمیرم نه زن بلکه آتش زنست که مریم صفت بکر وآبستنست

آجر - باپیش جیم - خشت پخته .

خم رها کن که دید چاهی ژرف سر بآجر برآوریده شگرف

آخشیج - عنصر .

توئی گوهر آمای چار آخشیج مسلسل کن گوهران درمزیج

آذرنك - بمعنی آتش رنك ومخفف آذررنك است :

سیه را سرخ چون کرد آذرنگی چو بالای سیاهی نیست رنگی

برآسود یکهفته برجای جنك بیاقوت می رنك داد آذرنك

آذرآبادگان - قسمت شمالی ایران .

(درآمد سوی آذرآبادگان)

آذرگشسب - باپیش گاف وزبر شین آتشخانه بلخ .

زده موبدش نعل زرین براسب شده نام آن خانه آذرگشسب

آرنك - رنك ولون وگوئی رنك مخفف آرنك است .

زان خردمند سرو سبز آرنك خواست تا از شکر گشاید تنك

آرش - بازبرسوم . تیر انداز معروف ایرانی .

(مگر تیرش ازجعبه آرش است)

آرایش - زیور بستن وزیب دادن .

آرایش کردن زحد بیش رخساره قصه را کند ریش

این بیت درصفحه ۲۷ بایدبجای سطرهشتم باشد ولی متاسفانه بااینکه ازدیرگاه ملکه فکر نگارنده بوده است ازمحل خود ساقط شده .

آزارش - آزردگی .

چنان داشتم ملك را پیش وپس که آزارشی نامد ازکس بکس

آزرم - صلح وآشتی :

(گر آزرم خواهم ازین سگدلان) (مجنون چو شنید بوی آزرم)

آستین افشاندن - بترك چیزی گفتن .

چو دانست کز سوك چیزی نماند رعونت بعذر آستین برفشاند

آستن - مخفف آستین است . (زاستن عرش علم برکشید)

آس - سنك آسیا وبمعنی سودن وخرد کردن هم آمده .

(چو شه دید کو سنك را آس کرد)

آسان بمعنی آسوده هم آمده . (همه شبهای دیگر آسان باش)

آسان گذار - کسیکه اززخارف دنیا بآسانی بگذرد وغم دنیا نخورد :

بآسان گذاری دمی میشمار که آسان زید مرد آسان گذار

آسمان بابرو پوشیدن - کنایه ازآشکار پنهان کردن است .

اگر پیکرتست چندین مکوش بابروی خویش آسمان را مپوش

آفرین - تحسین و ستایش و هرگاه ترکیب شود مانند آفرینش بمعنی ایجاداست . زهرکشوری کرده شخصی گزین بزرك آفرینش بزرك آفرین

آفتاب زرد — کنایه ازنزدیك شدن بمرگست :

چراغم مرد بادم سرد ازانست مهم رفت آفتابم زرد ازانست

افتاد برآفتاب گردم نزدیك شد آفتاب زردم

آفتاب لب بام را هنگام غروب نیزآفتاب زردگویند .

آفاق - نام همسر نظامی ومادر محمد نظامی است .

سبکرو چون بت قبچاق من بود گمان افتاد خودکافاق من بود

آفتابه - ظرف مسین معروف : (طشت مه باتو آفتابه کشی)

آکندن - انباشتن .

خزینه ز بهر زر آکندنست زر ازبهر دشمن پراکندنست

آکنیده - فرو برده شده . واین معنی درفرهنگها ضبط نشده :

آکنیده خمی سفال دراو آبی الحق خوش وزلال دراو

تانگردد بصدمهٔ بدو نیم در زمین آکنیده اند ز بیم

آگوش - بوزن ومعنی آغوش ودرظاهر آغوش معرب آگوش است :

زین دوهم آگوش دل آمد پدید آن خلفی کو بخلافت رسید

آلان - نام یك قسمت ازهفت قسمت روس .

ستیزنده روسی زآلان وارك شبیخون درآورد همچون تگرك

آماجگاه - هدف : (چوخاك آماجگاه تیرگشته)

آماج - نیز هدف : (بلا ورنج را آماج گشته)

آمودن - گهر یامهره برشته کشیدن وبمعنی مملو شدن هم آمده .

برآموده چون نرگس ومشك بید بموی سیه مهره های سپید

آنك - اشاره بدور وبعیداست .

چو هردانشی کانك اندوختند نخستین ورق زو درآموختند

یعنی هردانشی که درزمان بعید اسکندر اندوختند .

آهیختن - بروزن آویختن بمعنی برکشیدن تیغ وغیرآن .

(طفل شب آهیخت چودردایه دست)

آهو - عیب .

شیرسگی داشت که چون پوگرفت سایه خورشید بآهو گرفت

آهن سرد کوبیدن - کنایه ازکار بیهوده کردنست .

(خبر ده تا نکوبم آهن سرد)

آهنك عراق - یکی ازنواهای موسیقی است .

عراقی وار بانك ازچرخ بگذاشت بآهنك عراق این بانك برداشت

آیینه روشن کردن - زنك از آیینه آهنین زدودنست بوسیله کوره مخصوص .

درآن کوره کایینه روشن کنند چو بشکست ازآیینه جوشن کنند

آیینه پیل - آهن آیینه مانند پرصیقلی است که بر پیشانی و پشت پیل درروز جنك می بندد وروشنی باطراف میدهد :

ز آیینه پیل و زنك شتر صدف را شبه رست برجای در

الف و با

ابا - بفتح اول - نان خورش وآش .

هرابائی که در خورد بسماط وآورد در خورنده رنك نشاط

ابخر - گندیده دهان : (چوشیران ابخروشیرویه نامش)

پیرسگانیکه چو شیر ابخرند گرك صفت ناف غزالان خورند

درصفحه ۱٤۹ این بیت غلط نگاشته شده و غلط ترجمه شده .

ابروفراخی - گشاده روئی و سخاوت .

دل شه درآن مجلس تنگبار   بابرو فراخی در آمد بکار

ابرش - اسب سرخ وسفید و دارای رنگهای مختلف .

تااو شده شهسوار ابرش   بگذشت محیط آب از آتش

ابلق توسن - کنایه ازشب وروز دورنك وسرکشراست .

(جهان برابلقی توسن سوارست)

ابلق سوار نیم‌زنگی - آسمانست که یك نیمه آن همیشه بسبب سایه زمین سیاه وبر ابلق دورنك شب وروز سوار شده است .

ازاین ابلق سوار نیم زنگی   که درزیرابلقی دارد دورنگی

اثیر - کره آتش که بعقیده قدما درزیر فلك اول است .

(آب او آتش از اثیر انگیز)

اجری - بفتح اول وياء آخر اجرت ودست مزد :

در نظامی که آسمان دارد   اجری مملکت دو نان دارد

اخستان - شروان شاه اخستان‌بن منوچهرپادشاه شروان ممدوح لیلی ومجنون واختسان هم درفرهنگها ضبط ولی بدلیل این بیت غلط است .

اگرشد سهی سروشاه اخستان   توسرسبز بادی دراین گلستان

ادمان - کاری‌را پیوستگی ودوام دادن .

رفتن تیر شاه بر سم‌گور   هست ازادمان نه اززیادی زور

ادهم - اسب سیاه رنك . (شنیدم کادهم توسن کشیدش)

ادیم - پوست دباغت کرده که از تابش سهیل دریمن سرخ رنك و خوشبو میشود :

سهیل یمن تاب را با ادیم   همان شدکه بوی مرا بانسیم

ارتنك - بوزن ومعنی ارژنك

ارژنك - نام کتابی‌است‌که صورمانوی درآن نقش وبمنزله معجزه اوست :

بتیشه صورت شیرین برآن سنك   چنان برزد که مانی نقش ارژنك

اران - بفتح اول وتشدید راء - ولایتی است حوالی ارمنستان .

همه اقلیم اران تا بارمن   مسخرگشته درفرمان آن زن

ارزیز - قلع (که الماس از ارزیر باید شکست)

ارسطاطالیس - ارسطوی حکیم معروف یونانی :

داشت اسکندر ارسطاطالیس کزوی آموخت علمهای نفیس

ارش - با دو زبر یك ذراع که ازمرفق تاسر انکشت باشد :

سنانکش یکی نیزه سی ارش بآب جگر یافته پرورش

ارشمیدس - حکیم معروف یونانی :

که بود ازندیمان خسرو خرام هنر پیشهٔ ارشمیدس بنام

ارم - بهشت شداد :

چولختی دران دشت پیمود راه بباغ ارم یافت آرامگاه

ارمغان - تحفه و پیشکش :

چه گنج است کان ارمغانیم نیست دریغا جوانی جوانیم نیست

ازآب گذشتن - کنایه ازخطر نجات یافتن است :

ساعتی زان سخن پریشان گشت آبی ازچشم ریخت وزاب گذشت

ازدست رفتن - کنایه ازپای درافتادن ونابود شدن است :

چو می بینم کنون زلفت مرابست تو دردست آمدی من رفتم از دست

ازرق - رنك کبود :

رنك ازرق براو قرارگرفت چون فلك رنك روزگار گرفت

ازخر افتادن - کنایه ازمرگست :

بهندوستان پیری از خرفتاد پدر مردهٔ را بچین گاو راد

اژدهای کنشت - دختری جادوگر که در یکی از آتشکده های آذربایگان جای داشت وبشکل اژدها شده وسپاهیان اسکندررا فرارمیداد چنانکه درشرف نامه شرح داده است .

بعقیدت جهود کینه سرشت مار نیرنك و اژدهای کنشت

اسپری - مانند سپری تمام شدن وبآخر رسیدن :

آخرنه چومدت اسپری گشت آن هفت هزار سال بگذشت

استادگار - بازیریکم پاسبانانی که ایستاده پاسبانی کنند :

باستادگاران درگه سپرد که عاجزشد آنکس که آنرا ببرد

استخوان - معروف وهسته خرما وهسته هردرختیرا نیز استخوان گویند :

که ازنطفهٔ نیك بختی دهی که از استخوانی درختی دهی

استخوان شکستن -کنایه ازپست شدن وحقیرشدنست برخلاف صاحب استخوان :

رطبرا استخوان آنشب شکستند که خرمای لبترا نخل بستند

یعنی باخرمای لب تو رطب پست وبی استخوان گردید .

استوار - پایدار :

زن گرنه یکی هزار باشد در عهد کم استوار باشد

وبمعنی امین هم هست :

همان استواران درگاهرا کز ایشان بدی ایمنی‌شاهرا

استواری - اطمینان و اعتماد :

نشاید برکسی کرد استواری که ننموداست باکس‌سازگاری

اسدی - شاعر معروف طوسی که‌گرشاسب نامه را بنام بودلف ساخت :

اسدی‌را که بودلف بنواخت طالع و طالعی بهم درساخت

اسکندریه - شهریست در مصر ازبناهای اسکندر :

به‌اسکندریه‌اش وطن ساختند زتختش بتخته در انداختند

اسکندر پادشاه معروف .

که اسکندر آنشب بمهرتمام بیاد لب دوست پرکرد جام

اسکندروس - پسر اسکندر ازروشنك دختر دارا :

پس ازمرك اسکندراسکندروس برآشوب شاهی نزد نیزکوس

اشتلم - تندی وهیاهو :

کردی خرکی بکعبه گم کرد درکعبه دوید و اشتلم کرد

اشقر - اسب یال ودم سرخ :

اشقری باد پای بودش چست بتك آسوده و بگام درست

اصطرلاب - آلتی است که منجمان بدان اوضاع آسمانرا می‌سنجند :

بزرك امید پیش پیل سرمست بساعت سنجی‌اصطرلاب دردست

اصل امهات - عناصر اربعه :

فیض تو که چشمه حیاتست روزی ده اصل امهاتست

اطلال - جمع طلل جاهای بلند وبرجسته ازخانهای خراب .

شاه دمن ورئیس اطلال روی عرب ازتوعنبرین خال

اعتراف - اقرار

اعتکاف - توقف کردن درمسجد برای عبادت :

زین دامگه اعتکاف بگشای برعجز خود اعتراف بنمای

اغانی - سازی که افلاطون اختراع کرده است :

نشاندند مطرب بهر برزنی اغانی سرائی و بربط زنی

افرنجه - شهری است درکنار نیل که گویند انوشیروان آنرا بناکرده

نه مصرونه‌افرنجه ماند نه‌روم گدازند ازان‌کوه‌آتش چوموم

افزار وابزار - اسباب کار :

افزار سخن نشاط و نازاست زین هردوسخن بهانه سازاست

افلاك شناسان - منجمان :

دفتر افلاك شناسان بسوز دیده خورشید پرستان بدوز

افسار - طناب درشتی که برگردن خر واستر می بندند :

زهرسوکشان زنگیی‌چون نهنك بگردن در افسار یا پالهنك

افیون خور مهتاب‌گشتن - کنایه ازخواب درشب مهتابست :

همه افیون خور مهتاب‌گشته زپا افتاده مست خواب‌گشته

اقطاع - بکسر در عربی چیزی‌را ازخود بریدن وبکسی دادن و در فارسی منافع مزرعه یادهی‌را درحق خدمتگذاران دولت مقرر داشتن‌که بترکی تیول میگویند :

زملك من اقطاع من میدهی برات سهیل از یمن میدهی

اکحل - بفتح رگی‌است که آنرا فصد میکنند :

طبیبان شفق مدخل گشادند فلك‌را سرخی ازاکحل‌گشادند

اکدش - بازیراول‌کسیکه پدرش هندو ومادرش ترك یابعکس باشد ودرزبان عوام دورگه گویند :

نظامی اکدشی خلوت نشین‌است که نیمی سرکه نیمی انگبین‌است

اکسیر - کیمیا :

باکسیرکاری چنان شد تمام که کردی زر پخته ازسیم خام

اکفی‌الکفاة - لقبی‌است‌که بصدور ووزرای بزرك داده میشده :

وزیری بتدبیر پیش از نظام باکفی الکفاتی برآورده نام

اکلیل - تاج :

سخن رانم ازفر و فرهنك او برافرازم اکلیل واورنك او

الان - قسمتی‌است‌ازهفت‌قسمت روس‌که فرشهای نمدین آنجا معروف بوده :

بگرداگرد خرگاه کیانی فرو هشته نمد های الانی

البرز - کوه معروف ایران :

نخستین خرامش درین کوچگاه بالبرزخواهم برون برد راه

الچوق ترکمانی - سیاه چادر صحرا نشینان .

(چه کند بپای پیلان - الچوق ترکمانی)

الماس - گوهر معروف :

(که الماس ازارزیز یابد شکست)

امر — درفارسی بمعنی کار و رسیدگی چنانکه گویند امر فلانی‌را بفلانی واگذار :

عروس خاك اگر بدر منیر است بدست بادکن امرش که پیر است

بمعنی فرمان وحکم‌هم آمده :

مگر خسفی که خواهد بودن از باد طلاق امر خواهد خاك را داد

یعنی‌مگرطوفان بادی که پیش بینی‌شده خاك‌را بفرمان خدا طلاق‌وجود داده ومعدوم کند .

ام هانی — یکی از زنان پیغمبر است .

شبی رخ تافته زین دیر فانی بخلوت در سرای ام هانی

انباردن — انباشتن وپرکردن :

جوابش چنین داد دانای دور که با چون منی بر مینبار جور

ابخاز — با زبر اول و باء کشوری است نزدیك ارمنستان که مردمش بشرارت و دزدی معروفند . جای این‌کلمه درصفحه هفت بوده وبغلط دراینجا ثبت شده .

در ابخاز گردی است عالی نژاد که از رزم رستم نیارد بیاد

انجیدگان — زخمیان میدان جنك چه‌انجیدن سوراخ کردن است :

زمین خسته ازخون انجیدگان هوا بسته ازآه رنجیدگان

انجیدن — سوراخ کردن

علاج الرأس او انجیدن گوش دم الاخوین او خون سیاوش

انجیر — سوراخ وشاید انجیر خوردنی‌را بهمین مناسبت انجیر گفته‌اند :

ز رشکش گربه بید انجیر کرده سرشکش تخم بید انجیر خورده

انجمن پیوند — فراهم‌کننده جمعیت وگروه :

ای برارنده سپهر بلند انجم افروز وانجمن پیوند

انحراق - یا انشراق - قله کوهیست درارمنستان بنا برتحقیق پروفسورمار روسی

در آن محراب کو رکن عراقست کمر بند ستون انحراقست

پروفسور میگفت این‌کوه معروف بانشراقست نه انحراق .

اندازه — قدر و مقام :

خوردش چه و خوابگاه او چیست اندازه اش تا کجا و او کیست

اندرز — نصیحت و پند : (باندرز بگشاد مهر از زبان)
انقاس — بفتح مداد ها و رنك سیاه :
شب چو زیر سمور انقاسی   کرد پنهان دواج برطاسی
انگژه و انگژد — بازبر اول و پیش سوم محصول درخت انگدان است ومعرب آن انجدان :
خواجه چین که نافه بارکند   مشك را زانگژد حصار کند
انگشت کش — شهرت یافته و مشهور :
انگشت کش زمانه اش کشت   زخمی‌است کشنده زخم انگشت
و نیز نابود و محو شدن :
بهار انگشت کش شد در نکوئی   هر انگشتم دوصد چون اوست گوئی
یعنی نکوئی بهار انگشت کش ونابود شد .
انگشت برحرف نهادن — خرده‌گیری کردن :
(منه بر حرف کس بیهوده انگشت)
انگشتری — معروف و انگشتری باختن یکنوع قمار است :
بدست آن بتان مجلس افروز   سپهر انگشتری میباخت‌تاروز
اوباریدن — بلعیدن و بدم درکشیدن :
چو بهمن جوانی بر آن داردت   که تند اژدهائی بیوباردت
اوتاد عالم - مطابق اخبار چهار نفرازاولیا هستندکه همیشه درعالم برقرارند واگر یکی مرد دیگری بجای اومیآید :
بدیشان گرفتست عالم شکوه   که اوتاد عالم شدند این گروه
اوقیانوس — بزبان یونانی دریاست واین کلمه‌را نخستین بارنظامی تنها درشعر آورده :
در آن ژرف دریا شگفتی بماند   که یونانیش اوقیانوس خواند
اهل دم — همدم موافق :
تاکی دم اهل اهل دم کو   همراه کجا و همقدم کو
اهل ریك — بادیه نشینان :
گوهر بمیان زر برآمیخت   چون ریك براهل ریك میریخت
ایدر — اینجا و اینك :
در تعجب‌که این چه نخجیر است   و ایدر آوردنم چه تدبیر است

ایشوع — عیسی است :

یافته از ره اصول و فروع بخت ایشوع و رأی بختیشوع

ایلاق — شهری است ازروس واینك هرسرد سیری را ایلاق و ییلاق‌هم میگویند درمقابل قشلاق :

برون شد ز ایلاقیان سر کشی سواری شتابنده چون آتشی

ایمن — بی‌ترس ودراصل عربی‌آمن بکسر میم بوده الف باماله یاء ومیم مفتوح شده ودرحقیقت این کلمه فارسی میباشد :

مشو برزن ایمن که زن پارساست که در (خر) بسته به گرچه دزدآشناست

باء والف

بابزن — سیخ کباب پهن که مرغ تمام‌را بدان کشیده کباب میکنند :

نکردی یکی مرغ بر بابزن کارسطونبودی برآن رای زن

باج برسم — برسم کتابی‌است درکیش بهی مقدس و باج برسم چنانست که هنگام خوان گستردن مؤبد بحال خواندن نسك و بدست گرفتن برسم خورش هارا چاشنی کرده و آنگاه شاه میخورد :

بهر خوردی که خسرو دستگه داشت حدیث باج برسم را نگه داشت

باحور — شدت گرمای تموز :

تپشهای باحوری از دستبرد ز روی هوا چرك تری سترد

بادافراه — جزا و کیفر :

زباد افراه ایزد رسته گردد باقبال ابد پیوسته گردد

بادامه — پیله ابریشم و نوعی از نقشهای خرقه تصوف که بشکل بادام‌است

(حکم بر ابریشم و بادامه نیست)

بادبدست — مانند باد بردست محروم :

با دست ز عشق تو بدستش گوراست وگوزن هم نشستش

برسم مهترانش حله بر بست بخاکش داد و آمد باد بردست

بادپیما — بیهوده کار :

زین چاره‌گران باد پیمای در کار فلك کرا رسد پای

بادپیمودن — کار بیهوده کردن :

بیا ساقی از باده بردار بند بپیمای پیمودن باد چند

باد در کلاه داشتن — کنایه از مغرور بودنست مانند باد در سر :

(بدین قالب که بادش درکلاهست)

بادلی — نوعی ازبافته های زربفت وابریشمین وهنوز هم این نامدر زبانهاست .
(قبا بادلیهای زرکش بسی)

باد مسیحا — باد ملایم معطر وروانبخش :

شبی بـاد مسیحا در دماغش نه‌آن بادی که بنشاند چراغش

باده خام — در برابر پخته است که در یکی ازچهار مذهب سنی حلال بوده و خام ازپخته بهتراست . (گروگیرکن‌باده خام را)

بارانی — کلاهی بزرك و دامن نمدین که روز باران برسر مینهاده اند و دامن آن جامه را میپوشانیده :

زبس تیر باران‌که آمد بجوش فکند ابر بارانی خود زدوش

بارگی — اسب :

باشکر بگوید که یکبارگی گرایند بر جنك او بارگی

بارنامه — اجازت نامه و رخصت نامه ازدواج که قباله نکـاح باشد .
(سرکشیده ز بارنامه شوی)

بازپسین دم — آخرین نفس : این باز پسین دم رحیل است .

بازرگان — تاجر :

چو بازرگـان صد خروار قندی به ار با من بقندی در نبندی

باز یار — نگهبان باز و میر شکار :

عقابان ببازی و کبکان بجنك سر بازیاران در آرد بتنك

این مصراع در صفحه ۱۷۵ بغلط (باز بازان) بجای باز یاران نوشته و غلط هم ترجمه شد .

باشگونه — واژگون :

کرا باشگونه بود پیرهن بحاجت بود بازگشتن بتن

باغ افکندن — طرح کار و اساس کار نهادن :

بباغ افکندنت پالود خونم چو بربگرفت‌باغ‌ازدر برونم

باغ سپید — باغی بوده‌است شاهانه در ملك بردع که مهین بانو خسرورا درآنجا دعوت و پذیرائی‌کرد :

سپیده دم ز لشگر گـاه خسرو سوی باغ سپید آمد روارو

بالین — منسوجی که آنرا از بال مرغ پر کرده زیر سر میگذارند و بالش هم گویند :

ببالین غریبان بر سر راه بتسلیم اسیران در بن چاه

بامداد بگاه — بازبر باء بگاه مانند پگاه صبح نخست وکاذب :

واجب آن شد که بامداد بگاه بر سر تخت خود نشیند شاه

بامداد - صبح :

وگر بامداد است راهم بتست همه روز تا شب پناهم بتست

بانوی سقلاب — ملکه سقلاب که یکی از شهرهای ترکستانست :

او درآن دز چو بانوی سقلاب هیچ دز بانو آن ندیده بخواب

بانوی کوه - صدائی‌که از آواز درکوه پیچیده برمیگردد درافسانه های قدیم این صدارا نسبت به‌بانوئی میدادندکه درکوه پنهان شده وتمام کوه‌ها بانوداشته وازآنجمله است افسانه‌کوه بی‌بی شهربانوی طهران‌که هنوز در زبانها و افسانه ها باقی است :

هرچه کهن تر بترند این گروه هیچ نه جز بانك چو بانوی کوه

بایسته — واجب و ضرور :

ندارد پدر هیچ بایسته تر ز فرزند شایسته شایسته‌تر

بایستگی — نیازمندی و شوق :

ببایستگی خورد و جنباند سر که خوردی ندیدم بدینسان‌دیگر

بجان آوردن — بتنك آوردن و عذاب و سختی دادن :

بجـان آدردن دوشینه منـگر بجان بین‌کاوریدم دیده برسر

بحران — شدت مرض که کار را بصحت یا هلاکت میکشاند :

(چو بحران اندیشه را هم‌گرفت)

بحرانیان — گرفتاران شدت مرض و گرفتاران مرض سرسام که مطابق اصول طبی روشنائی برای آنها مضر است :

باش درین خانه زندانیان روزی و در بسته‌چو بحرانیان

بختگوئی — مساعدت و یاری بخت هنوز هم در زبانهاست که میگویند فلانی بختش گفته :

زنارم که نارنج نوروزیست کرا بختگوئی کرا روزیست

بختور — صاحب بخت و دولت (بختور از طالع جوزا برای)

بخته — بازبر باء عربی بر وزن تخته بمعنی فربه و پرورش یافته است و نیز بمعنی دنبه و هرچیز پوست‌کنده وگوسفند نر سه ساله آمده :

آنکه ترازوی سخن سخته‌کرد بختورانرا بسخن بخته کرد

بره در شیرمستی خورد باید که چون بخته شودگرگش رباید

مصراع ثانی این دوبیت در محل خود غلط نگاشته شده و بد ترجمه شده :

نهادند نزلی ز غایت برون ز هر بختهٔ پختهٔ چندگون

بختی — شترقوی که در سیستان تربیت میشود :

سیصد اشتر ز بختیان جوان شد روانه بزیر گنج روان

بخرد — بازبر اول باخرد و خردمند و مخفف باخرد است :

گران بخردانرا ستد روزگار خرد ماند بر شاه ما یادگار

بخش — قسمت :

دوم بخش ازو باد جنبنده خوست که تا او نجنبد ندانند کوست

بخور — آنچه بدان بوی خوش برانگیزند :

گوسفندان خر و بخور و گلاب وانچه باید ز نقل و شمع و شراب

بد دل - ترسنده :

شکم بنده راچون شکم گشت سیر کند بد دلی گر چه باشد دلیر

بد رك - اسب بد رك اسبی است که سرکش و توسن باشد و همه کس نتواند بر او سوار شود :

که باشبدیز کس هم تك نباشد جز این گلگون اگر بدرك نباشد

بدرود - وداع :

با آنکه چو دیده نازنینی بدرود که دیگرم نه بینی

بدرام - بازبر اول خرم وخرسند و آراسته :

فرزند تو گر چه هست بدرام فرخ نبود چو هست خود کام

بدست — بادو زبر شبروجب :

ز خرما بدستی بود تا بخار که آن گلشکر باشد این ناگوار

دست و پامردن — کنایه از بیخود شدن و بیهوشی است که مانند گوسفند سر بریده دست و پا میزند :

اندام تنش شکسته شد خرد زاندیشه او بدست و پا مرد

بد لگام — بازبراول و زیر سوم - اسب توسن که نگذارد اورا لگام کنند :

از این سرکشی به که باشیم رام که سیلی خورد مرکب بد لگام

بد لگامی — سرکشی و نافرمانی :

تورا یض من بکش خرامی من توسن تو بید لگامی

بدندان — با زیر اول جانور دندانداز مانند سباع و درندگان درمقابل بیدندان مانند مرغ :

گرانجانی که گفتی جان نبودش بدندانی که یکدندان نبودش

برات -- بفتح اول رقعه حواله :

دهد هرکسی مال خودرا زکات — بتاراجشان کس نیارد برات

براد — بازبراول کلمه نفرین است (سیلاب غمش براد حالی)

برانداخت کردن - مانند بر انداز کردن اندازه گرفتن و سنجیدن کار :

برانداختنی کردم از رأی چست — که این مملکت برکه آید درست

برید - پیك وقاصد :

در اشارت چنان نمود برید — که هلالی بر آور از شب عید

بربط - ساز مخصوصی که بار بد دردست داشت وگویا مخفف و معرب بار بد باشد :

درآمد بار بد چون بلبل مست — گرفته بربطی چون آب دردست

برداشت - کنایه از خوراك کردست برخلاف فروداشت :

نهادی که برداشت از خون کند — فرو داشتی بی جگر چون کند

بردابرد - بازبر دوباء راندن اغیار وبرد بمعنی سنك وهنوزهم درزبانهاست وبردابرد بمعنی دورباش وبظاهراز کلمه برد مرکب است یعنی دورباش وگرنه سنك میخوری :

گیتی و آسمان گیتی گرد — بر در تو زنند بردابرد

بردبار - باپیش اول - صبر وتحمل مانند خرکه بارمیبرد وتحمل میکند :

(چو خرگوش افکند در بردباری)

برد العجوز - سرمای پیره زن که در تقویم وقت آن معین است :

چو باران فراوان بود در تموز — هوا سرد گردد چو برد العجوز

برده - اسیر زن و مرد که بغلامی وکنیزی بفروشند :

تایکی روزمرد برده فروش — برده خرشاهرا رساند بگوش

ردع - کشور کوچکی بوده حوالی ارمنستان :

خوشا ملك بردع که اقصای وی — نه اردیبهشت است بی گل نه دی

برزگر - رعیت و کشت کننده (چون برزگران تخم کار است)

برزهم بمعنی تخم است و هنوز در دهستانها و کوهستانها در زبانهاست وباحتمال قوی بذر عربی معرب و مقلوب برز فارسی است :

برزن - کوچه و محله :

ز سودای او شب چو هندو زنی — شده جوزنان گرد هر برزنی

بر سختن - با زبر باء و سین سنجیدن :

چو بر سختم اندیشه . کار خویش — همین گوشه دیدم سزاوار خویش

برسر - بازبربا بعلاوه و افزون بر آن (داعت آن جمله نیکوئی بر سر)
برطاس - بازبربا یك قسمت‌ازکشور روس‌که بافته های خوب دارند :
شب چو زیر سمور انقاسی ، کرد پنهان دواج بر طاسی
برقاب - آب بابرف آمیخته :
ز گرمائی چو آتش تاب گیریم جگر در تری برفاب گیریم
برقع - بضم اول و فتح ثالث روپوش زنان :
گراو برنکردی سرازطاق‌عرش که برقع دریدی براین سبزفرش
برکه - بکسر باء حوض آب :
بپیرامن برکه آبگیر زسوسن بیفکن‌بساط حریر
برك ریزان - موسم خزان :
شرط است‌که وقت برك ریزان خونابه شود ز برك ریزان
برگستوان - بازبر اول وپیش سوم پوشش اسب است در روز جنك ،
ز برگستوانهای گوهر نگار همان چرم زرافه آبدار
برك - بفتح اول بمعنی زاد هم آمده :
باندازه او نیز برداشت برك سلاحی‌که باید زشمشیر وترك
برنائی - بازبراول دوره بعد ازجوانی‌که دیگرنمو و برآمدن برای بدن نیست وآن از سی سالگی تا چهل سالگی است و پس از چهل پیری در میرسد :
گر چه برنائی از میان برخاست چکنم حرص همچنان بر جاست
بروت - باپیش اول سبلت : (بجز بادی نیابی در بروتم)
برومند - بازبر اول کامیاب و محترم ، مخفف آبرومند است :
برومند باد آن همایون درخت که درسایه او توان برد رخت
بره شیر مست - برهٔ علفخوار نشده وکوچك :
بره در شیرمستی خورد باید که چون‌بخته‌شودگرگش‌رباید
بریخ زدن و بریخ نوشتن - کنایه از ترك چیزی گفتن است :
(فسون هردورا بریخ نوشتم)
بریشم خویش بودن - کنایه از قناعت بداشته خود است :
(نه بریشم‌کسان بریشم خویشم)
بریشم زن - کنایه از چنگی و مطربست :
بریشم زن نوا ها بر کشیده بریشم پوش پیراهن دریده
بریشم نواز - نیز چنگی است :
بریشم نوازان سغدی سرود بگردون برآورده آواز رود

برینش - با پیش بریدگی و خرابی :
چو هرکه بدین سو شتاب آورند برینش در این کشت و آب آورند
بزبتك فربه نمیشود - مثل وکنایه ازبیهودگی شتاب و تعجیل است :
بگرمی کار عاقل به نگردد بتك دانی که بز فربه نگردد
بزرگمهر - حکیم و وزیر معروف انوشیروان ،
بزم نوشیروان سپهری بود کز جهانش بزرگمهری بود
بزمه - آوازه‌که از روی شادمانی میکشند :
تن زهر خوارش چو شد دردمند بسوی سفر بزمهٔ زد بلند
و بمعنی بزمگاه هم آمده :
حجله و بزمهٔ بزرکاری حجله عودی و بزمه گلناری
بزه - بازبر گناه و خطا بزه‌گر خطا پیشه وگناهکار :
از بزه گردنش عجب ماندند بزه‌گر زین جنایتش خواندند
بزرك امید - نام حکیمی است که معلم خسرو پرویز بوده :
بزرك امید را نزدیك خود خواند بامید بزرگش پیش بنشاند
بستو - بازبر ظرف کوچك سفالین که در آن روغن کنند :
(بستوی تهی‌میکن سرم‌چرب)
بسد - بضم نوعی از جواهر سرخ رنك :
ز بسد چناری بر افراخته براو کبك نالنده چون‌فاخته
بسنده - با دو زبر-کفایت :
بقدر بسندش یساری بود کندکاری از مردکاری بود
بسیج - تهیه و قصد :
رها کن درم خوشدلی را بسیج که آسان بود دل خریدن بهیچ
بط - مرغابی سفید رنگی است :
بسا سرکز زبان زیر زمین رفت کشف‌را بابطان فصلی‌چنین رفت
بغرا - بضم باء - نام پادشاه خوارزم است و میدان بغرا میدانی است از بغرا در همان حدود :
ز جرم‌کوه تا میدان بغرا کشیده خط گل طغرا بطغرا
بقایم ریختن - کنایه از مات شدن و زبون شدنست و قایم انداز شطرنج باز کامل است :
که ایرانی از رومی بیش خورد بقایم کجا ریزد اندر نبرد
بقایم ریخت لیلی با جمالش

بقعه - بضم زمین محدود و ممیز اززمین وخاك دیگر :

مگر اقبال ازآنطرف یابد   هرکس ازبقعهٔ شرف یابد

بقیع بفتح - موضعی که دروی هرگونه درخت باشد :

کدامین ربع را بینی ربیعی   کز آن بقعه برون‌ناید بقیعی

بگری - بزیر باء - گریه‌کن (افتاد پدر ز کار بگری)

بلارك - با زبر باء وراء - شمشیر جوهردار ونیز جوهر شمشیر :

گیرد بیلارك روانه   بخشد بجناح تازیانه

بلبله - با پیش دوباء صراحی و با زبر هم ضبط شده ولی باپیش اصح‌است :

شده بلبله بلبل انجمن   چوکبك دری قهقهه دردهن

بلخ بامی - بامی - لقب شهربلخ ومخفف بامداد چون بامداد بلخ‌خوبی‌معروف‌است :

(ز مرو شاهجان تا بلخ بامی)

بلعجب و بوالعجب - شعبده‌گر و چشم بند :

(بوالعجبی‌کرد و بساطی‌کشید)

بلغار - نام‌کشوریست از ممالك بالکان و در اصل بن غار بوده :

ز بلغار بگذر که از کار اوست   بنا گاه اصلش بن غار اوست

بلغه‌کار بضم - کسیکه از علم و کار بحدکفایت بهره‌ور است :

بالغانی که بلغه کارند   سرجذراصم فرو نارند

بلیناس - حکیم یونانی است که در طب و نجوم دست داشته :

چون بلیناس روم صاحب رأی   هم‌رصد بند و هم طلسم‌گشای

بن دندان - کنایه از کمال شوق و صمیم قلب است :

از بن دندان سر دندان گرفت   داد بشکرانه کم آن گرفت

خاقانی گوید : پند سر دندانه بشنو ز بن دندان

بن‌گوش - مانند بن دندان کنایه از صمیم قلب وکمال تسلیم است :

(غلام آن بناگوش ازبن‌گوش)

بنه - باپیش بمعنی بنیاد و بیخ است :

چو دید آنچنان دین و دین پروری   نکرد از بنه یاد پیغمبری

بنیادحکم بر دیده فکندن - کنایه ازانگشت‌قبول بردیده نهادن‌است :

چو آگه گشت از آن اندیشه فرهاد   فکند آن حکم را بر دیده بنیاد

بود - وجود و هستی :

ای جهان دیده بود خویش از تو   هیچ بودی نبوده پیش از تو

بور بیجاده رنك - کنایه از خورشید است :
دیگر روز کاین بور بیجاده رنك ز پهلوی شبدیز بگشاد تنك
یعنی خورشید سرخ رنك تنك کهکشان‌را از پهلوی شبدیز شب برگشود .
بوقبیس -کوهی است در حوالی مکه :
جبل‌الرحمه زان حریم دریست بوقبیس ازکلاه او کمریست
بوم - مرغ شوم معروف و بمعنی ملك وکشورهم آمده :
(بوم کز آن بوم شده پیکرش)
بوی افزار - ادویه خوشبو چون فامل و دارچین و زعفران :
(کباب تر و بوی افزار خشك)
بهار - شکوفه و سه ماه اول سال :
از شمایل شمامه های بهار بی قیامت ستاره کرده نثار
بمعنی بتخانه هم آمده :
بهاری دلفروز در بلخ بود کزاو تازه گلرا دهن تلخ بود
بهی - بفتح روشن :
چون درو دید ازان بهی تر بود آهنش سیم وسیم سیم‌او زر بود
بهی - بازیر نیکوئی و خوبی :
در چنین ده کسی دها دارد که بهی را به از بهادارد
بهیمی - منسوب به بهیمه بمعنی چارپاست :
پای بگشای ازین بهیمی سم سر برون‌آر ازین سفالین‌خم
بی آبی - بی آبروئی (قلم در حرف‌کش بی آبیم را)
بیاع - بفتح اول و تشدید ثانی دلال و معامله‌گر زیاد :
همایون گفت لعلی بود کانی ز غارتگاه بیاعان نهانی
بی برگی - کنایه از بی دولتی و فقر است :
به بی برگی از مادر انداخته چو زاده فلك برك او ساخته
بیجاده - نوعی از یاقوت و بعضی گفته اند مرجانست :
ز بیجاده گون باده دلفروز فشاندندبیجاده برروی روز
بیخ - ریشه درخت وگیاه :
چو عیسی هرکه دارد توتیائی ز هر بیخی کند داروگیائی
بید برك - نوعی از پیکان تیر :
زافت بید برك باد خزان شاخ پربرك بید دست‌گزان
بیرق بازبر اول علم (جهان را برق بیرق رنك داده) .

بیسراك - بضم سین شتری که مادرش عربی و پدرش دوکوهان باشد یا مطلق شتر دوکوهان :

هزار نخستین ازو بیسراك   بگردن کشی کوه راکرده خاك

بی سنك - کم قدر و بی منزلت :

من بی سنك خاکی مانده دلتنك   نه در خاکم در آسایش نه درسنك

و بمعنی بی‌طاقت هم آمده :

ملك بی سنك شد زان سنك سفتن   که بایستش بترك لعل گفتن

بیضه درآب بودن - کنایه از حرکت نکردن است :

شمالی پیکرانرا دیده درخواب   جنوبی طالعانرا بیضه درآب

بیع - بفتح خریدن

بیعت - بفتح عهد بستن :

اگرگوشم بگیری تا فروشی   کنم دربیعت بیعت خموشی

بیغار و بیغاره - بفتح سرزنش و خورده گیری :

زهریك زبان هرکه آگه بود   زبانش ز بیغاره کوته بود

ز بیغاره آن زن نغز گوی   زناخورده خوان کردشه‌دست‌شوی

بیغوله - مانند **پیغوله** بمعنی بیراهه است (به‌بیغولهٔ دید چاهی‌شگرف)

بیلك - نوعی از سلاح است :

همان بیل زن مرد آلت شناس   کند بیلکش را به بیلی قیاس

بی نمکی - خودخواهی و خنکی (دامن ازین بی‌نمکی دُرکشی)

بیور اسب - لقب ضحاك تازی است :

تیر چون مار بیوراسب شده   زو سوار اوفتاده اسب شده

بیوس - انتظار و امیدواری :

کز این نامه هم گر نرفتی بیوس   سخن گفتن تازه بودی فسوس

بیوه - زن بی شوهر (دو بیوه بهم گفتگو ساختند)

پابگنج فرو رفتن - کنایه ازثروت یافتن :

مگرداد دولت مرا پای رنج   که پایم فرو رفت زینسان بگنج

پا جمع کردن - پای در دامن کشیدن وپایداری :

بباید خویشتن را شمع کردن   بکار دیگران پا جمع کردن

پاچیله - نوعی از کفش که بدان برف را میکوبند تا راه پیدا شود وراه رفتن با آن سخت است :

برون کش پای ازین پاچیله تنك   که کفش تنك دارد پای را لنك

پاداش - سزای عمل خواه نیك خواه بد
درستش شدکه هرچ اوکرد بدکرد پدر پاداش او برجای خودکرد
پارسی فرهنك پهلوی‌خوان - کسی‌که بگلبانك وآوازپهلوی وفرهنك وهوش پارسی میخواند :
پهلوی خوان پارسی فرهنك پهلوی خواند برنوازش‌چنك
پارگین - منجلاب :
حوض‌های چوآب در دیده پارگینهای آب گندیده
پارنج - حق‌القدم و نیز نثار قدم :
لاجرم عاقبت بپارنجش هم سلامت‌دهندوهم گنجش

بفرمود شه تا رقیبان گنج کشند از پی میهمان پایرنج
پاره‌کار - کنایه ازکار آگاهست :
چو شاپور آمد اندر چاره کار دلم را پاره کرد آن پاره کار
پاسگاه - جائیکه پاسبانان در آن جای‌کنند مانند برج :
فلك پاسگه را بر اندوده نیل سر پاسبان مانده در پای پیل
پالهنك - کمند :
ز هر سو کشان زنگیی چون نهنك بگردن در افسار یا پالهنك
پالوده مغز - مغز روشن پالوده ازجهل :
شه ازپندآن پیر پالوده مغز هراسان شد ازکارآن پای لغز
پامزد - حق‌القدم :
بدوگفت شش‌ساله دخل دیار بپامزد تو دادم ای هوشیار
پامردی - مانند پایمردی یاری و مددکاری :
(بپامردی کس نگردد بلند)
پای ازگلیم افزون کشیدن - کنایه از تجاوزکردن ازحد خوداست :
برگردد بخت از آن سبك رأی کافزون ز گلیم خودکشد پای
پای بزدرکوی‌افکندن - کنایه ازکشش و جلب است - گویند قصابان برای گرفتن گوسفند فربه پای بزی‌را افسون خوانده و بدست گرفته ازمیان گله گذشته وتمام گوسفندان بدنبال آنان میآمدند پس فربه ها راگرفته میکشتند :
مرا درکویت ای‌شمع نکوئی فلك پای بز افکنداست گوئی
که‌گر چون گوسفندم میبری سر بپای خود دوم چون سك براین در
پای‌پشتی - یکی از فنون کشتی است که پشت باهم میگویند :
گر دل نزدیش پای پشتی پشتی گر خویش را بکشتی

پای خاکی کردن - کنایه از طی راه کردنست :

اگر پای خاکی کنی بر درم چوخورشید برخاك چین بگذرم

فرستاده چودیدآن خشمناکی برجست پای خودرا کرد خاکی

پایکوبی - رقص :

فرو هشته گیسو شکن در شکن یکی پای کوب و دیگر دست زن

پایین پرست - کنیز و خدمتکار :

عروسانه بر کرسی زر نشست شهنشاه را گشت پایین پرست

پایین طلب - زیردستی و زبونی طلبی (پایین طلب خسان چه باشی)

پتیاره - زشت و مهیب :

جهاندار گفت اینت پتیارهٔ برو گر توانی بکن چارهٔ

پدرام - با زیر اول خوش وخرم وآراسته (زچشم ولب دراین بستان پدرام)

پذرفتگار - پذیرنده (بصد سوگند شد پذرفتگارش)

پذیرش - قبول و تعهد شده :

پذیرشها نگر در کار چون ماند ستورم چون سقط شد بارچون ماند

پذیرفتن - قبول کردن

سکندر پذیرفت ازو آنچه گفت پذیرنده برخاست گوینده خفت

پرافشاندن - حرکت بال و پر مرغ وکنایه ازپروازاست :

چون پر افشاند مرغ صبحگهی شد دماغ شب از خیال تهی

ونیز کنایه از ترك کاراست بسبب عجز ازآن :

گوینده زنظم آن پر افشاند تااین غایت نگفته زان ماند

پرافکندن - کنایه از زبونی است وترس :

زخاریدن کوس خارا شکاف پرافکند سیمرغ درکوه قاف

پراویز - زهوار و سجاف جامه و پرویز مخفف آن ونام پادشاه معروف :

ازان شد نام آن شهزاده پرویز که بودی دایم ازهرکس پراویز

در وجه تسمیه پرویز فرهنگها مهملات خنده آور بسیار گفته وبیت نظامی را بغلط اینطور نقل کرده‌اند : که بودی درهمه مجلس شکر ریز !

پرچم - دم گاو بحری و چیزهای شبیه بدم گاو از ابریشم و غیره که بر سر درفش بندند وترجمه صحیح علم بفارسی درفش است :

زده برسر از جعد پرچم کلاه چو بر قله کوه ابر سیاه

پرده دیر سال - نوای کهن سال وشاید پردهٔ ازموسیقی قدیم است :

مغنی بزن پرده دیرسال

پرخاش - جنك و جدل و تندی در سخن :

ز دونان نگهدار پرخاش را دلیری مده بر خود اوباش‌را

پرخاشگاه - میدان جنك :

بپرخاشگه جان ستان دیدمت قوی دست‌وچابك عنان‌دیدمت

پردگی - زن پرده نشین وباحجاب :

بباید چو آید بر شهریار چنین پردگی‌راچنان پرده دار

پرده تنك - نام لحنی‌ازالحان موسیقی است :

که ما را سر پرده تنك نیست بجز پی فراخی در آهنك نیست

پرده خون - کنایه ازتن دادن بمباشرت و ازاله بکارتست:

کنون در پرده خون خواهم افتاد چو برق از پرده بیرون خواهم‌افتاد

این مصراع در صفحه ۳۷۶ درست ترجمه نشده ٠

پرده داران مطربان خواننده .

مطربان پرده را نوا بستند پرده داران بکار بنشستند

پرده دریده - رسوا : (با پرده دریدگان خود بین)

پرده زنگارگون - آسمان :

دریس این پرده زنگارگون عاریقانند ز غایت برون

پرده شناس - کنایه از مطرب و رامشگر :

پرده نشین - معشوق و دلبر :

پرده شناسان بنوا در شگرف پرده نشینان بوفا در شگرف

پرطاس - نام یکقسمت از هفت قسمت روس :

پرطاسی - جامه که از پوست روباه پرطاسی دوزند :

وگر گرك پرطاس‌را نشکرم ز پرطاسی روس روبه ترم

این بیت در صفحه ٤۳۲ خوب ترجمه نشده وبرطاس با باء عربی غلط است .

پرکنده - مخفف پراکنده در توحیدگوید :

نه پرکندهٔ تا فراهم شوی نه افزودهٔ نیز تاکم شوی

پرگار جنبش پذیر - کنایه از فلك‌الافلاك است :

روش بخش پرگار جنبش پذیر سکونت ده نقطه جای‌گیر

پرند - جامه ابریشمین :

حمایل پیکری از زر کانی کشیده بر پرندی ارغوانی

پرندوشینه و پرندوش - پریشب (همان لعل پرندوشینه سفتند)

پرنیان - دیبای منقش بسیار لطیف (که کردی قامتش را پرنیان پوش)

پروانه - فرمان :

نگردند پروانه شمع کس　　　که پروانه کس نخوانند بس

پروین - ستارگان چند در برج ثور که بعربی ثریا گویند :

که تا مهد بر پشت پروین کشم　　　بیاد شه آنجام زرین کشم

پره بستن - حلقه کشیدن و دایره بستن لشکر :

از سواران پره بسته بدشت　　　رمهٔ گور سوی شاه گذشت

پره دشت - دامن دشت :

از پره‌دشت سوی آن سنگ　　　گردی بر خاست توتیا رنگ

پره قفل بر کلید زدن - پی گم کردن وکار خلاف کردنست :

چو پیغام شه باتوکردم پدید　　　مزن پره قفل را بر کلید

پزشك با دو زیر طبیب :

بیدوائی که دید آن بیمار　　　کشت چندین پزشك در تیمار

پژوهنده - جاسوس و مفتش و جستجوکننده :

پژوهنده دیگر آغاز کرد　　　که دارا نه‌چندان سپه‌ساز کرد

پس آهنك - ساقه و مؤخره لشکر .

جناح از هوا در زمین برد بیخ　　　پس آهنك شد در زمین چار میخ

در صفحه ۲۱۰ شرفنامه (چون زمین چار میخ) غلطست .

پس باره - اسبی که از پس شکار بتواند بتازد :

هر دو در این باره نه پس‌باره اید　　　خرده آن خردگیا خواره اید

پست - بازیراول - آرد جو وگندم بریان‌کرده که بعربی سویق گویند :

تن اینجا بپست جوین ساختن　　　دل آنجا به گنجینه پرداختن

پسته گشودن - کنایه از بوسه است چون صدای بوسه مانند پسته شکستن وپسته از هم گشودنست :

بر آن‌کس چون دهان پسته خندم　　　که جز تو پسته بگشاید ز قندم

پشت‌گرمی - قوی پشتی و استظهار (نه همپشتی‌که پشتم گرم دارد)

پشتیوان - با پیش نخست پشتیبان (که پشتیوان پشت روزگاری)

پشم درکلاه نداشتن کنایه از سبك وزنی و بی‌غیرتیست .

شکوه زهد می برمن نگه داشت　　　نه زان پشمی‌که زاهد درکله داشت

پشم کشیدن - هیچ شمردن و فراموش کردن و نابود فرض کردن وهنوز هم در زبانها جاری است که گویند فلانرا پشمش بدان :

چو ما را نیست پشمی در کلاهش   کشیدم پشم در خیل و سپاهش

پشیز - پول کوچك مسین کم بها (گر مایه جویست ور پشیزی)

پگه و پگاه - بوزن تبه وتباه صبح زود راگویند :

پگه تر زان بتان عشرت انگیز   میان دربست شاپور سحرخیز

بشرطی که چون روززاندسپاه   ترا نیزچون صبح بینم پگاه

پلارك و پلالك - بر وزن و معنی بلارك تیغ جوهر دار :

چو بر دریا زند تیغ پلالك   بماهی گاو گوید کیف حالك

پلارك چنان تافت از روی تیغ   که در شب ستاره ز تاریك میغ

گویند بنظامی گفتند که حرف روی درپلالك مفتوح ودرحالك مضموم وقافیه غلط است جواب داد که گاو علم نحو وقافیه نخوانده است .

پل آنطرف رود بودن - کنایه از کار بیهوده است :

اگر خود پولی از سنك کبود است   چو بی آبست پل آنسوی روداست

پل برآب چشم بستن کنایه ازصبوری و راه اشك بانگشت گرفتن :

پل برآب چشمه شکستن - کنایه از ناشکیبی وحرمان است :

زمانی پل برآب چشم بستی   گهی برآب چشمه پل شکستی .

پل شکستن - راه بستن و محروم ساختن :

درپی‌جانم سحرازجوی جست   تشنه کشی کرد وبراو پل‌شکست

در فرخار بر فغفور بستن   بجوی مولیان بر پل شکستن

پلنگر - پادشاه زنگبار در جنك با اسکندر :

پلنگرکه او بود سالار زنك   بترسید کامد ز دریا نهنك

پلنگینه - نوعی از منسوج ابریشمی که خطوط سیاه و سپید دارد چون‌پوست‌پلنك

جواهر بخروار و دیبا بتخت   پلنگینه خرگاه و زرینه‌تخت

پله - بضاعت کم و بدین معنی هنوز در زبانها معمولست و پول و پله‌گویند و نیز موی سر :

بر پله پیره زنان ره مزن   دست بدار از پله پیرزن

پنا خسرو - یعنی خسرویکه شاهنشاهان دیگر در پناه او میباشند و فنا خسرو معرب آنست که در اشعار متنبی دیده میشود :

من آن اوج‌گردون پنا خسروم   که در خانه میآیم و میروم

پنبه درگوش داشتن - کنایه از غفلت است :

ز پنبه شد بنا گوشت کفن پوش هنوز این پنبه بیرون ناری ازگوش

پنبه کردن - حاصل کاری را نابودکردن و هنوز مثل سایر است که هرچه رشت پنبه کرد :

نیش درآن زن که زنوش توخورد پشم در آن کش که ترا پنبه کرد

پنجره لاجورد - کنایه از آسمانست : (آفت این پنجره لاجورد)

پنج نوبت - نقاره ایست که پنج وقت بر در سرای ملوك میزده‌اند :

سرخ گل را بسبز میدانی پنج نوبت زنان بسلطانی

پنج نوبت زن شریعت پاك - پیغمبر است بمناسبت پنج نماز :

پنج نوبت زن شریعت پاك چار بالش نه ولایت خاك

پندار - گمان :

بخسرو بیش از آنش بود پندار کز آن نیکو ترش باشد طلبکار

پنیراب - آبی است که از شیر بسته گرفته میشود و بسته آن پنیر است وآن آب را باسبان برای فربهی میدهند و برای میش مضر است :

پنیراب دادن نشاید بمیش که یابد دراو قطره خون‌خویش

پوده - سوده و ریخته ، پوسیده و کهنه :

بازهل این فرش‌کهن پوده را طرح کن این دامن آلوده‌را

که جوزی پوده بینی در میان هیچ

پور - فرزند :

چو میل آورد سوی آن پشته‌گاه بود پور هم پشت با او براه

پوزش - عذر خواهی :

چو شه پوزش رای دستور یافت دل خویش از آن داوری دوریافت

پول - بمعنی پل وپل مخفف پول است :

تمنای شه آنکه آید بدست که بر روی دریا توان پول‌بست

پویان هزبر - کنایه از اسب است :

نمدها و کرباسهای سطبر ببندند بر پای پویان هزبر

په - با زیر اول مخفف پیه است :

صد جگر پاره شد زهر سوئی تا در آمد پهی پهلوئی

پهلو - بازبر نخست وسوم پهلوان و باپیش سوم جانب وکنار است :

بقلب اندرون پای خودرا فشرد   بهر پهلوی پهلوی را سپرد

پهلوزن - مدعی بزرگی وهمسری چنانکه گویند فلانی پهلو به پهلوی فلانی میزند :

اگر تیر پهلو زنی را بکشت   ازو بهتری را قوی کرد پشت

پهلو کردن - کنایه از دوری و پرهیز است :

(به ار پهلو کند زین نرگس مست)

پهلوی فربه - گوشت پهلوی گوسفند فربه‌است وکنایه ازکامیابی ووصال‌است

ترا پهلوی فربه نیست نایاب   که داری بریکی پهلو دوقصاب

پی - با زبر - عصب و بمعنی پا هم آمده :

سری بودی از مغز و از پی تهی   فرو مانده بر تن همه فربهی

پیاده نهادن - کنایه از راه بربستن است :

فرس بفکند جوش من نیل را   رخ من پیاده نهد پیل را

پیچ پیچی - گره درگره وکنایه ازناز بسیار وسرکشی معشوق :

شاه چون دید پیچ پیچی او   چاره گر شد زبد بسیچی او

سعدی فرماید .

بدو گفت کای شاهد پیچ پیچ   ز یغما چه آوردهٔ گفت هیچ

پیختن - پیچیدن :

همه طومارها بهم درپیخت   دادتاپیك پیش خسرو ریخت

پیر - در اصطلاح تصوف مرشد و راهنما :

گر مریدی چنانك رانندت   بر رهی روکه پیر خوانندت

پیرامن - اطراف وگرداگرد :

چو بسیار برگشت پیرامنش   دریده شد ازگنج زر دامنش

پیرامن در الماس شکستن - کنایه از پاس و مراقبت است :

سویش همه روزه داشتی پاس   پیرامن در شکستی الماس

پیرایه - زیور : (پیرایه تست رویمالم)

پیروزه بو اسحاقی - پیروزه ایست منسوب بکان بواسحاقی نیشابور :

پیروزه بو سحاقیش داد   سخن بین‌که با بوسحاقان فتاد

پی سپر کردن کشت - لگد کوب کردن :

بمعنی دنباله گیرهم آمده . پی سپرکس مکن این کشته را

پی سپر جرعه میخوارگان   دستخوش بازی سیارگان

پیش از نان در تنور افتادن - کنایه از شتاب بی وقت است :

چنان زی بارخ خورشید نورش که پیش‌ازنان نیفتی درتنورش

پیش خورد - چاشنی غذا که پیش از غذا خورند :

که ایرانی‌ازرومی پیش خورد بقایم کجا ریزد اندرنبرد

کلمه (پیش خورد) در صفحه ۲۹۰ شرفنامه (بیش خورد) بغلط چاپ و ترجمه شده .

پیش میر - قربانی و فدائی و پیش مرك : نه هرکش پیش میری پیش میرد :

پیشه ور - صنعتگر :

چنان مان بهر پیشه ور پیشهٔ که در خلقتش ناید اندیشهٔ

پیشینگان - جمع پیشینه است وها در جمع بگاف تبدیل میشود چون بنده - بندگان و جمع بر پیشینیان بستن مخالف قیاس ولی بسبب شهرت صحیح است :

که‌ازلوح ناخوانده عبرت پذیر که ازصحف پیشینگان درس گیر

پیغوله - بیراه مقابل راه : غول تو پیغوله بیگانگی

و نیزگوشه و زاویه : به پیغوله غار ها جای گیر

پی فراخی - تند روی :

بود باراهواریش همه لنك با چنین پی فراخیش همه تنك

پی فشردن - پایداری : نه پی در جستجوی کس فشردم

پیکر مرصع - حمایل مرصع :

مرصع پیکری در نیمه دوش کلاه خسروی برگوشه گوش

پیگار - با زبر اول جنك و جدال :

بهرجا که باشی ز پیگار و سور مباش از رفیقی سزاوار دور

پیل بالا - اندازه قامت و بالای پیل :

زمین‌را پیل بالاکند خواهم دبه دریای پیل افکند خواهم

پیلپا - نوعی از سلاح و نیز نوعی از قدح شرابخوری :

براو زد پیلپای خویشتن را بپای پیل برد آن پیلتن‌را

• پیلان نکشند پیل پایش

پیلگوش - گیاهی است که برگش باندازه‌گوش پیل است و در باغ و بستان میروید : (زده برگ‌او چشمی پیل‌گوشی)

پیل محمود - پیل ابرهه که بر او سوار شده بخانه خدا تاخت :

با پشهٔ آن چنان کند جود　　کافزون کندش ز پیل محمود

مصراع ثانی در صفحه ۳۵ درست ترجمه نشده .

پیله - کرم ابریشم : چو پیله درگلیم کس نخفتم .

پیه - کنایه از غرور و فریب است : از آن دنبه که آمد پیه پرورد .

حرف تاء

تابخانه — اطاق زمستانی که دیوار و زمین آن مجوف و در جوف آن آتش میافروزند :

در چنین فصل تابخانه شاه　　داشته طبع چار فصل نگاه

تابه — آلتی که بر سر آن نان و چیزهای دیگر می‌پزند :

از سر عشوه باده میخوردم　　بر سر تابه صبر میکردم

نیز نوعی از غذای ملوکانه واین معنی ضبط نشده ولی نظامی در چندین‌جا آورده‌است :

دور گشتند تا رسند بکام　　تابه پخته بین‌که چون شدخام

بفرمود کارند نوشابه را　　بتنها نخورد آنچنان تابه را

تارك — فرق سر :

زبس‌گرد برتارك و ترك وزین　　زمین‌آسمان آسمان شد زمین

تاریخ دهقان — تاریخی است که فردوسی مطالب شاهنامه را از آن‌گرفته :

سراینده رازهای نهفت　　زتاریخ‌دهقان‌چنین‌باز گفت

تازی — عرب :

تازیان را دهد ولایت وگنج　　پارسی زادگان رسند برنج

تازیانه — آلت چرمین که بدو اسب را میتازند و از تازیدن مشتق است :

تا چند غم زمانه خوردن　　تازیدن و تازیانه خوردن

تاك — درخت انگور :

تاك انگور تا نگرید زار　　خنده خوش نیارد آخر کار

تاوان — عوض و غرامت :

بتاوان آن‌گوی زر بر سپهر　　بساگوی سیمین که بنمود چهر

تباشیر — داروی سپید رنگی که در طب قدیم برای رفع عطش بکار میرفته واز نی مخصوصی درهند پس از سوختن‌گرفته میشود :

تا نشوی تشنه بتدبیر باش　　سوخته خرمن چو تباشیر باش

تبخاله — جوشهائی که پس از بهبودی تب بر لب میزند :

تبلرزه شکست پیکرش را — تبخاله گزید شکرش را

تبر — آلتی است که بدان هیزم و درخت شکنند :

تبر بر نارون گستاخ میزد — بدهره سرو بن را شاخ میزد

تبرزین — آلت جنگ است :

بترزینم تبرزین چون بود چون

تبش — بفتح بمعنی تب ومخفف تابش :

نه آن سرخ سیب از تبش گشت به — نه زابروی شه دور گشت آن گره

تبع — بفتحتین متابعت کنندگان و فرمانبرداران (صاحب تبع وبلند نام است)

تبلرزه — تبی که با لرزه همراه باشد :

تبیره — بفتح اول ـ طبل و دهل :

تبیره زنان طبل بازی کنند — ببانگ دهل زخمه سازی کنند

تپانچه — سیلی و دراصل ته پنجه بوده بعد تپنجه شده واکنون تپانچه میخوانند تپنجه هنوز در نسخ قدیم دیده میشود و طپانچه هم ضبط شده است :

زنم چندان تپانچه بر سروروی — که یارب یاربی خیزدر هرسوی

تنق — بضمتین ـ پرده بزرگ :

وآن تنق های گوهر آموده — چرمهای دباغت آلوده

تتماج — بضم ـ آشی است که اکنون آشبرک میگویند :

آری آنرا که در شکم دهل است — برك تتماج به ز برك گل است

تحریر — آزاد کردن :

بخشیدن گوهرش بکیل است — تحریر غلام خیل خیل است

تحریف — محرف تراشیدن قلم که نوك قلم را محرف و کج بزنند و تحریف تیغ هم کج فرود آوردن است :

ور بتحریف تیغ دادی بیم — مرد راکردی ازکمر بدونیم

در صفحه ۱۲۶ مصراع اول غلط ترجمه شده :

تخت طاقدیس — تختی بوده دارای چند طبقه که تمام رموز و اسرار آسمانی در آن آشکار بوده و از فریدون بخسروپرویز رسیده بود :

بگرداگرد تخت طاقدیسش — دهان تاجداران خاك لیسش

تخت و میل — آلت تعلیم نجوم است بر متعلم :

تخت و میلش نهاده پیش بمهر   در وی آموخت رازهای سپهر

تخته آموختن — تعلیم گرفتن است چه کودکان قدیم بر تخته مشق و درس میخواندند

چو خسرو تختهٔ حکمت در آموخت

تخته اول — کنایه از لوح محفوظ است :

تخته اول که الف نقش بست   بر در محجوبه احمد نشست

تخته بردوختن — کنایه از ترک کردنست :

بآزادی جهانرا تخته بر دوخت

تخته نرد — معروفست :

زلعل و زمرد یکی تخته نرد   بساطی زیاقوت و زرسرخ و زرد

تخته نرد آبنوسی — کنایه از آسمانست :

بزیر تخته نرد آبنوسی   نهان شد کعبتین سندروسی

تذرو — مرغی است صحرائی که قرقاول هم گویند و معروفست که عاشق سرو است :

بالین طلبید زاد سروش   وز سرو فتاده شد تذروش

ترازوی انجم — اسطرلاب اسطر در یونانی ترازو ولاب ستاره است :

بسیر سپهر انجمن ساختند   ترازوی انجم بر افراختند

ترانه — نغمه بوزن های خاص که اکنون تصنیف گویند و نیز کنایه ازمعشوق است :

هر نسفته دری دری میسفت   هر ترانه ترانهٔ میگفت

ترجمان — بفتح اول و ضم سوم کسیکه لغتی را بزبان دیگر ترجمه کند و این کلمه دراصل ترکمان بوده وترجمان معرب است اسم فاعل جعلی که مترجم باشد هم گاهی در اواخر استعمال شده وکلمه مترجمین در محاضرات راغب دیده شده ولی مفرد آن را (مترجم) درکلمات قدما من نیافته ام :

چنین گفت با رای زن ترجمان   که در سایه شاه دایم بمان

ترس — بضم اول سپر و پولاد ترس سپر پولادین

برو سینهٔ همچو پولاد ترس   حدیث تنومندی آن خودمپرس

ترشك — باپیش اول و زبرسوم گیاه هرزه ایست که در زراعت میروید .

که تلخك را زترشك باز نشناخت

ترك — بازبر یکم خود آهنین :

زبس گرد برتارك وترك وزین   زمین آسمان آسمان شدزمین

ترکانه سخن — سخن سست و مهمل :

ترکی صفتی وفای ما نیست ترکانه سخن سزای ما نیست

ترکش — با زبر اول و سوم جعبه تیر که جنگیان برکمر می‌بندند :

سواران همه نیزه پرداخته گهی تیر و گه ترکش انداخته

ترنج — با پیش یکم و دوم میوهٔ معروف

برك نارنج و شاخ تازهٔ ترنج نخلبندی نشانده بر هر کنج

ترنك — آوازه کمان :

ترنك کمانهای بازو شکن بسی خلق را برده ازخویشتن

ترنگاترنك — صدای شمشیر است :

ترنگاترنك درخشنده تیغ بمه درقها را برآورده میخ

تره — بازبر اول - گند نا :

نه هرزن زن بود هرزاده فرزند بود تره بتخم خویش مانند

تریاك — با زهر و معرب آن تریاق است :

گوزن ازحسرت این چشم چالاك ز مژگان زهر پالاید نه تریاك

تشنیع — سخت گوئی وطعنه زدن :

شاه تشنیع ترك خود بشناخت هندوی کرد و پیش اودرتاخت

تشویر — شرمساری و خجلت :

هم در تو بصد هزار تشویر

تصریف — تغییر :

منم دانسته در پرگار عالم بتصریف و بنحو اسرار عالم

تعبیه — آراستن و تهیه لشکر :

دانم که هرانچه ساز کردند بر تعبیه ایش باز کردند

تعرف — شناساندن :

بود مه و سال زگردش بری تا تو نگردیش تعرف گری

تعریض — کنایه و بدگوئی :

چون سایه شده بپیش من پست تعریض مرا گرفته در دست

تعویذ — حرز و دعائیکه بمیان و بازو بندند :

تعویذ میان هم نشینان درخورد کنار نازنینان

تفسیدن - بر وزن و معنی تفتیدن — گرم شدن ازتف آتش :

از گرمی آفتاب سوزان تفسید بوقت نیم روزان

تلاوش — بوزن و معنی تراوش در فرهنگها ضبط نشده ودر زبانها هست :

نکش با تلاوش در آویخته چنین رودی از هردو انگیخته

تلاوشگاه — جای تراوش آب ،

تلاوشگهی دید چون چشمه سار

تلب — با پیش یکم و سکون دوم گروه و جمعیت و طلب معرب آنست :

نوباوه باغ اولین صلب لشگرکش عهد آخرین تلب

تلخك — گیاه هرزه ایست که در زراعت میروید و هنوز هم بدین اسم معروفست

که تلخك را زترشك باز نشناخت

تمام بودن — کفایت کردن وبس بودنست :

شکر ریز ترا شکر تمام است که شیرین‌شهد شد واین شهد خام‌است

تموز — ماه اول تابستان :

باد آمد وبرك لاله‌را برد گرمای تموز ژاله را برد

تن آسانی — آسایش تن :

گرد صحرا رو بیابانی چون ازو یافت‌آن تن‌آسانی

تنبك — با پیش یکم دهل دم دراز و هنوز بهمین اسم معروفست ؛

ز شوریدگی تنبك زخم ریز دماغ فلك سفته از زخم تیز

تنبل - با پیش یکم و سوم افسون و نیرنك :

آن پریزاده‌را به تنبل ورنك آوریدند با نوازش چنك

تندر - با زبر یکم و سوم و در فرهنگها باپیش نخست ضبط‌شده :

به تندی چوتندر شوند آزمان

تندیس - با زبر یکم تمثال و مجسمه :

دو تندیس از زر بر انگیخته ز هر صورتی قالبی ریخته

تن زدن - کنایه از خاموشی و صبر و شکیب است :

چو گردن‌کشد خصم‌گردن زنم چو در دشمنی تن زند تن‌زنم

تنك - بضمتین بمعنی نازك وکم حجم است :

خدابین شوکه پیش اهل بینش تنك باشد حجاب آفرینش

تنگبار — آستانیکه در آن بار و رخصت تنك و سخت باشد و لا مکان

ز تیغ تنك چشمان حصاری قدرخان را درآن درتنگباری

رفتی ز بساط هفت فرشی تا طارم تنگبار عرشی

ی چشمی -کنایه از نازوبخل است وچون ترکان‌خوبروی بطبع تنك چشم هستند
چشمی بر ناز و بخل کنایه شده :
ز بس‌کاورده‌ام دردیدها نور   زترکان تنك چشمی‌کرده ام‌دور
ی چشمان - کنایه از غلامان ترك :
زتیغ تنك چشمان رهگذر تنك
ی زخمه - با دوپیش زخمه ملایم وآهسته و زخمه بمعنی مضرابست :
زخم‌تنك زخمه پیران‌خوش‌است   آب جوانی چکنم‌کاتش‌است
ی شکر - با زبر یکم بار شکر وکنایه از لب معشوق اسع :
ملك بر تنك شکر مهر بشکست   که شکردر دهان باید نه دردست
الوشا - نام کتابی که لوشای حکیم رومی انواع نقش و نگارها در آن بکار
ماننذ ارژنك مانی یا کاخی که رومیان انواع نقش و نگار در آن بکار
بودند مانند نگارخانه چین :
قطب‌آن پیکر جنوب‌وشمال   تنگلوشای صدهزار خیال
نعل آتش کردن - کنایه از حرص دنیاست :
بچاره دل خویشتن خوش‌کنیم   نه چندانکه تن نعل آتش‌کنیم
ره - نوعی از پوشش جنك است که‌کار زره ازوساخته میشود :
بتنوره ز تفتیدن آفتاب   بسوزندگی چون تنوری‌بتاب
ه - با زبر یکم طرف و دامن دشت یا کوه :
شاه بهرام‌ازین قرارنگشت   سوی شهر آمد از تنیزه دشت
تیا - سرمه چشم : بر آمدگردی از ره توتیا رنك
روزگارم بحصرمی‌میخورد   توتیا های حصر می میکرد
ت - با پیش میوه مشهور که توت هم میگویند :
نو باوه هم‌تود وهم برك تود   ز حلوا و ابریشم آورده سود
ز - پوست درختی است سپید رنك که برکمان و زین می‌پیچند :
درکمان سپید توز نهاد   برسیاه اژدها کمین بگشاد
زیع - پراکنده و آواره ساختن :
تاگردانم اسیر وارش   توزیع کنم بهر دیارش
سن — سرکش
همه تندی مکن لختی بیارام   رهاکن توسنی چون من‌شدم رام

توفیر — افزودن - بصید اندر سگی توفیر کردن
توقیع — نشانی و امضائی که در نامه کنند - زچین تا روم در توقیع نامت
تهی — با زبر یکم خالی :
شاه مائیم و دیگران رهیند ما پریم آن دیگر کسان تهیند
تیر سفته پیکان — تیر سر تیز است : تیری از جعبه سفته پیکان جست
تیریك زخمه — تیری که بیك زخم و ضربت کشنده است :
بشر کان دید سست شد پایش تیریك زخمه دوخت بر جایش
تیز عنان — کنایه از تسریع درکار اسع :
نوفل ز نفیر زاری او شد تیز عنان بیاری او
تیز همت — کسیکه همت و توجه او بتیزی و تندی هر کار را انجام میدهد و بعبارت دیگر کسیکه در قوه مانیتیسم قوی باشد :
اول از بهر آن طلبکاری خواست ازتیز همتان یاری
همت خلق و رای روشن او درع فولاد گشت بر تن او
تیغ و تیغه کوه — سر قله های تیز :
چون زکوه آن طلسم ها برداشت تیغ ها را بتیغ کوه گذاشت
تیمار — اول درد و رنج : مرا این رنج و این تیمار دیدن
دوم غم و اندوه : نشاط ازغم به و شادی ز تیمار
سوم مداواکردن : به تیماری از مملکت برد رنج

حرف جیم

جادوی جوزن - جادوگرانی که بجو افسون دمیده و ساحری میکنند :
مگر نشنیدی ازجادوی جوزن که داند دود هرکس راه روزن
جافی - جفا پیشه :
خاص کردش وزیر جافی رای با جفا هیچکس ندارد پای
جالینوس - حکیم معروف یونان در طب :
وگر خود علم جالینوس دانی چووقت آید بجالینوس مانی
جام گیتی نما - جام کیخسرو است که تمام احکام و حوادث نجومی در آن درج بوده :
زکیخسرو آن جام گیتی نمای کهاحکام انجم دراو یافت جای
جامگی خوار - وظیفه خوار :
همه صیرفی طبع بازارگان جگر خواره جامگی خوارگان

جامه در نیل افتادن - کنایه از دو معنی متضاد است اول سرسبز و خرم شدن بمناسبت انکه از نیل رنك سبز هم پیدا میشود :

اگر برفرش موری بگذرد پیل   قند افتادهٔ را جامه در نیل .

دوم ماتم زدگی و غمناکی :

جامه خورشید - برك درختان :

جامه نمازی کردن - شستشو کردن :

ابر بباغ آمد بازی کنان   جامه خورشید نمازی کنان

جام یاقوتین فلك - کنایه از خورشید است :

فلك چون جام یاقوتین روان کرد   زجرعه خاك را یاقوت سان کرد

جان انداز کردن - کنایه از جان فدا کردن است :

ملك بر هردو جان انداز کرده   در گنج و دردل بازکرده

جان آهنك - احتضار و جان کندن :

بجان و دل ز جان آهنك رستند

جاندار - پاسبان سلاحدار شاه :

ندیم وحاجب وجانداردستور   همه‌رفتند وخسرو ماند وشاپور

جاندارو - تریاق زهر : جانداروی گنج کیقبادیست

جاندرازی - طول عمر :

از پی جان درازی شه شرق   کردم آفاق را بشادی غرق

جان کنان - با پیش کاف - کنایه از کوشش و رغبت درکار است و در اصل جان فداکنان بوده :

فتح بدندان دیتش جان کنان   ازبن دندان شدد دندان کنان

جبایت - باج و خراج :

تربتش از دیده جنایت ستان   غربتش ازمکه جبایت ستان

جبل الرحمه - کوهی است حوالی مکه :

جبل الرحمه زان حریم دری است   بوقبیس از کلاه او کمریست

جد - بکسر و تشدید : درستی و کوشش و بفتح بهره و بخت و توانگری :

تا دیده بگویم از جد و بخت   کو چون بود از شکوه برتخت

جذر اصم - مقابل جذر منطق و از مصطلحات ریاضی است :

نطقم اثر آنچنان نماید   کز جذر اصم زبان گشاید

جرس جنبان - کسی‌استکه جرس برکمر بسته و متصل جرس را می‌جنباند تا پاسبانان شاه بخواب نروند :

من از سحرسحر پیکان راهم   جرس جنبان‌هارونان شاهم

مصراع ثانی درصفحه ۲۳ بغلط (هاروتان) نوشته شده و غلط هم ترجمه شده

جرعه - بضم اول مقدار یك آشامیدن از آب و شراب :

طراز سخن سکه نام تست   بقای ابد جرعه جام تست

جرم‌گوه - با دو زبر کوهیست نزدیك کلات و سرحد ایران و توران که سبد کوه از آن قله ایست و فرود برادرکیخسرو بدست طوس آنجا کشته شد :

ز جرم کوه تا میدان بغرا   کشیده خط گل طغرا بطغرا

جره - بازبر یکم وتشدید دوم نوعی ازساز - مغنی بدان جره دلنواز .

جره‌باز - باپیش اول دلاور و جلد و چابك :

در آمد شه از مهر آن نوشناز   بدان جره کبك چون جره باز

چو باز جره خون روز روباش :

جریده - تنها و بی بار و بنه :

جریده بهرسو عنان تاز کن   بهشیار مغزی نظر باز کن

جزع - بفتح اول و سکون ثانی‌مهره یمانی سپید وسیاه‌که چشم‌را بدان تشبیه‌کنند :

جزع زخورشید جگر سوز تر   لعل ز مهتاب شب افروزتر

جزیت - خراجی‌که ازکفار گیرند و آن معرب گزیت است

جزیت ده نافه نسیمت

جزیره - معروف و موضعی است بین دجله و فرات :

زمین جزیره که آن موصل است   خوش‌آرامگاهست و خوش منزلست

جشن مریم - عید مریم وآنروزیست‌که برای مریم ازدرخت خشك خرماپیدا شد

چو مریم کرد دست از جشن‌کوتاه   جهان چون جشن مریم گشت برشاه

جعد - موی پیچیده و مرغول

زمشکین جعد مشك‌افشاند برخاك

جعد شب - کنایه از ظلمت و سیاهی است :

چومشکین جعد شب‌را شانه‌کردند   چراغ روزرا پروانه کردند

جفت ساز - بضم اول قسمی از اقسام سه‌گانه ساز است که سار راست و سازیك و نیم وساز جفت باشند وکنایه از ارغنون هم هست :

درآورد نغمه بآن جفت ساز

جفته - باپیش قرین و انباز :

همان جفته نهاد آن سیم ساقش   بجفتی دیگر از خود کرد طاقش

بشیرینی جمال از شاه بنهفت   نهادش جفتهٔ شیرین تر از جفت

در فرهنگها جفته را بفتح ضبط کرده اند ولی غلطست بدلیل این بیت :

این نامه نغز گفته بهتر   طاوس جوانه جفته بهتر

جگر ازجان گرفتن - دل از جان برگرفتن و از جان سیر شدن :

گرچه در این غم جگر ازجان گرفت

جگر بدندان گرفتن - صبر کردن و هنوز هم گویند دندان برسرجگر گذاشت :

هم جگر خویش بدندان گرفت

جگر پخته - مرد دانشور و پخته دل و سخن :

بر جگر پخته انجیر فام   سرکه فروشند چوانجیرخام

جگرخواره - یار غمخوار :

نیابی به از من جگر خوارهٔ   جگر خوارهٔ نه شکر بارهٔ

جگر خوردن - صبر و تحمل کردن :

میخور جگری بتازه روئی

جگر دادن - حسرت و غم دادن :

گلابم ولی درد سر میدهم   نمک‌خواه خود را جگرمیدهم

جگر را گربه خوردن - کنایه از گم شدنست :

کشت کم‌آن شیرسک ازشیرمرد   مرد برآن‌دل‌که جگرگربه خورد

جگر مشك اندود - جگر سوخته ایست‌که مشك اندودکرده بجای مشك میفروشند

جگرها دید مشك اندودکرده   طبر زد های زهر آلود کرده

جگر نهفته - غم پنهانی :

چندان جگر نهفته خوردم   کز دل بدهان رسیددردم

جلاب - بضم اول و تشدید ثانی معرب گلاب و فارسیان هرگونه شربت را جلاب گویند :

بدست چاشنی‌گیری چومهتاب   فرستادش ز شربتهای جلاب

جلاجل - زنگوله ها و درا ها - و سینه بندی که بر اسب و استر آویخته جرسهای کوچك بدان آویزند مفرد آن جلجل است بضمتین و پاسبانان قدیم‌هم بکمر می‌بسته‌اند تا خواب نروند :

آهنك برآمد از جلاجل

جلاجل زنان گفت هارون شاه

جلب - یکی از معانی آن برده و کنیزی است که از جائی بجائی برند برای فروش

چو من بودم عروسی پارسائی ازآن مشتی جلب کردم جدائی

جمازه - بفتح شتر قوی تیز رو :

سراز بار سنگین درآمد بسنك جمازه بتنك آمد از راه تنك

جماش - جمش عشق ورزیدن و جماش غزلخوان و بازیگر ومعشوق موی سترده :

زشیرین کاری آن نقش جماش فرو بسته زبان ودست نقاش

جمام - بفتح اسب آسوده خورده و خفته که بکار ایلغار نیاید برخلاف یرق داده

یرق داده زان به که باشد جمام

جمهور - بضم - اکثر وگروه فراوان :

دگر نامه ها را که جوئی نخست به جمهور ملت نباشد درست

جناب - با پیش بازی و قمار معروف که عوام جناق میگویند و جناق بستن و شکستن معروفست و برنده میگوید مرا یاد است و ترا فراموش :

جنابی که با گل خورم نوش باد مرا یاد و گل را فراموش باد

جناح - بفتح جانب و پهلوی هر چیز :

گیرد بیلا رك روانه بخشد بجناح تازیانه

جناح لشگر - بفتح صف اول :

بقلب اندر اسکندر فیلقوس جناحی برآراسته چون عروس

جند - بر وزن قند نام شهری است از چین برکنار دریا :

ز صحرای چین تا بدریای جند زمین در زمین بود زیر پرند

جنیبت - بفتح اول اسب یدك :

جوجو -- جوبجو - ذره ذره و خرده خرده :

جوبجو محنت من زان رخ گندم گونست که بهردم رخ چون کاهم ازان پرخونست

کشم هر لحظه جوری نونو از تو بیك جو برتو ای من جوجو از تو

جودی - کوهیست که کشتی نوح بر آن قرارگرفت :

بجودی شده موج طوفان جود

جوز برگنبد انداختن - کنایه از کار بیهوده کردن است :

چو عاجز شدند اندر آن تاختن وز آن جوز بر گنبد انداختن

جوزن - بازبر یکم و سوم صنفی از جادوگران که جو را زعفران زده وافسون دمیده مردم را مسحور میکنند :

ز هندوستان آمده جوزنی بهر جو که زد سوخته خرمنی

جوز هندی - معروفست و در ایران وقتی تازه میآورند ریشه‌های زیاد باطراف دارد و از خشك آن ته غلیان میسازند :

دورخ چون جوز هندی ریشه ریشه چو حنظل هر یکی زهری بشیشه

جوسنك - اندازه و وزن یکجو :

بچندین سر تیغ الماس رنك نسفتند جوسنگی از خاره‌سنك

جوق - باپیش اول فوج وگروه مردم : و در اصل ترکی است

آید همه روز سرگشاده جوقی چوسك ازپی اوفتاده

جوگندم نمای - خدعه و فریب دهنده :

در غم تو ای جوگندم نمای

جوی مولیان - جوئی است که پادشاه سامانی پس از شعر رودکی بعشق آن جوی ترك مکان اقامت‌کرده و بیدرنك بدانسو شتافت :

در فرخار بر فغفور بستن بجوی مولیان بر پل شکستن

جوهریان - طایفهٔ که خدارا جوهر دانند :

ظلمتیانرا بنه بی نورکن جوهریانرازعرض‌دورکن

جوهر فرد - هر یك از چهار عنصر :

هر جوهرفرد کو بسیط است میلش بولایت محیط است

جهان درنگی - یعنی‌درنك‌وتأخیرجهان درانجام مقاصد بتقدیم مضاف‌الیه برمضاف :

واگه نه که در جهان درنگی پوشیده بود صلاح رنگی

جیحون - رودی است میان ایران و ترکستان :

زاب جیحون گذشت و آمد تیز در خراسان فکند رستاخیز

جیفه - مردار :

جیفهٔ کاب شسته بودش پاك

حرف چ

چابکی - چالاکی و اسب رهوار :

نه چابك شد این‌چابکی ساختن کمندی بکوهی در انداختن

چاچ - شهریست در توران که اکنون تاشکند گویند و کمان خوب بدانجا منسوب و معرب آن شاش است :

کمندی چو ابروی طمغاچیان بخم چون کمان گوشه چاچیان

چار بالش - مسند پاشاهان وصدور و اکابر وکنایه از چهار عنصر است :

سرانگاه بر چار بالش نهیم کز این گنبد چار بالش رهیم

چاربندی - چنته مانندی‌است که مسافر بپشت بسته دو بند از زیر بغل و دوبند از روی دوشانه میگذرانند و هنوز هم معمول و در افواه است :

چاربندی رسید پیکی چست راه‌شش طاق هفت‌گنبد جست

چار حمال خانه بر - کنایه از چهار عنصر است که همی بسوی مرکز خویش میل میکنند :

گر سه حمال کار گر داری چار حمال خانه برداری

چارخلط - صفرا و سودا و بلغم و خون است مطابق مصطلح اطبای پیشینه :

از سر و پای تا بگردن و گوش هست ازین چار خلط عاریه پوش

چارسو - جائیکه چار بازار ازو منشعب شود و کنایه از دنیاست :

در این چار سو چند سازیم جای شکم چار سوکرده چون چار پای

چارطاق - نوعی از خیمه که برای آشپزخانه میزنند :

ولك بر زمین چار طاق افکنش زمین بر فلك پنج نوبت زنش

چاشت - ربع اول روز و غذائیکه در اینمدت خورند :

از پس هرشامگهی‌چاشتی است آخر برداشت فروداشتی است

چاشنی گیر - کسیکه طعام را اول‌بار برای تشخیص خوبی و بدی و نداشتن خطر بچشد تا پس از آن پادشاهان بخورند :

بدست‌چاشنیگیری چو مهتاب فرستادش ز شربت های جلاب

چالش - جولان و حمله :

بفرمود شه تا دلیران روم نمایند چالش درآن مرزوبوم

چالشگران - جنگجویان :

ز گرز گرانسنك چالشگران شده ماهی وگاو را سرگران

چاوش - نقیب و پاسبان لشکر :

زدلدادن چاوشان دلیر دلاور شده گور برجنك شیر

چخیدن - ستیزه و پرخاش :

گر بچخد گردن گرا بزن ور نه قدمگاه نخستین بکن

چراغ روز - کنایه از خورشید است :

چو مشکین زلف شب را شانه کردند　　چراغ روز را پروانه کردند

چربدست - بخشنده و کسیکه در کار خود دست تمام دارد :

سخن را نگارنده چربدست　　بنام سکندر چنین نقش بست

چربگفتار - زیبا سخن و نکته سنج :

همه چرب گفتار و شه چرب دست

چربی - کنایه از سخنان چرب و دلفریب است :

بشیرین چند چربیها فرستاد　　بروغن نرم کرد آهن ز پولاد

چرخشت - با زبر یکم و پیش سوم آلت مخصوصی است برای فشردن انگور و گرفتن شیره ان .

چرخ نیم خایه - آسمانست بمناسبت آنکه شکل بیضه و خایه دارد و یك نیمه آن بر روی افق آشکار است :

قمارستان چرخ نیم خایه　　بسی پر مایه را برداست مایه

چرز - با زبر مرغی است لذیذگوشت که آنرا بعربی حباری گویند :

یکی کاروان جمله شاهین و باز　　بچرز و کلنك افکنی تیز تاز

چرگنی - با زبر اول وسوم مخفف چرگینی است چون غمگنی مخفف غمگینی :

بسیاهی بصر جهان بیند　　چرگنی بر سیاه ننشیند

رودکی گوید :　　ای آنکه غمگنی و سزاواری

چشم افسای - چشم بند :

چو داد اندیشه جادو دماغم　　ز چشم‌افسای این‌لعبت فراغم

چشم رسیده - چشم زده :

در چشم رسیدگی که هستم　　شد چون تو رسیدهٔ ز دستم

چشم زده - چشم زخم دیده

شد چشم زده بهار باغش　　زد باد تپانچه بر چراغش

چشمك - اشاره کردن بچشم و ابرو :　　بچشمك کردنش کرد رمشودور

چشمه سیماب ریز - کنایه از آفتاب نورافشان است. نور تشبیه بسیماب شده :

باکفش این چشمه سیماب‌ریز　　خوانده چو سیماب گریزا گریز

چفته - با زبر یکم خمیده و کج :

ز سوزندگی راه بختش گرفت　　بدان آهن چفته سختش گرفت

چکاچك - صدای تیر بهدف رسیده :

ز بیم چکاچك که آمد ز تیر　　کفن گشت درزیر جوشن حریر

چکاوک - مرغ خوش آوازیست که آنرا بوالملیح گویند :

نواگر نوای چکاوک بود　　　چو دشمن زند تیرناوک بود

چلیپا - صلیب ترسایان وصلیب معرب آنست :

دری بر فرق دریائی نهاده　　　چراغی بر چلیپائی نهاده

چنک مریم - گیاهی است بشکل پنج انگشت که هنگام زادن زنان در آب افکنند وگویند چون آب برداشت و نم گرفت زن فارغ میشود :

برست ازچنك مریم شاه عالم　　　چنان کابستنان از چنك مریم

چوبك زن - رئیس پاسبانان شاه که چوب مخصوصی بر دست دارد و همی بتخته میزند تا پاسبانان بخواب نروند :

که باما تا زمانه چوبزن بود　　　فلك چوبك زن چوبینه تن بود

چوگانی - اسب تند رو که بتوان با آن چوگان بازی کرد :

سکندر که از خسروان گوی برد　　　عنان را بچوگانی خود سپرد

چهارگوشه - کنایه از قبر چهارگوشه یا تابوت چهارگوشه است :

در گوشه نشست و ساخت توشه　　　تا کی رسدش چهار گوشه

چیر - غالب :

گر شود چیر و تاج بردارد　　　وز ولایت خراج بر دارد

چینی - گلیم منقش :

زمقراضی وچینی برگذرگاه　　　یکی میدان بساط افکند برراه

« یافت از فرش چینی آسایش »

حرف حاء

حاجب - دربان :

ندیم وحاجب وجاندارودستور　　　همه رفتندو خسرو ماندو شاپور

حبل - بفتح اول رسن و طناب :

بر زمین آمد آنچنان حبلی　　　هر کدوئی بشکل چون طبلی

حراقه - بضم وتشدید چیزی که آتش زوددرآن میگیرد و آتش زنه سنك چخماق است

داش حراقه آتش زنی داشت　　　وزان آتش سر دودافکنی داشت

حربه - آلت حرب :

بر دیو شهاب حربه رانده　　　لا حول ولا ز دور خوانده

حرز - دعا و تعویذ :

چون حرز توأم حمایل آمود

حرف انگشت سای و انگشت رس - سخنی که بر آن خرده گیرند :

زان نزد انگشت تو بر حرف پای تا نشود حرف تو انگشت سای

حرفگیران - خرده گیران :

خدایا حرف گیران در کمینند حصاری ده که حرفم را نبینند

حرون - بفتح اول سرکش و توسن :

نشاید برد ازین ابلق حرونی

حصاری - یکی از الحان موسیقی است :

در آن پرده که خوانندش حصاری چنین بکری بر آورد ازعماری

حصرم - بفتح اول و ثالث غوره :

بس خوشه حصرم از نمایش کانگور بود بآزمایش

حظیره - محوطه ایکه پیرامنش از چوب و نی و خار حصار کشند :

این گفت و از آن حظیره برخاست من نیز شدم براه خود راست

حقد - بکسر اول حسد و کینه :

یوسف که زماه عقد می بست از حقد برادران نمیرست

حلقه بگوش - بنده :

حلقه زن - گدا وسائل که حلقه بردرخانه میزند :

حلقه زن خانه بدوش توایم چون در تو حلقه بگوش توایم

حله - بضم برد یمنی و جامه آستر دار :

بایدش از حله قد آراستن تا ادبش باشد بر خاستن

و بکسر گروهی که نزدیك آبی فرود آیند :

در حله ما ز راه افسوس که رقص کند گهی زمین بوسی

حمایل - چیزیکه بگردن و زیر بغل بیکطرف آویزند خواه بند شمشیر خواه منسوج دیگر :

برین تن کو حمایل برفلك بست بسرهنگی حمایل چون کنی دست

حمدونیان - دهی است که قزلشاه بنظامی بخشیده است :

چو خو با حمدو بااخلاص من کرد ده حمدونیان را خاص من کرد

حمول - برد بار :

چون آهن اگر حمول گردی زاه چو منی ملول گردی

حنظل - ثمر گیاهی است بسیار تلخ که آنرا هندوانه ابوجهل گویند :

دورخ چون‌جوزهندی ریشه‌ریشه چوحنظل هریکی زهری بشیشه

حنوط - خوشبوئی هائیکه برای مرده سازند از قبیل کافور و غیره :

کافور فشانم از دم سرد بر بند حنوطم از گل زرد

حواصل - مرغی است سپید و بزرك و بسیار خوار و بهمین جهت آنراحواصل گویند چه حواصل جمع حوصله است بمعنی چینه دان :

کوه قاقم زمین حواصل پوش چرخ سنجاب در کشیده بدوش

حیضه - سنگینی و سد شدن معده از غذای ناگوار :

آدم ازآن دانه‌کةشد حیضه دار توبه شدش گلشکر خوشگوار

حیف - جور و ستم :

نیرو شکن است حیف و بیداد از حیف بمیرد آدمی زاد

مصراع اول در صفحه ٥٤ خوب ترجمه نشده و حیف بمعنی دریغ که معنی پارسی آنست ترجمه شده در صورتیکه دراین مقام همان معنی عربی مقصود است .

حرف خاء

خار پشت - جانوری است که میلهای بلند بر پشت دارد :

که از قاقم نیاید خارپشتی

خار در راه شکستن - کنایه ازتاختن سمند بسوی مطلوب ونیز نگاهداری است:

مرا تا خار در ره می‌شکستی کمان درکار ده ده می‌شکستی

خاقان - پادشاه چین :

دخت خاقان بنام بغما ناز فتنه لعبتان چین و طراز

خاك - زمین وکنایه از فروتنی و زیردستی و افتادگی است :

نه تنها خاك توخاقان چین‌است چنینت چند خاکی ر زمین است

خاك انداز - آلتی آهنین برای خاك بردن و نیز سنك انداز برج قلعه و ساحر

چوخاك انداختی بر آستانم نه آنگاهیت خاك انداز خوانم

خاك در مشت - کنایه از تهی دستی و بی چیزی است :

درین یك مشت خاك ای خاك درمشت گر افروزی چراغ از هر ده انگشت

خاك دوانیدن - مانند خاك کشیدن کنایه ازکشیدن اجل ومرگست بسوی مدفن:

بتو خاك هلاکم میدواند خطا گفتم‌که خاکم میدواند

خاکی - افتاده و متواضع :
بدش با گنج دادن خنده ناکی   چو خاکش گنج واو چون گنج خاکی
خام دست - تازه کار :
مانند حیران درآن که چون سازد   نرد با خام دست چون بازد
خام کمند - چرم دباغت ناشده که از آن کمند سازند :
دیو بندد بخم خام کمند   کوه ساید بزیر سم سمند
خاموش خاموش - آهسته آهسته :
بدر بر حلقه زد خاموش خاموش   برون آمد غلامی حلقه در گوش
خان - خانه :
در ستم آباد زبانم نهاد   مهر ستم بر در خانم نهاد

خم خان دهقان چو آید بجوش
خان خانان پادشاه چین :
خان خانان روانه گشت زچین   تا شود خانه گیر شاه زمین
خان ومان - خانه و اثاث البیت و آنچه در خانه مانده است و در تمام کتب قدیم واو دروسط است و بیواو نوشتن(خانمان). درقرون اواخر معمول شده است :
زروی لطف با کس درنسازد   که آنکس خان و مان را درنبازد
خانه بمزد گرفتن - اجاره کردن خانه است :
خانه در کوچهٔ مگیر بمزد   که درآن کوچه شحنه باشد دزد
خانی - حوض و چشمه :
زشرم آب آن رخشنده خانی   بظلمت رفته آب زندگانی
خانیچه - حوض و چشمه کوچك :
من آن خانیچه ام کآبم عیانست   هرآنچم در دل آید برزبانست
خایسك - پتك و چکش :
بود خایه مرغ سخت و گران   نه با پتك و خایسك آهنگران
خاییدن - خوردن و بدندان نرم کردنست :

خاییدن رزق کس میندیش
ختلی - اسب منسوب بختلان از توابع بدخشان که اسب درآنجا خوب میشود :
ما که با نام و داغ سلطانیم   ختلی آن به که خوشترك رانیم
خجسته - باپیش اول و زیر دوم میمون و مبارك :
گفت با بشر کای خجسته رفیق   باز پرسم بگو که از چه طریق

خدا دهاد کردن - کنایه از محرومی است :

نوفل که خدا جزا دهادش   کرد از در ما خدا دهادش

خدنك - درختی است که از چوب آن تیر و نیزه و زین اسب سازند

خدنك ترکش اندر سرو بستند   چو سروی بر خدنك زین نشستند

خدنگی رسته از زین خدنگش   که شمشاد آب گشت از آب ورنگش

خرابات - میخانه و طربگاه .

خرابی خراب - ویرانه :

سه پایه برفلك زد زین خرابی   گذشت ازپایه خاکی و آبی

خرابة — در عربی بمعنی شتر دزدیدنست ودر فارسی گاهی بمعنی ویرانه استعمال شده

ز بی حرزی دران خاك خرابه   مسلمان پخته کافر خورده تابه

این بیت دو صفحهٔ ٤٥٦ بغلط الحاقی ضبط شده

خراس - با زبر یکم آسیای بزرك که با چهارپایان بگردد چه خر بمعنی بزرك است دربرابر دستاس که آسیای کوچك است : چو گاوی درخراس افتاده پویان

خر بالای بام بردن - مثل است و موقع استعمالش جائیست که از کار خود کسی پشیمان شده و بر خلاف آن رفتار کند .

بنادانی خری بردم بر این بام   بدانائی فرود آرم سر انجام

خربزه - با زبر یکم و پیش سوم معروف است :

بوستان چون مشعبد ازنیرنك   خربزه حقه های رنگارنك

خرپشته - پشته بزرك :

اگر زهره شوی چون باز کاوی   درین خر پشته هم بر پشت گاوی

خرخیز - بفتح اول شهری است از ترکستان :

زخرخیز و از چاچ و از کاشغر   بسی پهلوان خواند زرین کمر

خرده - با پیش یکم گناه :

گفت بدین خرده که دیر آمدم   روبه داند که چو شیر آمدم

خرده بین - دقیق و عاقبت اندیش :

چنین فتنهٔ را که شد گرم کین   اگر خرده بینی بخردی مبین

خرده کاری - زیبا کار و در کار خرده بین و دقیق :

خرده کاری بکـار بنائی   نقش بندی بصورت آرائی

خرسندی - قناعت : روز بیك قرصه چو خرسند گشت

خرسنك - سنك بزرك :

زیار سنگدل خرسنك میخورد ولیکن عربده با سنك میکرد

خرسنك غضبان - سنك بزرك که از منجنیق پرتاب شود :

بخرسنك غضبان خرابش کنند بسیلاب خون غرق آبش کنند

خرقه بازی - جامه دریدن صوفیان هنگام سماع :

چو گرك افزون بود درچاره‌سازی شبانرا کرد باید خرقه بازی

خرقه تازه‌کردن - کنایه از رتبه و جاه تازه یافتن و گرویدن است :

چوزین خانقه عزم دروازه کرد بدستش فلك خرقه را تازه‌کرد

خرقه سازی ماه - کنایه از شق‌القمر است :

گهی میکرد مه را خرقه‌سازی گهی میکرد با مه خرقه بازی

خرقه در انداختن - کنایه از وجد و اهتزاز است ، صوفیان در وقت سماع و طرب خرقه را از بر کنده دورمیاندازند :

مرغ پر انداخته یعنی ملك خرقه در انداخته یعنی فلك

خرکمان — تلة که بدان گرك و روباه گیرند و کوژ پشت است :

تنی چون‌خرکمان از کوژپشتی بروپشتی چوکیمخت از درشتی

خرگاه - خیمه بزرك :

کزاین خرگاه محرم دیده‌بردوز سماع خرگهی از وی درآموز

خرمهره - نوعی از بوق و ناقوس و زنك بزرگست :

ز خرمهره مغز پرداخته زمین مغزکوه از سر انداخته

خره - با پیش - آوازی‌که از فشردن حلق ازگلو برآید :

من شدم برخره بگردن خرد خر بختم شد و رسن رابرد

خریطه - صندوق‌که از پوست و غیر آن باشد :

خریطه بر خریطه بسته زنجیر زخسرو تا بکیخسرو همی گیر

خزرانیان - با زبر گروهی که آن سوی دریای خزران و بحر خزر سکونت داشته اند :

مگر زافت آن بیابانیان براحت رسدکارخزرانیان

خزف - چیزهای سفالین که ازگل سازند :

لعل باتیغ تو خزف رنگی کوه با حلم توسبك سنگی

خزیدن - پنهان بجائی در شدن و فرو رفتن در چیزی

چون مگس بر سیه سپید خزند

خس - بفتح و تشدید - پست و فرومایه :
گردنی دارم از رسن رسته نکنم زیر بار خس خسته
و با زبر و سکون خاشاك و ریزه‌های برك و چوب .

خس بتصغیر - خس بسیار پست وکمتر از خس :
بود دردیده خس لیکن بتصغیر

خسته - زخمی و مجروح :
سرخسته را بر سر ران نهاد شب تیره بر روز رخشان نهاد

خسف - فرو بردن و دریدن و خسف بادی کنایه از طوفان بادی است که منجمان و از آنجمله انوری در ماه ششم پیش بینی کرده بودند :
مگر خسفی که خواهد بودن ازباد طلاق امر خواهد خاك را داد

شنیدم بخاری بگرمی شتافت بخسف شکوفه زمین‌را شکافت

خسك - خاری است سه گوشه . خسك بر دامن دوران میفشان

خشت - نیزه کوچکی است که بر میان آن حلقه ابریشم بسته و در انگشت کرده بطرف دشمن پرتاب میکنند :
یکی خشت پولاد الماس رنك بر آورد و زد بردلاورنهنك

خشتك زر - کنایه از خورشید وهم تریز و رقعه‌ایست چهارگوشه‌که زیر بغل و میان تنبان میدوزند :
پر زر و درگشته زتودامنش خشتك زر سوزه پیراهنش

خشکار - با پوش یکم نانی‌که نخاله آرد آن گرفته نشده است در مقابل میده :
خشکار گرسنه راکلیچ است با سیری نان میده هیچ‌است

خصل - بفتح اول بمعنی ندب در قمار نرد و شرط وگرو در تیر اندازی و قمار وکعبتین : خصلت انصاف ز خصلش مجوی

خطائی - نوعی از جامه گرانبها :
ای فلك بر در تو حلقه بگوش هم خطا بخش و هم خطائی پوش

خط از خون نبشتن - کنایه از پیش‌آمد سخت وخطربزرگست ، منشاءاین کنایه گویا چنین باشد که پادشاهان پیشین هنگام جنك بدوستان و یاران خود خطی سرخ رنك از خون یا چیز دیگر مینوشته اند :
بهر کشوری خطی از خون نبشت که در مرز ما خاك با خون سرشت

خط بخون - حکم قتل :

اگر حطت کمر بندد بخونم نیابی نقطه وار از خط برونم

خطبه - بضم اول - کلام خطیب در ستایش خدا و موعظت :

وان دم که نفس بآخر آید هم خطبه نام تو سراید

خطر - نزدیکی بهلاکت و نیز بزرگی و عظمت و هردو در این مصراع آمده

زآفت ایمن نیند نامورا ن بی خطر هست کار بیخطران

خفاش - مرغ عیسی که شبپره اش گویند :

هواداری مکن شب را چوخفاش چو باز جره خور روز رو باش

خفتان - جامه ایست قزاگند و ابریشمین که شمشیر بدان کار گر نمیشود :

سنان سر خشت خفتان شکاف برون رفت از فلکه پشت وناف

خفتیدن - با پیش یکم خسبیدن :

گنبدی کز فنا نگردد پست تا قیامت برو بخفتد مست

خفقان — دردگلو گیر : از تپش دل خفقان یافته

خفه - بسته شدن راه گلو :

خفه گردد ارخونش افزون بود .

خلاقت - در عربی خوش خوئی و در فارسی نقیض آن و دروغ و افترا :

بر شاه اگر صورتم بد کنند خلاقت نه بر من که بر خودکنند

خلخال - زینت پای زنان است :

بر آوردند خوبان بانگ خلخال

خلخال زر - شهریست از آذربایجان که امروز خلخال تنها نامیده میشود ولی ازینکه نظامی میگوید ازخلخال بگیلان آمد بعضی گمان کرده‌اند که در حوالی گیلان بوده :

ز پرگار آن حلقه بر کرد سر که خوانندش امروز خلخال زر

خلخ - شهریست از ترکستان که خوبروی و مشك خوب بدانجا منسوبست :

بخدمت شمسهٔ خوبان خلخ شهنشه را چنین در داد پاسخ

خلق - بفتحتین کهنه شدن جامه :

خلق بود بیرون نهفتم ز شاه

خلقان - بفتح اول نیز جامه کهنه :

وزان پس که خلقان او تازه کرد

خلیدن - فرو رفتن و اصل آن عربیست از ماده خل :

خون که گرفت گردنت را خار که خلید دامنت را

خماهن - با پیش یکم - نوعی از سنك سیاه که در ان آهن یافت میشود :

خمی از خماهن بر انگیخته بخمها سکاهن بر او ریخته

خناق - بضم بیماری و رنج گلوگیر :

فلك سرمست بود از پویه چون پیل خناق شب کبودش کرد چون نیل

خنب - با پیش یکم - خم شراب و غیره :

بیا ساقی از خنب دهقان پیر مئی در قدح ریز چون شهد و شیر

خنبره - بوزن سنبله خم کوچك دهن تنك :

دامن ازین خنبره دود ناك پاك بشوئید بهفت آب و خاك

خنده شکرخور - تبسم و لبخند :

لب بسخن خنده بشکر خوری رخ بدعا غمزه بافسونگری

خنك - با زبر یکم اسب سپید رنك نقره گون :

هنوزم کهن سرو دارد نوی همان نقره خنگم کند خوشروی

خنیاگر - مطرب و سازنده :

خنیاگر زن صریر دو کست

خنیده - باپیش وزبریکم - خوانده شده وسرود واین معنی در فرهنگها ضبط نشده و نیز صدائیکه در کوه یا گنبد منعکس شود و از ماده خنیاست :

در پرده عاشقان خنیده زخم دف مطربان چشیده

یعنی در پرده عاشقان که یکی از پرده های موسیقی است سرود اود :

این پرده دریده شد زهر سوی وان راز خنیده شد بهر کوی

یعنی آن راز خوانده شد .

خواب بستن - آنستکه کسی را بافسون خواب بندکنند و همیشه بیدار باشد :

با چنین خوابها که من هستم خواب خاقان اگر که چون بستم

خواب خرکوش - کنایه از غفلت و بیهوشی است :

بچشم آهوان آن چشمهٔ نوش دهد شیرافکنان راخواب خرگوش

خوابنیده - مخفف خوابانیده .

درین ره چومن خوابنیده بسی است نیارد کسی یاد کانجا کسی است

خواب یوسف از بر داشتن - دعوی پادشاهی وعظمت کردن چون یوسف خواب دید که ستارگان بدو سجده میکنند و بپادشاهی تعبیر گردید .

اگر صد خواب یوسف داری از بر همانی و همان عیسی و بس خر

خواجه تاش - بندگان و نوکرهای یك خواجه :

آورده بحفظ دور باشی ازشیر وگوزن خواجه‌تاشی

خواجه غلامی - گاهی خواجه وگاهی غلام بودن :

کوش کزین خواجه غلامی رهی یا چو نظامی ز نظامی رهی

خواجه مساح — کنایه از پیغمبر است بمناسبت پیمودن آسمانها :

خواجه مساح ومسیحش غلام آنت بشیر اینت مبشر غلام

خوار - شهری بوده درحوالی ری بوفور نعمت و زر خیزی معروف و پس از فتنه چنگیز خراب شده اکنون بلوکی‌است از بلوکات طهران .

گرچه همه مملکتی خوار نیست یار طلب کن‌که به از یار نیست

خواسته - مال و ملك و اسباب :

خواسته های بدعا خواسته

خودکام و خود کامه - هوا پرست و خود سر و هوس جوی :

فرزند توگرچه هست بدرام فرخ نبود چو هست خود کام

کاکیسه بر مرد خودکامه نیست

خود منشی - خود پرستی :

خود منشی کار خلق کردنست خصمی‌خود یاری حق‌کردنست

خودیسوز یا خود سوز - نام آتشکدهٔ بوده در آذربایجان :

در آن خطه بود آتشی سنك بست که خواند خودیسوزش آتش پرست

خورد — خورده — خوردی - غذا :

خوردی‌که خورد گوزن یاشیر ایشان‌خایند و من شوم سیر

خو مبر از خورد بیکبارگی . خورده نگهدار بکم خوارگی

وخوردی پز آشپز و هنوز هم در زبانهاست

خورشید بگل پوشیدن - کنایه از آشکار پوشیدن است :

که با من چه سود است کوشیدنت بگل روی خورشید پوشیدنت

خورشید سواران - آفتاب‌گردان و سوار شوندگان در روز آفتاب :

رنج خود وراحت یاران طلب سایه خورشید سواران طلب

خورم - با پیش یکم بمعنی خرم و شاداست و در قدیم خورم نوشته و تلفظ میشده :

بمن ده که می خوردن آموختم . خورم خاصه کز تشنگی سوختم

یعنی بمن ده‌که بخرمی میخوردن آموخته ام خاصه‌که اینك تشنه کام هستم :

درصفحه ۷۷ شرفنامه این بیت خوب ترجمه نشده و کلمه «خورم» بغلط ترجمه شده است .
خورنق - قصریست که سمنار برای نعمان ساخت :
چون خورنق بفر بهرامی روضهٔ شد بدان دلارامی
خوش رکابی - تند روی :
از آن خوش رکابی عنان باز داشت
خوش نمکان - خوبان و دلبران زیبا :
آتش مرغ سحر از پابزن بر جگر خوش نمکان آبزن
خوشه - برج سنبله است :
خوشه کزو سنبل ترساخته سنبله را بر اسد انداخته
خوشیدن - خشك شدن :
به کابله را ز طفل پوشند تا خون بجوش را نخوشند
خونابه - آب خون آلودهٔ :
خونابه ز دیدگان گشادند در پای فتاده در فتادند
خون بجوش - کنایه از عاشق است :
خون برخون نشسته - عبارت از اینستکه خونها پرده پرده دربدن برروی هم نشسته و خشك شده باشند :
بمحتاجان در بر خلق بسته بمجروحان خون برخون نشسته
خون سیاوش - گیاهیست که در عربی دم‌الاخوین گویند
علاج الرأس او انجیدن گوش دم‌الاخوینّ او خون سیاوش
خون فروش - کنایه از معشوق است که خون عاشق را ارزان میفروشد و در فرهنگهای تازه هند بمعنی کسی است که خون ریخته را دیت ارزان بگیرد :
نی‌نی غلطم ز خون بجوشی وانگه بکجا بخون فروشی
خونی - قاتل :
خانه‌من جست که خونی کجاست ای شه زین بیش زبونی کجاست
خه - با زیر یکم تحسین و آفرین :
خه ای وارث بزم کیخسروی ببازوی تو پشت دولت قوی
خیال بازی - جنون و دیوانگی :
در پرده آن خیال بازی
خیری - بر وزن پیری گل همیشه بهار
ترکش خیری تهی از تیرخار گاه سپر خواسته که زینهار
خیزان - با زیر یکم : دهی‌است ازسده ماربین اصفهان بفاصله یکفرسنك‌ونیم‌ازاصفهان
زخیزان طرف تا لب زنده رود زمین زنده گشت از نوای سرود

خیل‌تاش ـ گروه غلامان و نوکران که از یك طایفه باشند :

رخم سرخیل خوبان طرازست کمینه‌خیل تاشم کبر و نازست

خیل‌خانه ـ خاندان و دودمان :

چون سخن‌گو سخن بآخر برد در زد آتش بخیل‌خانه کرد

حرف دال

داج ـــ شب تیره و سیاه :

نیست بازی زشیر بردن تاج تاچه شب بازی‌آورد شب داج

داس‌ماهی ـــ استخوان ماهی :

هیچ رنگی به ازسیاهی نیست داس‌ماهی چو پشت ماهی نیست

داغ ـــ نشانه ایست که از طرف مالك برکفل اسب یا بر پشت گوسفند با آهن تفتیده میگذارند

صید چنانخوردکه داغش نماند روغنی از بهر چراغش نماند

داغ بلندان ـــ کنایه از خدمت وبندگی بزرگان :

داغ بلندان طلب ای‌هوشمند تا شوی از داغ بلندان بلند

داغ یعقوبی ـــ کنایه ازکوری است :

چو یوسف گم‌شد ار دیوان‌دادش زمانه داغ یعقوبی نهادش

دام ـــ اگر با (دد) استعمال شود بمعنی وحش دونده است که درندگی ندارد از قبیل آهو و خرگوش وگرنه بمعنی دام صیادانست :

در مرداری ز گرگ تا شیر کرده دد و دام را شکم سیر

در دام گوزنی اوفتاده گردن ز رسن بتیغ داده

دامن‌کشان ـــ مغرور ومتکبر و باناز :

یك نفس ایخواجه دامن کشان ، آستنی بر همه عالم فشان

دامن‌گردکردن ـــ کنایه ازپرهیز ودوری‌کردنست :

درچنین ره مخسب چون پیران گردکن دامن ازز بون‌گیران

دامیاری ـــ صیادی با دام و تله :

گفتا که برسم دامیاری مهمان توام بدانچه داری

دانگی ـــ مانند دانگانه آنستکه جمعی درغذا باهم شرکت کرده وبسهم خود زر وسیمی بدهند وبعد باهم بخورند :

بدانگی گرچه هستم باتودرویش توانگروار جانرا میکشم پیش

ز دولتمندی درویش باشد　　　که بی‌سرمایه سوداندیش باشد

دوبیت یعنی هرچند من نسبت بتو درویشم ولی درشرکت عاشقی جان خود را برسم دانگی پیش میکشم تاسود وصال ببرم واین ازدولت‌بینوائی درویش است‌که بی‌سرمایه سود میخواهد : .

دایره دهربند — کنایه ازفلك‌الافلاك است که دهر دربند اوست و ازگردش او زمان پدید می‌آید .

من که درین دایره دهر بند　　　چون گره نقطه شدم شهر بند

دایگانی — دایه روشی :

دورانش بحکم دایگانی　　　پرورد بشیر مهربانی

دایه — کسیکه بجای مادر طفل را شیر دهد و مادررا هم‌کوه نشینان مطابق فرس قدیم (دا) گویند ومناسبت دایه با (دا) معلوم است و آنچه دربعضی‌فرهنگها ترجمه کرده اند از قبیل پسر شوهر غلطست :

فرمود ورا بدایه دادن　　　تارسته شود زمایه دادن

دبدبه — بفتح اول وسوم وچهارم نشانه عظمت وجلال وآواز نقاره ودهل :

شش هفت هزار سال بوده　　　کاین دبدبه را جهان شنوده

دبه درپای پیل افکندن — کنایه از مهیا شدن برای جنك است زیرا دبه عبارتست ازپوست‌گاو وسایر حیوانات‌که پر ازکاه کرده وپیش پای پیل می‌اندازند تالگدکوب کند و جنك بیاموزد.

زمین را پیل بالا کند خواهم　　　دبه در پای پیل افکند خواهم

همچو شتر رقص کن‌اندر رحیل　　　ور نه میفکن دبه در پای پیل

بیت دوم یعنی در طی راه آخرت و رحیل از دنیا شتروار بارقص ووجد برو و اگر نمیروی بیهوده دبه درپای پیل میفکن و بااجل ستیزه مکن‌که حریف او نیستی‌این مصراع در صفحه ۱۵۷ درست ترجمه نشده و ترجمه صحیح اینستکه نگاشته شد

دبیر — نویسنده وکاتب و دراصل چنانکه صاحب محاضرات مینگارد (دوویر)بوده یعنی دارای دو فکر و دو خاطر که یکی صرف نگارش و خوش نویسی میشود و دیگری مصروف مطالب شیوا ومضامین مرغوب و دراصل فارسی است :

دیگرگونه دردفترآرد دبیر　　　زرهنامه روشناسان پیر

دبیقی — بفتح جامه بسیار نازك :

دبیقی و دیباش را باد برد　　　کنون تخت آن بارگه گشت خرد

دخل خوزستان - خراج و باج آن مملکت که زمان باستان در بسیاری ضرب‌المثل و خرج مطبخ خلفای بغداد بوده

بنازی قلب ترکستان دریده　　　ببوسی دخل خوزستان خریده

دد — جانوران درنده از قبیل شیر و پلنگ : گروهی دد آدمی سار دید

دراج — مرغی است معروف و لذیذگوشت :

ز رشك آن خروس آتشین تاج　　　گهی تیهو بر آتش گاه دراج

دراجه — بفتح اول و تشدید ثانی - برجهای بزرك درجه درجه که دو طرف قلعه و حصار برای پاسبانان میسازند و نگاهبان بر فراز آن می نشیند و مرغ شبخیز و بوم بیشتر درآنجا آشیان میکنند :

یتاقی بآمد شدن‌چون خراس　　　نیاسود دراجه از بانك پاس

منم دراجه مرغان شبخیز　　　جرس بر بسته بر مرغ شباویز

دراعه - بضم و تشدید جامهٔ بلند از صوف و غیر آن که بزرکان می پوشیده اند :

دراعه درید و درع میدوخت　　　زنجیر برید و بند میسوخت

درآمد — سود وحاصل‌کار و زحمت:

درآمد مرد را بخشنده دارد　　　زمین تا در نیارد بر نیارد

درای — زنك های بزرك که بر شتر و استر بندند

دراینده هر سو درای شتر　　　ز بانك تهی مغز را کردپر

درباقی — ترك‌کردن و فروگذاشتن :

که جام باده در باقی‌کن امشب　　　مرا هم باده هم ساقی‌کن امشب

دربند - شهری است از آذربایجان که گویند اسکندر بناکرده :

در آن تاختن کارزومند بود　　　رهش بر گذرگاه دربند بود

در پیش کردن - بستن در :

رقیب مفاخیز و در پیش کن　　　تو رو نیز و اندیشه‌خویش کن

حساب آرزوی خویش کردن　　　بروی دیگران در پیش کردن

درج - بفتح اول و ثانی - راه. ونیز تقسیمات نجومی بدرجه ودقیقه مصطلح است:

کاین درج کاستان شه دارد　　　وین دقیقه که او نگهدارد

وبضم اول و سکون دوم صندوقچهٔ که پیرایه و جواهر درآن مینهند :

سخن سنج این درج گوهر نگار

و بفتح اول و سکون ثانی بمعنی پیچیدن وطومار ونیز یکی از مقامات‌که پیغمبر در شب معراج‌طی‌کرد

ز دیوانگه عرشیان برگذشت　　　بدرج آمد ودرج را درنوشت

درخت مریم - نخل خرماست که بعد از خشکی برای مریم سبز شد

درخت مریمش چون از بر افتاد　　ز غم شد چون درخت مریم آزاد

درخش - بدو زبر برق و بضم اول غلطست :

گر او گنجدان شد توئی گنج بخش　　گر او تندرآمد تو هستی درخش

درخط بودن - مطیع بودن :

ازخط این دایره درخط مباش　　زخمگه چرخ مخطط مباش

دردچین و دردستان - پیش مرگ و فدائی و علاج کننده درد .

پیشینیان عقیده داشته اند که اگر کسی از راه تنفس دیفتری وگلو درد مریض رابخود انتقال دهد مریض شفا یابد و بسیار میشده که مادران نسبت بفرزندان انکار را میکرده و دردچین فرزندان میشده اند :

بدین آسمانی زمین توام　　ز چینم ولی درد چین توام

دردستانی کن و درمان دهی　　تات رسانند بشاهنشهی

دردزده - دردمند و علیل :

زمین خاك شد بوی طبیبش توئی　　جهان درد زد شد طبیبش توئی

دردولختی - دریکه دو لنگه دارد در مقابل در یك لنگهٔ :

دولختی بود دریك لخت بستند　　ز طاووس دو پر یك پر شکستند

دولختی دری دید لختی شکست

درز — با زبر شکاف و رخنه :

گشاده بخار از تن کوه درز　　زمین را فتاده بر اندام لرز

درست — با دو پیش زر مسکوك :

درست درکار شکستن — زر خرج کردن :

ملك چون بربساط کار بنشست　　درستی چند را در کار بشکست

درستك — اشرفی مسکوك کوچك .کاف علامت تصغیر است :

هزاران طرف زرین طوق بسته　　همه میخ در ستك ها شکسته

درستی — با پیش یکم و دوم خبر راست وحقیقت :

تن شیرین گرفت از رنج سستی　　کزان صورت نداشت کس درستی

درستی - با پیش یکم وسکون دوم - نام دختر یکی ازپادشاهان ایرانست و در اصل مرکب است ازکلمه در و ستی با زبر سین که بمعنی بانوست وبعضی ستی را مخفف سیدتی گفته اند ولی مأخذ صحیحی ندارد :

دخت کسری ز نسل کیکاوس　　درستی نام و خوب چون طاوس

درّ سر شدن — نابود شدن :

سر و سیم آن بنده در سر شود   که با خواجه خود بداور شود

در سمرقندی — دری که از درخت معروف به کبوده سمرقندی بسازند و چوب درخت سمرقندی معروفست :

زقند من سمرها در جهانست   در قصرم سمرقندی از آنست

بدین قندکو با شکر خندیست   در بوسه بین چون سمرقندیست

درع — زره :

پرندش درع واز درع آهنین تر   قباش از پیرهن تنك آستین تر

درفش اژدها پیکر — علمی است که بر حریر و دیبای آن صورت اژدها نقش میکرده اند :

براو اژدها پیکری از حریر   که بیننده را زو برآمد نفیر

درفشان — درخشان :

ز حلقوم دراهای درفشان   مشبك های زرین عنبر افشان

درق — بفتح سپری که از پوست باشد :

تا بسوفار در زمین شد غرق   پیش تیری چنان چه درع و چه درق

درمنه — با زبر یکم و دوم نوعی از گیاه که برك ندارد و همه شاخ است :

چون درمنه درم ندارد هیچ   باد در پیکرش نیارد پیچ

از درم برك مراد است .

دره — بکسر و تشدید تازیانه :

دره محتسب که داغ نهست   ازپی دوغ کم دهان دهست

دری — بضم اول و تشدید درخشنده :

کنم گنجی از سفته طبع پر   چو پیروزه پیروز و دری چو در

و با زبر قسمی از زبان فارسی است که بقول اقوی و اصح زبان فصیح فارسی اوست و شعر نظامی مؤید این قول است :

نظامی که نظم دری کار اوست   دری نظم کردن سزاوار اوست

دریا — معروف و مخفف دریاب است :

نریزد ابر بی توفیر دریا   نه بی باران شود دریا مهیا

دریای خزران — دریائیست در سرحد ایران و روس که اکنون ببحر خزر معروفست و در باستان کشوری بنام خزر با زبر اول و زیر ثانی در این حدود موجود بوده چنانکه نظامی در نکوهش آن گوید :

بخاری و گیلی و خزری و کرد		بنانباره هر چار هستند خود

و نیز در تظلم از خفچاق گوید :

مگر زافت آن بیابانیان		براحت رسد کارخزرانیان

دریوزه — وام و قرض :

وعده بدروازه گوش آمده		خنده بدریوزه نوش آمده

دزاقنا - با زیر یکم و زبر سوم - دزی است در ارمنستان از بناهای شاپور :

دزاقنا که صحنش نور دارد		بنا گویند کز شاپور دارد

(پروفسور ماررروسی) مستشرق میگفت هنوز آن دز برجاست .

دزبانو و دژبانو — بانوی دز و ملکه قلعه و حصار :

لیلی نه که لعبت حصاری		دزبانوی قلعه عماری

چوگل بودم ملك بانوی سقلاب.		کنون دزبانوی شیشه‌ام چوگلاب

دزدافشار - دستیار دزد :

او دزدد ومن گدازم ازشرم		دزد افشاریست این نه‌آزرم

دزدیده دیدن — نهان وزیر چشمی نگاه کردنست :

زان پس چوبعقل پیش دیدند		دزدیده بروی خویش دیدند

دژ — بازیر یکم قلعه وحصار :

برآن دژ که اورایت انگیخته		سر کوتوال از دژ آویخته

دژبانی — پاسبانی دژ :

دژبانوی من بدین سبیل است		دژبانی من بدین دلیل است

دژخیم — جلاد وخونریز که میرغضب هم گویند :

چودانست خسروکه دژخیم او		گریزان شد از فردیهیم او

دست — مسند :

گرفتش دست وبنشاندش برآندست		برون آمد در خرگه فرو بست

دستارچه — دستمال :

گهی دستارچه بردیده می‌بست

دستان — راه ودستگاه موسیقی :

ملك دل داده تامطرب چه سازد		کدامین راه و دستان را نوازد

دست بداروی فراموشی کشیدن — کنایه از ترك مقصود گفتن است :

بداروی فراموشی کشم دست		بیاد ساقی دیگر شوم مست

دستبرد — کنایه ازگرو و سبق بردنست :

تکاور دستبرد ازباد میبرد		زمین را دورچرخ از یاد میبرد

ونیز بمعنی توانائی وچابکی است :

میان دربند وزور دست بگشای   برون شو دستبرد خویش بنمای

دست بردل نهادن — کنایه ازاضطراب وضربان قلب است :

زدست دل نهاده دست بردل

دست بلند — نوع وجنس بلند وعالی :

به که سخن دیر پسند آوری   تاسخن ازدست بلند آوری

دست چپ — راه کج :

نخورده زخم دست راست بردار   بدست چپ کند عشقم چنین کار

دستخوش — زبون واسیر و بتصرف آوردن چیزی :

نه چندانش خزینه پیشکش کرد   که بتوان درحسابش دستخوش کرد

دست دادن - میسر شدن وفراچنگ آمدن :

که گردستم دهد کارم بدستش   میان جان کنم جای نشستش

دست درزین بستن — کنایه ازپیاده رفتن است چه پیشاپیش شاهان امرا و بزرگان از اسب پیاده شده و دست برزین اسب گرفته و میروند .

زیکسو دست درزین بسته فغفور   ز دیگر سو سپه سالار قیصور

دست راست — کنایه ازراه راست است :

نخورده زخم دست راست بردار   بدست چپ کند عشقم چنین کار

دست رنج — کار وزحمت :

بباید چنین گنج را دسترنج   وگرنه من اولی تر آیم بگنج

ونیز دسترنج بر اجرت مجازاً اطلاق میشود :

دست زیرین — کنایه از روش پنهانی است چه دست بمعنی روش وزیرین بمعنی پنهانست :

وزانجا همچنان بر دست زیرین   رکاب افشاند سوی قصر شیرین

دست سودن — پنهان داشتن :

حریفان جنس و یاران اهل بودند   بهرحرفی که میشد دست سودند

دستکش — گدا که پیش همه کس دست دراز میکند و نیز نوعی از نان :

دستکش کس نیم ازبهر گنج   دستکشی میخورم از دسترنج

دست کشیدن — دست درازی ودست اندازی :

وانکو بکژی بمن کشد دست   خصمش نه منم که جزمنی هست

دست نشان — دستور و وزیر :
دست‌نشین - یار و مددکار
دست نشان هست ترا چند کس دست نشین توفرشته‌است و بس
دستوری - اجازه و فرمان :
بتدبیر پیران بسیار سال بدستوری‌اختر نیک فال
دستور - وزیر :
اینکه دستور تیز بین من است در حفاظ گله امین من است
دستینه - دست برنجن :
تاچو هم‌آغوش غیوران شوم محرم دستینه حوران شوم
دشت انجرك - دشت و بیابانی است در ارمنستان :
بدشت انجرك آرام کردند بنوشانوش می در جام کردند
دشت مندور - دشتی است در حدود ارمنستان :
گهی‌راندند سوی دشت مندور تهی کردند دشت ازآهو و گور
دشتی - با پیش یکم بدی و زشتی :
مطبعش را ز می پر بادکشتی چو یاغی گشت بادش تیزدشتی
دشمن کام - تیره بخت مطابق کام و آرزوی دشمن :
محنت زدهٔ غریب و رنجور دشمن کامی ز دوستان دور
دشنه - نوعی از خنجر :
تیغ و دشنه به از جگر خوردن دشنه برناف و تیغ برگردن
دق مصری - بفتح دال نوعی از منسوج مصری :
رفت و برداشت یك‌بیك سلبش دق مصری عمامه قصبش
دقیانوس - پادشاهی که در اخبار صاحب‌گنج معرفی شده :
نگویم زر پیشین نو نیرزد چو دقیانوس گفتی جو نیرزد
دل بکسی دادن - دلداری و اطمینان :
دلش دادی که شیرین مهربانست بدین تلخی مبین کش در زبانست
دل‌جستن - جهیدن دل است پیشینیان اختلاج هر عضوی را بفالی گرفته واختلاج دل را علامت زیان میدانسته‌اند :
دلم می جست و دانستم کز ایام زیانی دید خواهم کام و ناکام
دل دونیم - خونین دل و غمناك : همیشه چشم بر ره دل دو نیم است
دل‌کوری - کنایه از حیرت و فرو ماندگی است ؛
ز دل کوری بکار دل فرو ماند دران محنت چو خر درگل فروماند

دلنواختگان - خوبان ودلنوازان : چون طربرود دلنواختگان

دله - با زبر یکم گربه کوهی و دله پیسه کنایه از شب و روز دو رنك است :

روزوشب از قاقم وقندز جداست　　این دله پیسه پلنك اژدهاست

دم - باپیش معروف و بمعنی دنباله هم آمده :

وحشی شده از میان مردم　　وحشی دوسه اوفتاده در دم

یعنی در دنبال

دم دادن - با زبر یکم فریب دادن ؛

ملك دم داد وشیرین دمنمیخورد　　زنانه خویش موئی کم نمیکرد

دم سیسنبری - نفس و دم شفا بخش مانندسیسنبرکه عقرب زده را شفا میدهد :

ریخته نوش از دم سیسنبری　　بر دم این عقرب نیلوفری

دم گرك - با پیش یکم کنایه از صبح کاذب است :

تابان دم گرك در سحرگاه　　چون یوسف چاهی از بن‌چاه

دم لابه - دم جنبانیدن سك است برای تملق و دریافت طعمه :

چون منعم خود شناختندش　　دم لابه کنان نواختندش

دمن - بفتحتین - جمع دمن بکسر دال بمعنی آثار خانه است :

شاه دمن و رئیس اطلال : با دلیران آن دیار و دمن

دمه - دم تیغ :

دمه بر در کشیده تیغ پولاد　　سر نا محرمان را داده بر باد

و نیز بمعنی باد و برف بهم آمیخته است :

گرك از دمه گر هراس دارد　　با خود نمد و پلاس دارد

دنبه پروردن - حیله گری کردن است :

چو شیران بیرخاش خو کرده ام　　نه چون روبهان دنبه پرورده ام

دنبه دادن و نهادن - کنایه ازفریب و اغفال است :

وز آن دنبه که آمد پیه پرورد　　چه کرد آن پیره زن باآن جوانمرد

دندان داشتن - طمع و آرزو داشتن :

زارزوی داشته دندان گذاشت　　کزدوجهان هیچ بدندان نداشت

دندان سپید کردن - کنایه از خندیدنست :

وان‌دوسه تن کرده ز بیم وامید　　زان صدف سوخته دندان سپید

دندان کنان - با پیش کاف اطاعت کردن بشوق و رغبت تمام :

چو دندان‌کنان گردن آرد بزیر　　زگردن کند خون او تند شیر

فتح بدندان دیتش جان کنان　　ازبن دندان شده دندان‌کنان

خاقانی گوید :

از پی دندان سپیدی‌هم دهان از تف‌آه　　دل چو عود سوخته دندان‌کنان آورده‌ایم

دندان‌کندن - کنایه از قطع طمع است :

به‌که دندان‌کنی ز خوردن پر　　تاگرامی شوی چو دانه در

دندان‌گذاشتن - کنایه از ترك طمع و ترك آرزو گفتن

زارزوی داشته دندان گذاشت　　کز دوجهان هیچ‌بدندان نداشت

دندان مزد - زر و سیمی که بعد از میهمانی بمهمان فقیر میدهند :

چوبر دندان ما کردی حلالش　　چودندان مزد شد با زلف‌وخالش

دوازده رخ - جنگی که گودرز با پیران‌کرد :

کر کیانرا بطالع فرخ　　هفتخوان بود با دوازده رخ

دو اسبه راندن - کنایه از تعجیل است : یك اسبه شد و دواسبه میراند .

دوال - تسمه و چرم .

دوال پا - صنفی از غول افسانهاست که پای او مانند دوالست و نمیتواند راه برود وگاهی کسیرا فریب داده استرحام میکند تا بدوش او سوار میشودآنوقت پا هارا بدو پیچیده و مرکب خود قرار میدهد :

گفت برشو دوال سائی کن　　یکی امشب دوال پائی کن

دوالك بازی - نوعی از قمار که با دوال و قلاب و حلقه انجام داده میشود

رك آن‌خون براو دوال انداز　　راست چون زنگی دوالك باز

دوالی - پادشاه ابخاز :

دوالی بنام آن سوار دلیر　　برآرد دوال ازتن تند شیر

دو پیاده پیشی دادن - در شطرنج با دو پیاده یك مهره را پیش راندن :

گل را دو پیاده داده پیشی

دوپیکر - برج جوزاست که خانه عطارد میباشد :

سزاوار عطارد شد دو پیکر　　تو خورشیدی ترا یك برج بهتر

دو پیل ناوردی - کنایه از شب و روز است :

آن پری زین دو پیل ناوردی　　کاولین روز با خود آوردی

دوتا - پشت خم :

همه خیل قفچاق کانجا رسند　　دوتا پیش آن‌نقش یکتا رسند

دود آهنک - دودکش :

حجرهٔ با چهار دود آهنک بردل و دیده چون نباشد تنک

آتشی چون سیاه دود برنک کاورد سر برون ز دودآهنک

دودافکن - کسی که با آلت مخصوص بوسیله نفت آتش بلشکر دشمن میزده

که چون دود افکنان در من زد آتش

دودل - دور از عزم و مردد :

دو دلبر داشتن از یکدلی نیست دو دل بودن طریق عاقلی نیست

دورباش - نیزه دو شاخ که پیشاپیش پادشاه کشیده و دور باش بمردم میگویند :

برآورد ازجگر آهی چنان سرد که گفتی دور باشی بر جگر خورد

دو رخ نهادن - کنایه از مغلوب و مات کردنست :

بیك بوی از ارم صد در گشاده بدو رخ ماهرا دو رخ نهاده

دو سانیدن - چسبانیدن :

بر آن صورت چو صنعت کرد لختی بدوسانید بر ساق درختی

دوغبا - آش دوغ :

ترکیم را در این حبش نخرند لاجرم دوغبای خوش نخورند

دوك - آلتی که زنان بدان پنبه ریسند :

خنیاگر زن صریر دوکست تیر آلت جعبه ملوکست

دولاب - چرخ مخصوصی است که بر سر چاه نصب کرده بدان وسیله آب از چاه می‌کشند و دولاب گردنده کنایه از آسماست :

شه از نیرنك این گردنده دولاب عجب درماند و عاجز شد دراین‌باب

دولتی - خوش‌بخت :

ای دولتی آن شبی که چون روز گشت از قدم تو عالم افروز

دو هنرنامه نه دبیر - کنایه از شب و روز حاصل ازگردش نه فلك است :

در دو هنرنامه این نه دبیر نیست یکی صورت معنی پذیر

دها - زیرکی و عقل :

در چنین ده‌کسی دها دارد که بهی را به از بها دارد

دهان تشنگانرا خاکی کردن - کنایه از هلاك کردنست :

بسا شوره زمین کزتابناکی دهان تشنگانرا کرد خاکی

ده پنجی - زریکه یك نیمه آن فلز دیگر باشد :

تا ده دهی غرایبت هست ده پنج زنی رها کن از دست

دهخدا - بزرك و خداوند ده :

من که مشکل‌گشای صد گرهم　　دهخدای ده و برون دهم

ده دهی - با زبر یکم وسوم - زر خالص:

ده دیدن و فرسنك پرسیدن - مثل سایر است در جائیکه از واضح توضیح خواسته شود :

چو کوران گرنه‌لعل‌ازسنك‌پرسم　　چرا ده بینم و فرسنك پرسم

دهرود - با زبر یکم سازی است که باربد مینواخته و ده زه و وتر داشته :

حدیث باربد با ساز دهرود　　همان آرام‌گاه شه بشهرود

دهره - التی است آهنین که بدان شاخهای درخت را میزنند و عوام داس هم گویند :

تبر بر نارون گستاخ میزد　　بدهره سرو بن را شاخ میزد

در صفحه ٣٤٦ دهره باشتباه تبر ترجمه شده

دهش - با زبر یکم و دوم بخشایش :

مقصودم ازین حکایت آنست　　کاحسان و دهش حصار جانست

دهل زبانی - کنایه از وعده بزرك و لاف بزرك زدنست :

آن باد که این دهل زبانی　　باشد تهی از تهی میانی

دهلیز - بفتح آستانه و دالان خانه که عوام هشت هم میگویند و دهلیز بکسر معرب آنست :

در این دهلیزه تنك آفریده　　وجودی دارم ازسنك آفریده

سکندر ز چین رای خرخیز کرد　　در خواب را تنك دهلیز کرد

دهن دره - خمیازه :

کسی راکه چشمی رسد نا گهان　　دهن دره اش او فتد در دهان

ده و دوده - ده و دودمان ده که اهل آن باشند :

ده و دوده را بر گرفتم خراج　　نه ساو از ولایت ستانم نه باج

ده و گیر - جنك و پیکار که در آن طعن و ضرب داده و گرفته میشود :

شه بناز و نشاط شد مشغول　　کز ده و گیر گشته بود ملول

دیار - بفتح اول و تشدید ثانی - در اصل بمعنی دیر نشین است و چون عالم خاك را یك‌دیر فرض کرده‌اند دیار عبارت از یك فرد و بمعنی احدی و هیچکس میباشد :

هزار آغوش راپرکرده از خار　　یك آغوش ازگلش ناچیده دیار

دیباچه - بجیم فارسی و عربی عنوان و صفحه اول کتاب که دیبا مانند منقش میکرده اند

گزارنده نقش دیبای روم کند نقش‌دیباچه را مشك‌بوم

دیجور - با زبر یکم شب سیاه و دراز. کلمه جور حرف تشبیه است وهنوز در زبانهاست و دیجور یعنی مانند شبهای فصل دی دراز :

چو پاسی ازشب دیجور بگذشت از ان درشاه‌دل رنجور برگشت

دیده بان - کسیکه بر بام قلعه یا بلندی دیگر اطراف را بنگرد تا از دشمن خبر دهد

ز نوك هر مژه کرده سنانی بر او ازخون نشانده دیده‌بانی

دیده وری - دیدار عمیق و دقیق :

منگر که چگونه آفریده است کاین‌دیده وری ورای دیده‌است

دیر - معبد ترسایان و کنایه از جهان خاك : اگر شادیم اگر غمگین درین دیر

دیس - مانند :

درآن آرزوگاه فرخار دیس نکرد آرزو با معامل مکیس

سین تبدیل بزا هم میشود چنانکه در شبدیز شده .

دیگپخت - غذا و مطبوخ :

چونکه پختم بدور هفت هزار دیك پختی چنین بهفت‌افزار

دیلم - غلام سپید طبری است که از تبر حربه بدست داشته :

بدی دیلم کیائی برگزیدی تبر بگذاشتی زوبین خریدی

دین - با زیر یکم - دنبال و در اصل فارسی است و عرب از فارس گرفته و هنوز هم در کوه نشینان این‌کلمه معمول است :

ز شب بدخواه تو تاریك دین‌تر زماه نو دلت باریك بین تر

دینار - زر مسکوك . این‌کلمه نیز در اصل فارسی و دین آور بوده از کثرت استعمال دینار شده و عرب از فارس‌گرفته است .

پس‌آنکه از خز و دیبا ودینار وجوه خرج دادندش بخروار

دیو باد - گرد باد :

دیوچه - زلو :

همه چون دیو باد خاك انداز بلکه چون دیوچه سیاه و دراز

دین‌دهقان - آتش پرستی :

که چون دین دهقان بر آتش نشست بمرد آتش و سوخت آتش پرست

دیو دیده - جن زده و دیوانه :

چون ز دیو اوفتاد دیو سوار　　رفت‌چون دیو دیدگان ازکار

دیوکده - دیو خانه :

پیشم آمد هزار دیوکده　　در یکی صد هزار دیو و دده

دیولاخ - جای پردیو :

آن بیابان که گرد این طرفست　　دیو لاخی مهول و بی علفست

دیو مردم - بصورت مردم و بمعنی دیو :

وان بیابانیان زنگی سار　　دیومردم شدند ومردم خوار

حرف ذال

ذوفنون - کسیکه در فنون و علوم بسیار دست داشته باشد در مقابل ذو فن که در یك فن دست دارد :

چو هر ذوفنونی بفرهنك و هوش　　بسا یکفنانرا که مالیده گوش

ذیقار - اولین غزوه ایست که عرب بر عجم چیره شده :

تبه شد لشکرش در حرب ذیقار　　عقابش را کبوتر زد بمنقار

حرف راء

رابعه - زنی است از عرفا معاصر حسن بصری و بسبب اینکه گیسوی خود را برید وبلباس خود بست وسك تشنهٔ را دربیابان از چاه‌آب داد مقام‌کشف وشهود یافت

رابعه با رابع آن هفت مرد　　گیسوی‌خود را بنگر تاچه‌کرد

رابع هفت مرد - کنایه از سك است : ثلثة رابعهم کلبهم

راح - شراب و باده :

راح و ریحان که مجلس آراید　　نوش و نقلی که بزم را شاید

راد - بخشنده و جوانمرد و شجاع :

بشه گفت ای‌بدانائی و رادی　　طراز تاج و تخت کیقبادی

این‌کلمه فارسی است و راد عربی ممکن است از فارسی‌گرفته شده باشد و پس آنگاه مشتقات یافته باشد و بر عکس‌هم امکان دارد :

کف رادش بهرکس داد بهری　　گهی شهری وگاهی حمل شهری

راست - یکی از راههای موسیقی است :

نکیسا برطریقی‌کان صنم خواست　　فروخواندابن غزل را دررہ‌راست

راستاراست - برابر و مساوی :

بنیم کزآن میان چه برخاست دو نیمه کنیم راستاراست

راست روشن - وزیر ستمکار بهرام گور :

نام خود کرده زان جریده که خواست راست روشن‌ولی نه روشن وراست

راسو - موش خرما :

بهار بر غدر آن زاهد کنی پشت که راسوی امین را بی گنه کشت

رامش - آرام و آسایش و نیز نواختن ساز و خواندن آواز :

زمین بوسید شیرین کای خداوند ز رامش سوی دانش کوش یکچند

رامشگاه و رامشگه - محل جشن و شادی :

برامشگهت نیز بینم شگرف حریفی‌نداری دراین هردوحرف

رامشگر - سازنده و نوازنده :

شبی بی رود و رامشگر نبودند زمانی بی می و ساغر نبودند

ران گشادن - کنایه از اسب تاختن است :

وز آنجا سوی صحرا ران گشادند بصید انداختن جولان گشادند

راوق - منسوجی که بدان شراب صاف کنند و معرب راوك است در صفحه ۳۶ بالعکس راوك معرب راوق نوشته شده :

پالوده راوق ربیعی خاك قدم تو از مطبعی

راه - از اصطلاحات موسیقی است :

ملك دل داده تا مطرب چه سازد کدامین راه و دستانرا نوازد

راهتوشه - رهتوشه - زاد راه برای سفر :

وان لحظه که‌در غم تو میمرد غمهای تو راهتوشه میبرد

راهدار - راهزن و نیز باجگیر راه در این بیت بمعنی اول آمده

مگر آن کو گناهکار بود دزد و خونی و راهدار بود

راهوی - با پیش هاء راهی است از موسیقی که اکنون رهاوی هم میگویند :

نکیسا در ترنم جادوی ساخت پس‌آنکه این‌غزل درراهوی‌ساخت

رایض - رام‌کننده اسب توسن که اکنون سوارکارش گویند :

رایض من چون ادب آغازکرد از گره نه فلکم باز کرد

رایگان خوار - گدای مفتخوار :

بپیچم سر از رایگان خوارگان مگر بی زبانان و بیچارگان

رای هند - پادشاه هند :

دختر رای هند فورك نام پیکری خوبتر ز ماه تمام

ربع - بفتح اول خانه و اقامتگاه بهاری :

ازگل آن روضه باغ رفیع ربع زمین یافته رنك ربیع

ربع مسکون - بضم اول چهاریك از تمام زمین که مطابق حکمت قدیم مسکون و سه قسمت دیگر آب و بیابان بایر است :

همان ربع مسکون ازو شد پدید بدان مسکن از ما که داند رسید

ربیع - موسم بهار :

پالوده راوق ربیعی خاك قدم تو از مطیعی

رحیق - شراب خالص و خوشبو :

چو تنك شکر در عقیق آورم ز پسته شراب رحیق آورم

رخام - بضم سنك سفید نرم که بفارسی مرمر گویند :

همه دیوار و صحن او ز رخام بفروزندگی چو نقره خام

رز - درخت انگور و بر انگورهم اطلاق میشود :

در صبوحش که خون رز ریزد زاب یخ بسته آتش انگیزد

رزمه - همان رزم است بزیادی‌ها مانند بزم و بزمه و خان و خانه :

رومی و زنگیش چو صبح دو رنك رزمه روم داد و بزمه زنك

رزین - بعربی گرانمایه و استوار :

گل درقصبی و لاله در خز شیرین و رزین چو شیره رز

رزیدن - رنك کردن :

چون مگس برسیه سپید خزند هردو را رنك بر خلاف رزند

رسام - نقشبند و نقاش :

هرچه کردی بدین صفت بهرام بر خورنق نگاشتی رسام

رستنی - گیاه و سبزه :

رك رستنی در زمین گشته سخت برقص آمده برگهای درخت

رسته - با زبر صف و بازار :

چو هم رسته خفتگانی خموش فروخسب یاپنبه در نه بگوش

رستی - با پیش یکم نان و روزی :

چون توکریمان که تماشاکنند رستی تنها نه به تنها کنند

رشته تب - رشته‌ایست که بآن دعا خوانده وگره زده بر بازوی مریض بندند :

چون رشته جان شو از گره پاك چون رشته تب مشو گرهناك

رصدبندان - منجمان :

رصدبندان براو مشکل گشادند طرب را طالعی میمون نهادند

رصدگاه - سرحد مملکت که پاسبان و سپاه درآنجا بکمین دشمن نشسته پاس کشور میدارد :

من رئیس فلان رصدگاهم کز مطیعان حضرت شاهم

رطب بی استخوان - خرمای بی‌هسته که نوعی از خرماست ولی لطافت وآب ندارد وگوارا نیست :

رطب بی استخوان آبی ندارد چو مه بی شب شود تابی ندارد

رف - طاقچه بلند و سکوی در خانه ها را نیز نوشته اند :

رفرف - اسب معراج پیغبرصم :

ز رفرف بر رف طوبی علم زد وزآنجا برسر سدره قدم زد

رفاق - بکسر راء زانوبند شتر و یار ورفیق همسفر :

دیدش برفاق گوشهٔ تنك افتاده و سر نهاده بر سنك

رق - بفتح و هم بکسر اول و تشدید ثانی پوست :

زبس شورش رق روئینه طاس بگردون گردان در آمد هراس

رقاق - بضم نان نازك در برابرگرده که ضخیم است :

بره و مرغ و زیربای عراق گرده ها وگلیچها و رقاق

رقعه - در عربی وصله جامه و در فارسی کنایه از شطرنج ونیززمین و آسمان هم هست زیرا که این دو رقعه های جامه ایجادند :

براین رقعه که شطرنج زمانست کمینه بازیی بین الرخانست

رقیب - پاسبان :

غم خسرو رقیب خویش کرده در دل بردو عالم پیش کرده

رقیه - بضم اول و سکون ثانی افسون و سحر :

چون بنزدیك آن طلسم رسید رخنهٔ کرد و رقیهٔ بدمید

رکنی - زر خالص منسوب برکن الدوله دیلمی :

رکنی تو رکن دلم را شکست خردم از آن خرده که بر من نشست

رم گله - مخفف رمه وگله است :

پذرفت هزار گنج شاهی وز رم گله بیش ازآنکه خواهی

رمه - گروه اسب و استر است چنانکه گله گروه گوسفند و بز است :

چو شیری که آتش ز دم بر زند رمه مادیان را بهم بر زند

رند - با زبر یکم زیرك و محیل :

با یك دوسه رند لا ابالی راهی طلب از غرور خالی

و با زبر تراش و تراشه مانند رنده :

اگر خودگوسفندی رند و ریشم نه بر پشم کسان برپشم خویشم

رنك - با زبر بزکوهی و گاو دشتی :

بنقاشی نوك تیر خدنك تهی کرد صحرای چین‌را زرنك

و نبز بمعنی جان و روانست و آب و رنك خوبی و صفاست :

حواصل چون بود درآب چون‌رنك همان رونق در او ازآب و ازرنك

و نیز بمعنی نصیب و بهره و فایده است :

بانك بر زد بمن که خامش باش رنك خویش از خدنك‌خویش‌تراش

رنك کشیدن - مانند رنك ریختن نقشه‌کشی و طرح ریزی است :

چو من نقش قلم را در کشم رنك کشد مانی قلم در نقش ارژنك

یعنی نقش را طرح بریزم چنانکه گویند فلان معمار عمارت را رنك ریخت :

روا — روائی - گرم بازاری و رواج معرب آنست :

هر نقد که آن بود بهائی بفروش چو آمدش روائی

روا روزنان - نقیبان و پاسبانان لشکر :

روا روزنان نای زرین زدند سراپرده بر پشت پروین زدند

روباه رزه - عنب‌الثعلب :

روباه رزه فتاده در راه آلوده بخون چوموی روباه

این بیت در صفحه ۳٤۹ بغلط الحاقی ثبت شده و بجای (روباه رزه) مطابق نسخ غلط (روباه‌زره) نوشته شده است. در لیلی و مجنون نسبت بالحاقیها بسبب ناقص بودن نسخ و تعجیل در کار چنانکه باید دقت نشده انشاء الله در طبع دوم نواقص رفع خواهد شد .

رود - رهگذر سیل که ازآن نهرهای بسیار منشعب میشود :

تو آن رودی که پایانت ندانم چو دریا راز پنهانت ندانم

روز بازار - روز معین برای خرید و فروش معین در بازار و تا چندی پیش هم در شهرستانها معمول بوده :

زتنین بغور آمده غار ها دراو فتنه را روز بازارها

بدین و بدانش کنم کار ها　　　دهم داد را روز بازار ها

روزنامه - فرمان جاه و منصب و جامگی و وظیفه :

هر کسی روزنامه نو میکرد　　　جان بتوفیق او گرو میکرد

و نیز دفتری که کارها و گزارشها را در آن ثبت میکرده اند :

چون درآن روزنامه کرد نگاه　　　روز بر وی چونامه گشت سیاه

روزه مریم — کنایه از سکوت و لب فرو بستن است

وگر گوید بشیرین کی رسم باز　　　بگو با روزه مریم همی ساز

و نیزکنایه از مرگست :

چو مریم روزه مریم نگه داشت　　　دهان بربست ازآن شکر که شه داشت

روستا - ده :

مسلم کرد شهر و روستا را　　　که بهترداشت از دنیا دعارا

روشناس - مشهور و معروف :

تو آن خورشید نورانی قیاسی　　　که مشرق تا بمغرب روشناسی

روشنان - ستارگان :

سیب را گر زقطع بیم کند　　　ناخنه روشنان دو نیم کند

روشنك - با زبر یکم دختر دارا :

همان روشنك را که دخت من است،　　　بدان نازکی دست پخت من است

روضه ترکیب - کنایه از قالب و پیکر انسانست :

روضه ترکیب ترا حور ازوست　　　نرگس بینای ترا نور ازوست

رونق - فروغ شمشیر و صفای آب و می و رونق‌الضحی ضیاؤه :

چوشمعی‌روشن‌ازبس رونق وتاب

رو نما — تحفه زر و سیم و غیر آن که پس از رخساره نمودن عروس بدو میداده اند

عروسی کاسمان بوسید پایش　　　دهی ویرانه باشد رو نمایش

روی - فلزیست که سوده آن مطابق طب قدیم سپیدی چشم را که مرض ناخنه است رفع میکند

سپیده برد روی ازچشم درد　　　بردتیغ من سرخی‌از روی زرد

روی‌بستگان سپهر - رازهای آسمانی :

آگه از روی بستگان سپهر　　　از شبیخون ماه و کینه مهر

رویین دز - شهریست از آذربایجان که اکنون رواندوز میگویند و درزمان نظامی پایتخت یا سردسیر کرپ ارسلان ممدوح هفت پیکر بوده :

در ادا کردن زر جایز — وامدار من است رویین دز

رویین خم - کوس و نقاره بزرك :

ناله کرنای و رویین خم — در جگر کرده زهره‌ها را گم

رویینه طاس - نقاره و کوس :

زبس شورش رق رویینه‌طاس — بگردون گردان در آمد هراس

ره انجام - کنایه از مرکوب تند رو است :

تنوری چنین گرم در بند نان — ره انجام را گرم تر کن عنان

بمنزل رساننده ره انجام را — گرو برده هم صبح وهم شام را

رهاورد - تحفه و سوغات راه :

چون دل و چشمت بره آورد سر — نـالـه و اشکی برهـاورد بر

رهبرد - زاد سفر :

کنون کامد از آسمان بر زمین — ره آوردش آن بود و رهبردش این

ره بسیج - رهسپار و سفر کننده :

جهاندار با ره بسیجان خویش — رهـاورد چشم از ره آورد پیش

ره پرست - بنده خدمتگذار که رهی هم گویند و در فرهنگها ضبط نشده :

اب گل خاك ره پرستانش — گـل کمربند زیر دستانش

این مصراع درصفحه ۲۱٦ خوب ترجمه نشده .

رهنامه - علم مسالك و ممالك که امروز جغرافیا گویند و در زمان اسکندر تدوین شده بود :

زرهنامه چون باز جستند راز — سوی باز پس گشتن آمد نیـاز

رهنمون - رهنما و رهبر :

که بیرون ازین پیکر قیر گون — نشانی دیگر میدهد رهنمون

رهوار گیلی - اسب رهوار منسوب بگیلان که در آنزمان بخوبی معروف بوده:

چو رهوار گیلیم از پل گـذشت — بگـیلان ندارم سر باز گشت

رهی - بنده و چاکر :

گر دیده رهیت من در این راه — که بر سر تخت و که بن چاه

شاه مائیم و دیگران رهیند .

ریچار - مربائی که از دوشاب پزند با ترکیب چیز های دیگر و نیز هر چه از شیر با ترکیب چیز دیگر بعمل آید :

مصوص سرائی و ریچار نغز ز بادام و پسته برآورده مغز

ریحان - بفتح اول درعربی روزی و فرزند و برك هر گیاه خوشبو و شاه اسپرغم ولی در فارسی بمعنی مطلق گل استعمال شده :

زرشك نرگس مستش خروشان بازار ارم ریحان فروشان

ریحان سفال - دسته گلی که برسرکوزه سفالین نهند که سر آن معطر وزیبا و بن آن در آب گندیده وعفن است :

زنان مانند ریحان سفالند درونسو خبث و بیرونسو جمالند

این بیت درصفحه ۱۹۷ غلط ترجمه شده .

ریحانی - یعنی گلرنك و برنك ریحان و کنایت است از می سرخ فام :

گهی خورد ریحانیی زان سفال گهی کوفت پائی بامید مال

نقل دهن غزل سرایان ریحانی مغز عطر سایان

ریش - زخم و جراحت :

نمك درخنده کاین لب را مکن ریش بهر لفظ مکن درصد بکن بیش

ریشخند - تملق و چاپلوسی :

گفته سخارا قدری ریشخند خوانده سخن را طرفی لور کند

ریش گاو - کنایه از ابله و احمق :

بباید ساخت با هر ناپسندی که ارزد ریش گاوی ریشخندی

ریك روان - بیابان ریگزاریست که بحرکت باد ریگهای آن حرکت میکنند :

بیابان و ریك روان دید و بس نه پرنده در وی نه جنبنده کس

حرف زاء

زاد بود — زاد بوم - مسقط الرأس : بخاکی کز او بودشان زاد بود

زاد سرو - مخفف آزاد سرو است : قدش چو کشیده زاد سروی

زاد مرد - مخفف آزاد مرد است :

جهاندار فرمود کان زاد مرد فرو شوید از دامن خویش گرد

زاغ - مرغ معروف سیاه رنك :

مخور در خانه کس هیچ زنهار که باتوآن کند کان زاغ با مار

زبان دادن - وعده دادن :

دادیم زبان بمهر و پیوند وامروزهمی کنی زبان همی بند

زبان‌گاو - کنایه از شمشیر و خنجر کج است :

درآن بیشه که بود از تیر و شمشیر | زبان گاو برده زهره شمشیر

زبان موی شدن - مانند زبان موی در آوردن که هنوز در زبانهاست کنایه از خواهش های مکرر و اندرز پی در پی و بسیار است :

زبانش موی شد وزهیچ روئی | بمشکین موی در نگرفت موئی

زبانور - سخن سنج و فصیح :

یکی گفت بر پایه دسترس | زبانور تر از تازیان نیست کس

زبانی - فرشته عذاب و دربان جهنم :

زبانی است هر کو سیه دل بود | نه هر زنگیی خواجه مقبل بود

زبرجد — گوهر سبز معروف که زمردش گویند

زبرجد بخروار و مینا بمن | درقهای زر درعهای سفن

زبون افکن - افتاده زن :

مشو با زبون افکنان گاودل | که مانی در اندوه چون خر بگل

زبونگیری - کنایه از افتاده گرفتن و بسته کشتن است :

زبون گیری نکرد آن شیر نخجیر | که نبود شیر صید افکن زبونگیر

زخمه گاه و زخمه گه - آماجگاه زخمه ساز و هم تیر و نیزه :

ازخط این دایره درخط مباش | زخمه گه چرخ منقط مباش

زراجه - نام پهلوان زنگی درجنك اسکندر :

زراجه منم پیل پولاد خای | که برپشت پیلان کشم پیل پای

زرافه - بالضم شتر گاو پلنك :

ز برگستوانهای گوهر نگار | همان چرم زرافه آبدار

زراقان - مشعبدان و مکاران :

طبیب روزگار افسون فروش است | چو زراقان ازآن ده رنك پوش است

زراوند - بفتح موبد موبدان بهرام گور و نیز پسر نرسی وزیر او :

نام کرده پدر زراوندش

زرخشك — زر خالص :

برون ازطبقهای پر زرخشك | بصندوق عنبر بخروار مشك

زر دست افشار - گوئی از زر بوده بنرمی موم خاص پادشاهان ساسان که با فشار دست از خلال انگشتان بیرون میآمده :

ملك را زردست افشار در مشت | کز افشردن برون میشد ز انگشت

زردگوش - منافق و دو رو :

زردگوشان بگوشه ها مردند | سر بآب سیه فرو بردند

زردگل جعفری - کنایه از زر خالص است:

شمع کن این زرد گل جعفری تا چوچراغ ازگل خود بر خوری

زرده دهی - زر خالص که ده اندر ده زر است: زر ده دهی سیم ده پنج بود

زرده روز - کنایه از اسب زرد رنك است:

سوی عجم ران منشین باعرب زرده روز اینك و شبدیز شب

زرطلا - زر خالص که برای اندودن و طلا کردن مس وچیزهای دیگر بکارمیرود

چرخ ستاره زده برسیم ناب زر طلا از ورق آفتاب

زرق - بفتح مکر و خدعه:

نخری زرق کیمیا سازان نپذیری فریب طنازان

زرکش - جامه زری و زربفت:

آنکه سرش زرکش سلطان کشید باز پسین لقمهٔ زاهن چشید

زره‌بر - بضم باء شمشیر و تیر زره برنده:

زره بر های از زهر آبداده زره پوشان کین را خواب داده

زره پوشان دریا - امواج دریا:

زره پوشان دریای شکن گیر بفرق دشمنش پوینده چون تیر

زریوند - با زبر یکم و چهارم پهلوان مازندرانی که درجنك روس و اسکندر کشته شد:

زریوند مازندرانی منم که بازی بودجنك اهریمنم

زفت - با پیش یکم ترش‌روئی و تلخکامی:

بباید زفت روزی چند از این پیش شتاب آوردن و بردن سر خویش

زکات - ده یك از درآمد چیزهای مخصوص که دراسلام باشخاص مخصوص باید بدهند

مزن چندین گره بر زلف وخالت زکاتی ده قضا کردان مالت

زگال - با پیش یکم معروف و معرب آن ذغال است:

بمشگین زگال آتش تیره رنك در افتاد چون عکس گوهر بسنك

زلال - آب خوشگوار:

گفتا بخدا اگر بکوشی کز تشنه زلال را بپوشی

زله - بفتح اول آنچه میهمان از خوان میزبان برای خود و دیگران توشه کند و بردارد،

دگر از پی دوستان زله کرد که حلوا بتنها نشایست خورد

زمان خواستن - وقت خواستن - مهلت خواستن:

فرستاده کاردانرا نواخت زمان خواست یکهفته تاکار ساخت

زمان دادن - مهلت دادن :

گر از جانور نیز یابی گزند　　زمانش مده یا بکش یا ببند

زمن - بر وزن کتف زمین‌گیر :

شیفته شد عقل و تبه گشت رای　　آبله شد دست و زمن گشت پای

زمی — مخفف زمین :

از زمینی تو و من از زمیم　　گر تو هستی پری من آدمیم

زمین و زمینی - کنایه از پست و فروتن وخاضع :

بدین آسمانی زمین توأم　　ز چینم ولی درد چین توام

زنبور گیلی - زنبور منسوب بگیلان که بدترین زنبورهاست :

چو زنبور گیلی کشیدند نیش　　بزنبوره زنبور کردند ریش

زنبوره - نوعی از پیکان :

بزنبوره تیر زنبور نیش　　شده آهن و سنگراروی ریش

زنخ برخون زدن - کنایه‌از خجل شدنست چون رنك خجلت زده سرخ میشود :

ترنج غبغبم راگر کنی یاد　　زنخ برخون زند نارنج بغداد

این مصراع در صفحه ۲۱۶ (زنخ برخود زند) نگاشته شده مطابق بعض نسخ ولی (بر خون زند) اصح بنظر میآید زنخ زدن مطلق هم کنایه از طعنه وتمسخر است کمال‌الدین فرماید ،

اینچنین بخشش و صله نبود　　ریشخند و زنخ زدن باشد

زند - کتاب آسمانی زرتشت :

ترنگا ترنگی که زد ساز او　　به از زند زردشت و آواز او

معلوم میشود زند زردشت را با آواز مخصوص میخوانده اند.

زندانیان زمین - مردگان :

بزندانیان زمین زیر خشت　　بنزهت نشینان خاك بهشت

زند باف - بلبل وفاخته :

ز گلبام شبابه زند باف　　دریده صبا شعر گل تا بناف

زنده پیل - پیل بزرك : زغریدن زنده پیلان مست

زنك - با زبر یکم چرکی که روی مس و آهن وآیینه پدید آید و زنگارهم گویند .

زنگه‌شاوران — نام یك پهلوان ایرانی :

بتخمه در از زنگه شاوران　　سری بود نامی ز نام آوران

زنگار - بازبر رنك سبزی است‌که ازمعدن آرند ونیز از چرك و رنك فلزات گیرند و آن مصنوعی است :

بلشکر گه آمد بتدبیر جنك　　زدل برد زنگار و زتیغ زنك

زنگله روز - با زار یکم و پیش سوم کنایه از خورشید است :
طفل شب آمیخت چو در دایه‌دست   زنگله روز فرا پاش بست
زنهار خواری - عهد شکستن :
شکرلب گفت ازین زنهارخواری   پشیمان شو مکن بد زینهاری
زنهاری - امان طلب :
کسی کار مغانی دهد طوق و تاج   چو زنهاریان چون فرستد خراج
زورق - بفتح اول و سوم کشتی کوچك : وزین دریا درآن زورق گریزیم
زه - بکسر اول کناره و شیرازه هر چیز :
هر هنری کان ز دل آموختند   بر زه منسوج وفا دوختند
زه بردن — شیرازه کار گسیختن :
از یاری تو بریدم ای یار   بردی زه کار من زهی کار
این بیت درصفحه ۱۱٤ خوب ترجمه نشده .
زهرخند و زهر خنده - دربرابر نوشخند - خندهٔ که از راه سخریه وغضب میکنند :
بخندید و گفت اندر آن زهرخند   که افسوس بر کار چرخ بلند
چون شمع بزهر خنده میزیست
زی - با زیر مخفف زیست و امر بزیستن هم هست :
دیر زی به که دیر یابد کام   کز تمامی است کار عمرتمام
زیت - بفتح اول روغنی که ازدرخت زیت گیرند و در قدیم جراحت را با روغن زیت می بسته‌اند :
مرا زیت و زنبوره درکیش هست   چو زنبور هم نوش و هم نیش هست
زیج - بجیم عربی معرب زیك و زیك کتاب معروف منجمانست که مناط استخراج تقویم و احکام نجومی است .
وز نمودار زیج و اصطرلاب   درکشیدی ز روی غیب نقاب
زیر افکن - پردهٔ از پرده های موسیقی است :
ز ترکیب ملك برد آن خلل را   بزیرافکن فروگفت این غزل را
زیربا - با زیر یکم و سوم نوعی از مطبوخ است که با زیره پخته میشود :
بره و مرغ و زیربای عراق   گرده ها و کلیچها و رقاق
هنوز این زیربا دردیك خامست
زیرزار - بزیر یکم آوازه ضعیف مانند صدائیکه از کباب شدن گوشت بر سر آتش برخیزد :
اگر پای بط برسر آردچنار   براو سینه بط زند زیر زار

زیره - تخم و دانه معروفیست خوشبو که در اطعمه برای گوارائی وارد میکنند و زیره کرمانی معروفست :

زیره آب - کنایه از فریب دادن است :

نه بینی که در گرمی آفتاب　　حرامست بر زیره جز زیره آب

زیف - بکسر زاء - بد :

زهر زاغی بجز چشمی نجوییم　　بهر زیفی جز احسنتی نگوییم

حرف ژ

ژاژ خائی - بیهوده گوئی :

حاسد ز قبول این روائی　　دور از من و تو بژاژ خائی

ژرف - عمیق :

شه از بازی آن طلسم شگرف　　گراینده شد سوی دریای ژرف

حرف سین

سابقه سالار — سر آغاز و اول‌الاولین :

سابقه سالار جهان قدم　　مرسله پیوند گلوی قلم

سرآغوج - سرآغوش — سر پوش و گیسو پوش .

سرآغوجی(شی) برآموده بگوهر　　برسم چینیان افکنده بر سر

سازمند — مهیا و مرتب :

سازمند از توگشته کارهمه　　ای همه و افریدگار همه

سازور — ساخته و مهیا :

چو در میمنه سازورگشت کار　　همان میسره شدچوروئین‌حصار

سالار هفت خروار کوس — کنایه از خورشید است :

چو سالار این هفت خروار کوس　　بر آورد بانك از گلوی خروس

سالوك — درزبان فارسی دزد وخونی است ودرعربی‌بدین معنی نیامده وبظاهر از لغات جعلی فارسی است .

چرا میبیاید ای سالوك نقاب　　درآن ویرانه افتادن چو مهتاب

سامان — قصبه و شهر و نیز حد و اندازه :

زنی کاردانست و سامان شناس　　نداند کسی سیم اورا قیاس

همی شد ده بده سامان بسامان

ساو — باج و خراج :

چنان گشت مستغنی از ساو و باج　　که برداشت ازکشور خود خراج

سایه ترس — جن زده و دیوانهٔ که از همه چیز حتی سایه خود بترسد :

زیر مبین تا نشوی پایه ترس　　پس منگر تا نشوی سایه ترس

سبد — ظرفی است که از شاخهای نو رس درخت میبافند :

چو سیب رخ نهم بر دست شاهان　　سبد واپس برد سیب سپاهان

سبز آخور — کنایه از جایگاه نعمت فراخ و روزی گشاده است :

که اورا شه چینیان داده بود　　ز سبز آخور چینیان زاده بود

طویله زدند آخور انگیختند　　بسبز آخوران بر علف ریختند

سبز خنك شموس - با زبرخاء کنایه از آسمانست : منه دل برین سبز خنك شموس

سبزه آهو انگیخته — کنایه از آسمان ستاره انگیز است :

بر این سبزه آهو انگیخته　　زناف زمین نافه ها ریخته

سبق برد — پیشی جستن :

سبق برد خود را تك آهسته دار　　حسد را بخود راه بربسته دار

اگر در پادشاهی بنگری تیز　　سبق بردیست از عزم سبك خیز

این بیت درصفحه ۱۰۶ بغلط (سبق برده‌است) نوشته شده وغلط هم ترجمه شده‌است معنی صحیح اینست که پادشاهی را اگر بدقت بنگری فقط سبق بردیست از عزم چابك خیز :

سبکدست — چابك :

برآمد دزدی از مشرق سبکدست　　عروس صبح رازیور بهم بست

سبل — مرضی مخصوص از امراض چشم است :

بسا معشوق کآید مست بر در　　سبل دردیده باشد خواب‌درسر

سبیکه — زر و نقره گداخته :

سبیکه فرو ریخت در نای تنك　　برآمد زر سرخ یاقوت رنك

سبیل کردن — ارزانی داشتن بر عموم :

هر که جز بندگیت رای کند　　سر خود را سبیل پای کند

سپاهان — شهر مشهور و نام نوائی از موسیقی :

بآواز حزین چون عذر خواهان　　روان کرد این غزل را در سپاهان

سپاهی — لشکری :

بگذار معاش پادشاهی　　کآوارگی آورد سپاهی

سپر انداختن — مغلوب شدن :

چون سپر انداختن آفتاب　　گشت زمین را سپرافکن برآب

سپرك - گیاهی است زرد رنك که بدان رنگرزان جامه زرد کنند و زریرش نیز گویند :

گشت جهان ازنفسش تنك‌تر   وز سپر او سپرك رنك تر

سپنج — با زیر یکم چرا کردن و سپنجگاه - چراگاه :

سپنج ستوران پیمانه سم   زناراج آن سبزه پی کرده گم

میگشت بهر سپنجگاهی   مونس نه بجز دریغ و اهی

در صفحه ۱٤۲ بسپج گاه غلطست

و نیز بمعنی زندگانی است .

بزندان بدم تا باکنون چوگنج   بشادی کنون کرد خواهم سپنج

معنی اخیر را فرهنك نویسان فارسی ضبط نکرده‌اند

سپنجاب — شهری است از چین :

سپاه سپنجاب و فرغانه را   دگر مرز داران فرزانه را

سپند — تخم گیاهی است که برای دفع چشم زخم بر آتش میریزند :

چنان در میرمید از دوست و دشمن   که جادو از سپند و دیو از آهن

سپید مهره شیر — کنایه از دندان سپید شیراست که هنگام ناله و غرش پیدا میشود و گوئی ناله ازوست ونیزنوعی از بوق که ازصدف ساخته شده سپید مهره گفته‌اند :

گور چندان زند ترانه دلیر   که ننالد سپید مهره شیر

سپید مهره در صفحه ۹۳ کامل ترجمه نشده

ستا — با زیر یکم سازیست که سه تار دارد :

ستای باربد دستان همی زد   بهشیاری ره مستان همی زد

ستام — با زیر یکم یراق زین و لجام که از زر و سیم ساخته باشند :

هزار اسب مرصع گوش تا دم   همه زرین ستام و آهنین سم

ستبر و سطبر - ضخیم و کلفت :

نمدها و کرباسهای سطبر   ببندند بر پای پویان هژبر

سترك — با پیش یکم بزرك و عظیم

ز مردان بیشتر دارد سترگی   مهین‌بانوش خوانند از بزرگی

ستودان — دخمه و عمارتی که برگورگبران سازند و بظاهر در اصل ستون‌دان بوده است و بعد از آن برگور غیر گبرهم اطلاق شده :

ستودانی از جزع تا بنده دید   کز او بوی کافور تر میدمید

سجده سهو — راجع به سهو در نماز است بآیین اسلام :

گر سهو شود بسجده راهم   در سجده سهو عذر خواهم

سختن — با زبر یکم - سنجیدن :

سریر و سراپرده و تاج و تخت   نه چندانکه آنرا توانند سخت

سخت پیشانی — مانند سخت روی کنایه از بی شرم است :
کسیرا روبرو از خلق بخت است که چون آئینه پیشانیش سخت است
سخت روئی — پر روئی و سماجت :
ز بی‌رختی کشیدم بر درت رخت که سختی روی مردم را کند سخت

چو بی سست و پوشیده شد استخوان دیگر قصه سخت روئی مخوان
سخته - بازبر یکم - سنجیده :
سخن به‌که باصاحب تاج‌وتخت بگویند سخته نگویند سخت
سداب — با پیش یکم گیاهیست که بر ضد جادو بکار میرفته :
ز سحر آن سرا را نبینی خراب که دارد سفالینهٔ پر سداب
سدره — سدرةالمنتهی :
سدره زآرایش صدرت زهی است عرش در ایوان تو کرسی نهی است
سدیر — با زیر یکم و دوم مخفف سه دیر - قصر خورنق است که سمنار برای نعمان ساخت و داری سه طبقه و گنبد بوده :
بر سدیر خورنق از هرباب بیتهائی روانه گشت چو آب
سر — سرور و بزرك :
سر آن بهترکه اوهمسر ندارد گهر آن به که همگوهر ندارد
سراب -- بیابان شوره زاری‌که از دور رنك آب دارد : سراب ازسرآب نشناختن
دیدش بکناره سرابی افتاده خراب در خرابی
سراپرده هفت سلطان سریر — کنایه از هفت آسمانست ؛
سراپرده هفت سلطان سریر برآموده گوهر بچینی حریر
سرآغاز - اول الاولین ;
ای نام تو بهترین سرآغاز بی نام تو نامه کی کنم باز
سرآغج - گیسو بند زنانه است و آن کیسهٔ بوده‌که بر یکسرش کلاهی جای داشته و گیسو را درآن میگذاشته و برطرف دیگرش مثلثی بوده که از زیر بغل راست بکتف چپ میانداخته اند :
بتان از سر سرآغج بازکردند دگرگون خدمتش را سازکردند
سرآغوش - مانند سرآغج :
سرآغوشی برآموده بگوهر برسم چینیان افکنده بر سر
سرافشاندن - دوری و اعراض کردن مانند دامن افشاندن و آستین افشاندن :
که بی‌آب چون زندگانی کنند بما بر چرا سرفشانی کنند
سرآماس - کنایه از تکبر و غرور :
سیه ماری افسون گرگی در او سرآماسی از سر بزرگی دراو

سرانديب - کوهی‌است درهندوستان که آدم از بهشت درآنجا افتاد :

سر اندیب را کار برهم زدم　　قدم بر قدمگاه آدم زدم

سر اول - با زبر یکم و زیر دوم بار اول و دفعه اول :

سر اول بگلچیدن در آمد　　چوگل‌زانرخ بخندیدن درآمد

سر آهنك - پیش آهنك :

سر آهنك پیشینه‌کج رو کند　　نوائی دگر درجهان نوکند

سربخش - نثار سر و پیشکش :

چو نوبت بسر بخش دارا رسید　　شتر بار زر تا بخارا رسید

سر برخط فرمان نهادن - رام شدن وفرمان دادن :

تا همه سربرخط فرمان نهند　　دوستیش در دل و درجان نهند

سربزرگی - تکبر وکبریا فروشی :

شبانی پیشه کن بگذار گرگی　　مکن با سر بزرگان سر بزرگی

سر بزی - افسانه ایست وگویند میمونرا برای آنکه ترسانیده وخیاطی بیاموزند پیش او بزی را سر میبرند :

جدی سرخود چو بز بریده　　کافسانه سر بزی شنیده

سرپرست — خدمتگذار مرد چنانکه پایین پرست خدمتگذارزن وکنیزاست :

سروری به که یار من باشد　　سرپرستی چه کار من باشد

این مصراع درصفحه ٥٦ درست ترجمه نشده

سرپیچ — عمامه :

مانند ماربیچ بربیچ　　پیچیده سر ازکلاه وسرپیچ

سرجمله — سرآمد تمام سران :

سر خیل سپاه تاجداران　　سر جمله جمله شهریاران

و نیز بمعنی عنوان مطالب وفصول آمده :

چون از آنجمله در سواد قلم　　گشت سرجمله ام گزیده بهم

سرجوش - آنچه‌کاز سر دیك مطبوخ بردارند وکنایه است ازبوس وکنار و وصال‌نخستین :

ز هر خوردی‌که طعم نوش دارد　　حلاوت بیشتر سر جوش دارد

بخور جوشم‌که سرجوشم تو خوردی

سرخ بید — نوعی از بید است :

گر عود نه صندل سپیداست　　با سرخ‌گل توسرخ بید است

سرخیل — رئیس و بزرك‌گروه :

سر خیل سپاه تاجداران　　سر جمله جمله شهریاران

سردستی — رایگان و آسان :

چو من گنجی که مهرم خاك نشکست بسر دستی نیایم بر سر دست

بادهٔ چند خورد سر دستی سوی صحرا شد ازسر مستی

سرد نفس — دشمن نهاد و بی محبت

سرد نفس بود سك گرم کین روبه ازاندوخت مگر پوستین

سرزدن — سرکشی و باز رسی بکاری کردنست و هنوزهم در افواه جاری است که در فلان جا هم بفلان کس سری بزن :

دراین ره که سر بر دری میزنم بامید تاجی سری میزنم

در صفحه۹ شرفنامه این لغت خوب ترجمه نشده

سرسام — مرض دماغی است که نور و روشنی برای او بدست :

سرسامی و نور چون بودخوش خاشاك و نعوذ بالله آتش

سرسری — بیهوده :

نگفت از سر داد و دین پروری سخن چون بیابانیان سر سری

سرکوچکی — نادانی و ابلهی :

ولیکن نکشت آتش گرم را بسرکوچکی داشت آزرم را

سرکوفت — سرزنش و هنوزهم در زبانها هست :

سرکوفت دوریم مکن بیش من خود خجلم ز کرده خویش

سرکه دادن — ترش‌روئی و جنك :

ورزانکه شکر نمی فروشند در دادن سرکه هم نکوشند

سرکه فروشی — مانند سرکه دادن ترش‌روئی است :

صبح وارم چو دادی اول نوش از چه گشتی چوشام سرکه فروش

سرگرائی - سرکشی :

اگر سرگرائی ربایم کلاه وگر پوزش آری پذیرم گناه

سرگرفته - سرزنش و طعنه :

در آمد سرگرفته سرگرفته عتابی سخت با من درگرفته

سرگزیت - خراج سرانه و باج ازکفار است :

حور سر در سرشتش آورده سر گزیت از بهشتش آورده

سرود - آوازه و ترانه :

سرود پهلوی در ناله چنك فکنده سوز آتش در دل سنك

سرود بیاد مستان آوردن — کنایه از فتنه بیدار کردنست :

بلا بر سر خود فرود آورند که بر یاد مستان سرود آورند

سروش - با پیش یکم و دوم فرشته وحی و جبرئیل :

سروش مرا دیو مردم مکن سر رشته از راه خودگم مکن

سرون - با زبر یکم شاخ :

ز پیشانی هریك از مرد و زن سرونیست بر رسته چون کرگدان

سره - با زبر یکم خوب و نیکو و نقد سره نقد نیکو است که خالص بودن ملزوم آنست وهرجا بمعنی خالص آورده شود مجاز واز باب ذکرلازم واراده ملزوم است :

مادرم گفت کو زنی سره بود پیرزن کرك باشد او بره بود

یعنی زنی نیکو بود و خالص در اینجا معنی ندارد .

سری - بزرگی و سروری : سری و با سری صاحب کلاهی

سریر - با زبر نام کوهی است که تخت و جام وگورکیخسرو آنجاست

سریر سر افراز شد نام او درو تخت کیخسرو و جام او

سریری ملك - نام نواده کیخسرو اسمی که دژبان قلعه سریر بوده :

سریری خبر یافت کان تاجدار برآن تختگه کرد خواهد گذار

سری کردن - بزرگی و سروری کردن است :

سری کردن مردم از مردمیست وگر نه همه آدمی آدمیست

سرین - با زبر یکم طرف سر مقابل پائین :

سری کو سزاوار باشد بتاج سرینگاه او مشك باید نه عاج

که ریخت سرشك برسرینش گه روی نهاد بر جبینش

سغد - با پیش یکم شهری است نزدیك سمرقندکه خوانندگان ومطربان خوب داشته :

بریشم نوازان سغدی سرود بگردون بر آورده آواز رود

سفت - با پیش یکم دوش و کتف :

سفته بر سفت شیر وگور نشست سفت و از هردو سفت بیروز جست

سفته گوش - بنده حلقه بگوش :

روز و شب سالکان راه تواند سفته گوشان بارگاه تو اند

سقراط - حکیم معروف یونانی :

چوسقراط را رفتن آمد فراز دو اسبه بپیش اجل رفت باز

سقسین - نام شهری است از ترکستان :

طرفداران ز سقسین تاسمرقند بنوبتگاه درگاهش کمر بند

سقلاب - با زبر یکم ولایتی از ترکستان که مردمش بزیبائی مشهورند :

کنم دست پیچی بسنجابیان زنم سکه بر سیم سقلابیان

سکاهن - با زبریکم وکاف تازی رنك سیاهی است که از سرکه وآهن تهیه میشود:

وانگهی پیش راح ریحانی کرد باید سکاهن افشانی

سکه خلیفه احرام - زر مسکوك دارای احترام خلیفتی که در پاکی و سره گی معروف و در همه جا رواج بوده :

هم خطبه تو طراز اسلام هم سکه تو خلیفه احرام

این بیت درصفحه ۳۶ خوب ترجمه نشده

سگالشگری - با زبر یکم مشورت و رأی زدن :

سپهدار چین ازسر هوش و رأی سگالشگری کرد با رهنمای

سگالنده - اندیشنده :

سگالنده فال چون قرعه راند ز طالع تواند همی نقش خواند

سگالیدن - اندیشیدن و فکر کردن.

با خود غزلی همی سگالید که نوحه نمود وگاه نالید

سگداران - سك گزیدگانی که مبتلا بمرض هاری سك باشند :

چه سك جانم که با این دردناکی چو سك داران دوم خونی وخاکی

سگدل - درنده و آزارکننده :

فرمود بسگدلان درگاه تا پیش سگان برندش ازراه

سگروی - غریب آزار :

تو سگدل و پاسبانت سگروی من خاك ره سگان آن کوی

سك زبانی - چاپلوسی و تملق :

خواند سك را بسك زبانی خویش سك دویدش بمهربانی پیش

سلب - بفتحتین جامه :

دستی سلب خلل ندیده بردازپی آن سلب دریده

سله - بفتح اول و تشدید ثانی کیسه ایست که مار را درآن جای میدهند :

در سله بام و در گرفته میزیست چومارسر گرفته

سلیح - بکسر سین اماله سلاح - افزار جنك :

تا دشمن تو سلیح پوشد شمیشر تو به که باز کوشد

سلیم - بفتح درست و ساده :

برنج آید بدست این خود سلیمست چو از دستت رود رنجی عظیمست

سماطین - بصیغه تثنیه دو صف از درخت و مردم :

دو رویه سماطینی آراسته — نشینندگان جمله بر خاسته
سرا پرده بسدره سر کشیده — سماطینی بگردون بر کشیده

سماع - بفتح بمعنی شنودن و درفارسی بکسر برکلیه ساز و آواز اطلاق میشود :

مغنی دلم دورگشت از شکیب — سماعی ده امشب مرا دلفریب

سماع خرگهی - بظاهر پردهٔ از آواز وموسیقی است ولی درفرهنگها ضبط نشده:

سماع خرگهی در خرگه شاه — ندیمی چند موزون طبع و دلخواه

سماك - بکسر ستاره معروف

بگذران از سماك چرخ سمند — قدسیان را در آر سر بکمند

سمرقند - با زبر یکم شهری است از ترکستان :

طرفداران ز سقسین تاسمرقند — بنوبتگاه درگاهش کمر بند

سمنار - با زبر یکم نام مهندسی‌است که قصر خورنق را برای نعمان ساخت ودر عربی سنمار بتقدیم نون و تشدید میم گویند :

چابکی چرب دست و شیرین‌کار — سام دستی و نام او سمنار

سمور - با زبر یکم جانوری سیاه که از پشمش پوستین دوزند :

بچین کرده سقلابیی ترکتاز — سموری ببرطاسیی کرده‌ناز

سنبیدن و سنبانیدن - در سوراخ فرورفتن و سوراخ کردن :

در او سنبد چودرسوراخ خودمار

چو دارد دشنه پولاد را پاس — بسنباند زره ور باشد الماس

سنجاب - نام جانوری‌است سیاه پوست که از پوستش پوستین سازند .

تن سیمینش می غلطید در آب — چو غلطد قاقمی بر روی سنجاب

و نیز ولایتی است ازترکستان که مردمش بزیبائی معروفند :

کنم دست پیچی بسنجابیان — زنم سکه بر سیم سقلابیان

سنجق - با زبر یکم و سوم علم شاهی ؛

هزار و چهل سنجق پهلوی — روان درپی رایت خسروی

سنك - وزن و قدر :

بر آن سایه چو مه دامن فشاندم — چو سایه لاجرم بی سنك ماندم

سنك بر دل زدن - کنایه از صبر کردنست :

بنادانی ز گوهر داشتم چنك — کنون میبایدم بردل زدن سنك

سنك بی‌ترازو - سنگی‌که بسیار بزرك و از حد ترازو و سنجش بیش است :

بکوه انداختن بگشاد بازو — همی برید سنگی بی ترازو

سنگلاخ - جائی که سنك بسیار باشد مثل دیولاخ جای پردیو :

بسی راند بر شوره و سنگلاخ　　　گهی منزلش تنك وگاهی فراخ

سواد عباسی - شمار خلفای عباسی است که سیاه پوش بوده اند :

روز شنبه ز دیر شماسی　　　خیمه زد در سواد عباسی

سور - با پیش یکم باره شهر ومهره وردهٔ ازدیوار ومهمانی وعروسی وبزم واین کلمه ایست فارسی که پیغمبر صم بدان درعربی تکلم کرده و از آنزمان در لغت عرب وارد شد و سوره قرآن‌هم از همین ماده فارسی مشتق است :

گرد گیتی چو بنگری همه جای　　　نبود جز بسور شهر آرای

سوزه - با پیش یکم رقعه و وصله و تریز جامه که عوام تریج گویند :

خشتك زر سوزه پیراهنش　　　چرخ گریبان زده در دامنش

سوسن - گل خوشبوئی‌است‌که ده زبان مانندداردو سفید وزرد و سرخ همه هست :

بسوسن بوی شه گفتا چه تدبیر　　　سنمبر گفت سالی سوسن و سیر

سوفار - دهن چوبه تیر که در چله‌کمان قرار میگیرد :

تا بسوفار در زمین شد غرق　　　پیش تیری چنان چه‌درع وچه‌درق

سوك — با پیش یکم ماتم و عزاداری

بسوك نیزه های سر فتاده　　　صبا گیسوی پرچم هاگشاده

سوك زده - ماتم زده :

بر آتش غم منم تو جوشی　　　من سوك زده سیه تو پوشی

سوگند - قسم :

در آن نامه سوگندهای گران　　　فریبنده چون لابه مادران

سوگواری - ماتم داری :

گرت رغبت آیدکه انده خوری　　　کنی سوگواری و ماتمگری

سونش - با پیش یکم آنچه از فلزات و غیره با دم سوهان سوده و ریخته شود:

بجز سونش عنبر و گرد مشك　　　نیفتاده گردی برآن زر خشك

سوهان - آلتی است فلزی و سخت و پرچین‌که از آن آهن را سایند :

بسوهان زده سبلت آفتاب　　　چوسوهان پرازچین‌شده روی‌آب

سه پایه - آلتی‌است‌که پادشاهان گناهکاران را بدان بسته و تازیانه میزده‌اند :

تا نزد شاه شب سه‌پایه خویش　　　بود ترسان دلش زسایه خویش

سه حمال کارگر - کنایه از موالید ثلث است که معدن و نبات و حیوان باشد:

گر سه حمال کارگر داری　　　چار حمال خانه برداری

سه‌دیگر - سومین :

وان سه دیگر بشغل شهروسپاه　　　نایب خاص تر بحضرت شاه

سهم - درفارسی ترس و سهم زده ترسناك و در عربی قسمت وحصه و تیراست .

پریشان شد چو مرغ تاب دیده　　　که بود آنسهم را در خواب دیده

سهند - با زبر یکم و دوم کوهی است در آذربایجان :

گرك درنده را بکوه سهند　　　دست و پائی ایك‌دوشاخ‌افکند

سهی - با. زبر یکم راست و همیشه صفت سرو و سرو قامتان واقع میشود :

بساط شه ز یغمائی غلامان　　　چوباغی‌پرسهی سرو خرامان

سهیل یمن تاب - ستاره سهیل معروف که گویند چون بر یمن بتابدادیم‌ها وچرم ها سرخ میشوند :

سهیل یمن تاب را با ادیم　　　همان شدکه بوی مرا با نسیم

سیاره - کاروان :

سیاره شب چو بر سرچاه　　　یوسف روئی خرید چون‌ماه

سیاه گلیمی - کنایه از تیره بختی است :

کردند بسی سپید سیمی　　　ازما نشد این‌سیه گلیمی

سیرم - با زبر یکم و پیش سوم تسمه و دوال :

سیرم پشتش از ادیم سیاه　　　مانده زین‌کوهه را میان دوراه

سیسنبر - گیاه خوشبوی معطریست که عقرب گزیده را نافع و عقرب از آن فراری است :

بوی سیسنبر از حرارت خویش　　　عقرب چرخ را گداخته نیش

سیفور - با زبر یکم با فته ابریشمی لطیف :

چون روز سپید روی بنمود　　　سیفور سیاه شد زر اندود

سیکی — بر وزن نیکی شراب جوشیده مثلث و در اصل سه یکی بوده که می پخته اش گویند :

باده از دست ساقیی مستان　　　کاورد سیکیی بصد دستان

سی لحن خوش آواز - الحانی است که باربد برای مجلس خسرو برگزیده بود

زصد دستان‌که او را بود درساز　　　گزیده کرد سی لحن خوش آواز

اسامی سی لحن بدینقرار است :

۱ - گنج باد آور
۲ - گنج گاو
۳ - گنج سوخته
۴ - شاد روان مروارید

۱۶ - سرو سهی
۱۷ - نوشین باده
۱۸ - رامش جان
۱۹ - ناز یا ساز نوروز

۵ - تخت طاقدیسی
۶ - ناقوسی
۷ - اورنگی
۸ - حقه کاوس
۹ - ماه بر کوهان
۱۰ - مشك دانه
۱۱ - آرایش خورشید
۱۲ - نیمروز
۱۳ - سبز در سبز
۱٤ - قفل رومی
۱۵ - سروستان
۲۰ - مشکویه
۲۱ - مهرگانی
۲۲ - مروای نیك
۲۳ - شبدیز
۲٤ - شب فرخ
۲۵ - فرخ روز
۲٦ - غنجه کبك دری(۱)
۲۷ - نخجیرگان
۲۸ - کین سیاوش
۲۹ - کین ایرج
۳۰ - باغ شیرین

ابیات راجع باین سی لحن در صفحه ۱۹۰ خسرو وشیرین ملاحظه شود

سیماب - جیوه که زیبق معرب آنست :

شب آمد برف میریزد چو سیماب ‌ ‌ زیخ مهری چو آتش روی برتاب

سیماب درگوش ریختن - کنایه ازکرشدنست زیرا سیماب گوش را کرمیکند :

صهیل تازیان آتشین جوش ‌ ‌ زمین را ریخته سیماب درگوش

سیم خدا - خداوند سیم :

سیم خدا چون بخدا باز گشت ‌ ‌ سیم کشی کرد و ازو در گذشت

سیم ده پنج - سیمی که پنج در ده آن زر باشد : زر ده دهی سیم ده پنج بود

سیمرغ - نام حکیمی استکه پدر رستم را پرورد ونیز در افسانها مرغی راگویند که در کوه قافست وهمیشه یکی است و در عربی عنقا گویند و کنایه از هر چیز معدوم الوجودی است : تو سیمرغی بود سیمرغ بی جفت

سیم کشان - با پیش کاف سخاوتمندان :

سیم کشان کآتش زرکشته اند ‌ ‌ دشمن خود را بشکر کشته اند

و با زیر کاف گدایان که برای جلب وکشیدن سیم بسوی خودگدائی میکنند

سیم کشانی که بزر مرده اند ‌ ‌ سکه این سیم بزر برده اند

و نیز بمعنی غارتگرانست :

آمده لا ابالیی برده ‌ ‌ سیم کش زنده سیم کش مرده

سیمگون سکه نوبهار - کنایه از شکوفه است :

از آن سیمگون سکه نوبهار ‌ ‌ درم ریزکن برسر جویبار

---

(۱) درصفحه ۱۹۳ بغلط (غنچه کبك دری) نگاشته شده و صحیح با جیم عربیست

سینه کردن - کنایه از بخود بالیدن و افتخار کردنست :
سینه مکن گر گهر آری بدست — بهتر از آنجوی که در سینه هست

سینه گشائی - کنایه از خوشوقتی و سرور :
ملك بدین کار و کیائی تراست — سینه کن این سینه گشائی تراست
و نیز کنایه از طمع است :
این دست کشیده تا برد مهد — آن سینه گشاده تاخورد شهد

حرف شین

شاپور - ندیم خسرو پرویز که نقاشی زبردست بوده است :
ندیمی خاص بودش نام شاپور — جهان گشته ز مغرب تا لهاور

شاخ - نام درختی است بسیار بلند :
کوهی از گرد او زمردرنك — بیشه کوه سروو شاخ و خدنك

شاخشانه - بعضی گدایان شاخ وشانه گوسفند بردست گرفته بردرخانه ها بهم زده و آوازی مهیب ازآن بر میآورده اند و اگر دیر بآنها چیز داده میشده باکارد خود را مجروح میکرده اند و آن گدا را شاخشانه و کنگر باپیش اول وسوم و دند هم گویند :
آتش از حلقشان زبانه زنان — بیت گویان و شاخشانه زنان

شاد خوار - جهان بشادی خوار و شادمان : تو شادی کن ار شادخواران شدند
ز سر سبزی او جهان شادخوار — جهانرا ز چندین ملك یادگار

شاد روان - با زیر دال مطابق نگارش فرهنگها سرا پردهٔ که پیش خانه ملوك میکشند و زیر کنگره عمارات عالیه ، و نیز سر در خانه و خرگاه بزرك بیرون خانه :
مهین بانو نشاید گفت چون بود — که ازشادی زشادروان برون بود

کمند افشاند وشادروان بدل کرد

و نیز پرده ایست که اطراف سراپرده ها میکشند و اکنون تجیر گویند و بآن پرده پرده دوزان انواع نقشها و تمثالهای منسوج رنگارنك میدوزند و این معنی در فرهنگها نیامده کمال الدین گوید :
برو ببین که چگونه کشیده دست بهار — زگونه گونه بر اطراف باغ شادروان

شاهین - مرغ شکاری معروف و چوب ترازو :
بپرواز دولت دو شاهین بکار — یکی در خزینه یکی در شکار

شاهین بحری - نوعی از مرغان شکاری آبی است :

چو شاهین بحری در آمد بکار　　دهد ماهیان را ز مرغان شکار

شبابه - بفتح و تشدید نی و مزمار :

ز گلبام شبابه زند باف　　دریده صبا شعر گل تا بناف

شب افسانه - قصه گوئی شب که هنوز هم در بزرگان و کوه نشینان رسم است که شب خفته و بر بالای سر آنان قصه و افسانه میگویند :

تنی چند را از رقیبان راه　　زبهر شب افسانه بنشاند شاه

شبانه - با پیش یکم چوپان :

من بدو داده حرز خانه خویش　　خوانده اورا نه سك شبانه خویش

شباهنك - با زبر یکم مرغ شب خوان و بلبل را هم گویند :

فرو رفت شب روز روشن رسید　　شباهنك را صبح صادق دمید

و نیز بمعنی جایگاه چارپایان در شب :

از حوصله زمانه تنك　　برفرق فلك زده شباهنك

شباهنگام - هنگام شب و در اصل شبانه هنگام بوده است :

شباهنگام کاین عنقای فرتوت　　شکم پرکرد ازین یکدانه یاقوت

شببازی - لعبت بازی و شعبده بازیست و خیمه شببازی معروفست :

بشب بازی فلك را در نگیری　　بافسون ماه را در بر نگیری

شبخواب - بستر :

چون پیله ببند خانه را در　　تا درشبخواب خوش نهی سر

شبخوش - وداع و خدا حافظ :

شبخوش مکنم که نیست دلکش　　بی تو شب ما و آنگهی خوش

شبدیز - اسب سیاه خسرو پرویز . کلمه دیز و دیس هردو حرف تشبیه و تندیس و شبدیز بمعنی تن مانند و شب مانند میباشند :

نهاده نام آن شبرنك شبدیز　　براو عاشق تر ازمرغ شب آویز

شبگیر - رفتن و مسافرت درشب است چنانکه ایوار مسافرت در روز است :

چنان کز گوسفندان شام و شبگیر　　بحوض آید بپای خویشتن شیر

شبه - سنك نرم و بسیار سیاه :

عقیق ازشبه آتش افروخته　　شبه گشته زاتش سیه سوخته

سبك شد شبه گشت گوهر گران　　چنین است خود رسم گوهر گران

شتربه - با زبر یکم و سوم نام گاویست در افسانه کلیله و دمنه

نخستین گفت کز خود بر حذر باش چو گاو شتربه زان شیر جماش

شحنه - گماشته پادشاه در شهرها برای سیاست مردم :

چون آگه گشت شحنه زین حال دزد آبله پای و شحنه قتال

شخ - قله کوه :

درم بر درم کیسه کوه و شخ گره بسته چون پشت ماهی زیخ

شرنك - زهر :

خبر دارد که روز وشب دورنك است نوالش گه شکر گاهی شرنك است

شروان - با زبر یکم شهریست از آذربایگان که اکنون بغلط شیروان گویند و این غلط از عصر صفویه پیدا شده :

بدهلیزه رهگذرهای سخت زشروان چوشیران همی برد رخت

خاقانی گوید : شروان همه ساله خیروان است

شروانشاه - پادشاه شروان :

شروانشه آفتاب سایه کیخسرو کیقباد پایه

شست - انگشت زهگیر از کمان و دام ماهی گیری و عدد معروف :

شست کرشمه چو کماندار شد تیر نینداخته بر کار شد

در آب انداخته از کیسوان شست نه ماهی بلکه ماه آورده در دست

شست میر - میر کمانداران و شست گیران :

اگر خسرو شست میران بود هم آماج این شست گیران بود

شست نیم گرد - جای گرفتن سوفار تیراست بانگشتان هنگام کشیدن زه کمان

تیر در نیم گرد شست نهاد پس کمان در کشید و شست گشاد

این بیت درصفحه ۱۰۸ درست ترجمه نشده

ششطاق - خرگاه خاص سلطنتی :

فلان ششطاق دیبارا برون بر بزن با طاق این ایوان برابر

شعار - بکسر در فارسی روش و خوی ومنش و درعربی جامه زیرین که جامه بالای آن دثار است :

چو درصید شیران شعار افکنی بقیری دو پیکر شکار افکنی

شعبده - با پیش یکم چشم بندی و افسونگری و شعوذه معرب آنست :

بیك شعبده بست بازیش را تبه کرد نیرنك سازیش را

شعر - بفتح - نوعی از جامه ابریشم :

زکلبام شبابه زند باف دریده صباشعرکل تابناف

شعیر - بفتح - جو :

شعیری زان شعار نونمانده است وگر تازی ندانی جو نمانده است

شغب - بازبر یکم و دوم - فتنه و جوش و خروش :

با یك سپر دریده چون کل تا چند شغب کنی چو بلبل

شفتالو — با زیر یکم میوه معروف :

رنك شفتالو از شمایل شاخ کرده یاقوت سرخ و زرد فراخ

شقایق — نوعی از لاله است :

زمین نطع شقایق پوش گشته شقایق مهد مرزنگوش گشته

شقه — بضم وکسر - مشقت :

کهن‌سالان این کشور که هستند مرا بر شقه این شغل بستند

و نیز بمعنی جامه پیش شکافته خلاف جبه و پارهٔ از جامه :

هفت، فلك با گهرت حقهٔ هشت بهشت از علمت شقهٔ

شقه بربستن - دامن خیمه بالا زدن :

بنه برپیش‌گاه وشقه بر بند پس آنگه شاهراگوکای خداوند

شهنشه نوبتی بر چرخ پیوست کنار نوبتی را شقه بر بست

شکر - با زیر یکم شیرینی معروفست :

شکر لب نیز ازو فارغ‌نبودی دلش دادی و خدمت مینمودی

شکرانه - نذر و نیاز :

بسی شکرو بسی شکرانه‌کردند جهانی وقف آتشخانه کردند

شکرباره - مانند شکر بوره و شکر بوزه - نانهای شکرین مثلث دارای شکر و مغز بادام .

سخنگوی شهدی شکر بارهٔ بشهد و شکر بر ستمگارهٔ

شکر بوزه با نوك دندان براز شکرخواره راکرده دندان دراز

شکرخنده - لبخند و تبسم :

او در آن لعبتان شکر خنده وانهمه پیش او پرستنده

شکردن - با زیر یکم و زبر دوم - شکار کردن :
وگر گرگ بر طاس را نشکرم زبر طاسی روس روبه ترم
شکر ریز - نثار عروسی است :
شکر ریز ترا شکر تمام است که‌شیرین‌شهدشدوآن شهدخام‌است
گویا از شکر شیرینی میساختند و بر سر ها نثار میکرده اند
شکرزخمه - زخمه شکارکننده و رسیدن تیر بهدف :
چون‌زکمان تیر شکرزخمه‌ریخت زهر ز بزغاله خوانش گریخت
شکم بنده - علاقه مند بشکم :
شکم بنده‌را چون شکم گشت سیر کند بد دلی گر چه باشد دلیر
شکم وار - یعنی باندازه خوردن یك شکم :
چرا از پی یك شکم‌وار نان گراینده باید بهر سو عنان
شکوفه - با پیش یکم و دوم - برون ریختن و استفراغ :
چنان دان که از غچه لعل و در شکوفه کند هرچه آن گشت پر
شکوفیدن - شکفته شدن و بهار درخت را بمناسبت شکفته شدن شکوفه‌گویند :
بمدت شکوفد بهار از درخت بچاره گشاده شود کار سخت
شکوه — با پیش یکم هیبت و ترس ، با زیر یکم هم ضبط شده ولی بظاهر مأخذی ندارد
بتدریج دیدن در آن سوی کوه بیکره ندیدن که آرد شکوه
شکوهندگی - ترس و بیم :
درو کرد باید پژوهندگی که از ما ندارد شکوهندگی
شکوهیدن - ترس و بیم کردن :
شکوهید دارا ز نزلی چنان حسدرا برو تیزتر شد عنان
شکیفتن - با زیر یکم و کاف عربی صبر کردن :
دل گرمش بآب سرد فریفت تشنهٔ‌کو کزآب سرد شکیفت،
شکینه - با زبر یکم خم و ظرف بزرگی که در آن غله میریزند :
بخوان‌کسان بر مخور نان خویش شکینه بنه بر سر خوان خویش
شگرف - با زبر یکم و دوم - نیکوئی تعجب آور :
کز شگرفی و دلبری و کشی بود یاری سزای ناز کشی
شگفت - با دو زیر تعجب آورنده از نیکی یا از بدی
شه ارزانکه عالم گرفت ای شگفت من ترا گرفتم که عالم گرفت

شم - با پیش یکم - پای افزار چرمین از پوست گاو و اسب

کری بنده کو بار مردم کشد　　گهی شم کشد که بریشم کشد

شمار - حساب و بمعنی علم حساب هم نظامی آورده است

یاران بشمار پیش بودند　　وایشان بشمار خویش بودند

یعنی کودکان دیگر بتعلیم شمار وحساب وآن دو بشمار وحساب عشق خود مشغول بودند.

شماس - نام کسی است که کیش آتش پرستی را ابداع کرد وشماسیان بدو منسوبند :

روز شنبه ز دیر شماسی　　خیمه زد در سواد عباسی

شمامه - بویهای خوش که از مجمر برخیزد.

شمایل - درعربی جمع شمال بمعنی دست چپ وبادطرف شمال ودرفارسی بمعنی رخسارو چهره

شمامه با شمایل راز میگفت　　صبا تفسیر آیت باز میگفت

یعنی بویهای خوش با باد های شمالی رازگوینده بودند و بادصبا مفسر رازهابود. تفسیری که در صفحه ۱۴۲ برای این بیت شده غلطست. و نیز بمعنی دسته و شاخ نورسته یا جویبار کوچك

پرنده مرغکان گستاخ گستاخ　　شمایل بر شمایل شاخ برشاخ

یعنی مرغکان دسته بدسته از هرشاخ بشاخ دیگر میپریدند. این بیت درصفحه ۶۳ غلط ترجمه شده

شمسه - پیشانی عمارت که مدور ساخته شده و نقاشی و زینت شود :

بخدمت شمسه خوبان خلخ　　زمین را بوسه داد و داد پاسخ

شمشیر بازی - کنایه از دلیری و غرور است :

چو خسرو دید ناز آن نیازی　　سپر بفکند از آن شمشیر بازی

شموس - توسن و لگد زن و معرب چموش است :

ز فرمانبران ملك فیلقوس　　نشد کس درآن شغل باوی شموس

شمیرا - باپیش یکم نام عمه شیرین است ودر فرهنگها بغلط سمیرا باسین ضبط شده

شمیرا نام دارد آن جهانگیر　　شمیرا را مهین بانوست تفسیر

شنبلید - گلیست زرد :

از پرندش غبار زردی شست　　برك سوسن ز شنبلیدش رست

شوخگن - با پیش یکم و فتح کاف چرك شوی چه شوخ بمعنی چرك است :

قرصه خورشید که صابون تست　　شوخگن جامه پر خون تست

شوخی - بی شرمی و عشوه سازی :

هنوزم در دل از خوبی طربهاست　　هنوزم در سر از شوخی شغبهاست

شوربا - آش معروف که از برنج و چیزهای دیگر بپزند :

جای کردند و خوان نهادندش　　شوربا و کباب دادندش

شوشه - سبیکه زر و سیم و هرچیز مدور یا مربع و کوتاه :

شوشه های ز گال مشگین رنك   گرد آتش چو گرد آینه زنك

بآتش برآن شوشه مشك سنج   چو مار سیه بر سر چاه گنج

و نیز بمعنی شاخه و نهالهم آمده است :

از ان دسته بر آمد شوشه نار   درختی گشت و بار آورد بسیار

و نیز برجستگی روی قبر را شوشه گفته اند :

چون شوشه تربت پدر دید   الماس شکسته در جگر دید

شه‌انگیز - از اصطلاحات شطرنج است . راندن شاه شطرنج با مهره شه انگیز نام داشته و در اینزمان کیش میگویند :

بشطرنج خلاف این نطع خونریز   بهر خانه که شد دادش شه انگیز

شهر آرای - زینت دادن شهر و چراغانی در جشنها ،

کله بستند گرد شهر و سرای   شهریان ساختند شهر آرای

شهربند - حصار وگرفتاری در حصار :

فکندی چون فلك در سر کمندم   رها کردی چو کردی شهربندم

شهرزور - شهری است در حوالی بابل :

درآمد ز بابل سوی شهر زور   سلامت شد از پیکر شاه دور

شهرود - رودی است بزرك در ارمنستان :

جنیبت بر لب شهرود بستند   ببانك رود رامشگر نشستند

و فرهنك نویسان باشتباه جای این رود را در عراق نوشته اند .

شهرود رومی - سازی است که رومیان مینوازند :

چو زنگی در آمد بزنگانه رود   ز شهرود رومی بر آمد سرود

شیخ نجدی - کنایه از شیطان است :

برنجد شدی ز تیز وجدی   شیخانه ولی نه شیخ نجدی

شیده - بازیر یکم مهندس و معمار ایرانی در زمان بهرام گور :

شیده نامی بروشنی چون شید   نقش پیرای هر سیاه و سپید

شیربها - نقدینه یا جنسی که پیش از عروسی برای عروس میفرستند:

دختری این مرغ آن مرغ داد   شیر بها خواهد از او بامداد

شیردلی - شجاعت و پهلوانی :

بی شیر دلی بسر نیاید   وز گاو دلان هنر نیاید

شیرمرغ - کنایه از چیز نایابست :

علف گاه مرغان این کشور اوست   اگر شیر مرغ بیابد دراوست

شیرمرغ جستن - امر محال خواستن است :

باغ داری بترک باغ مگوی مرغ با تست شیرمرغ مجوی

کای بغفلت چو دام و دد پویان شیر مرغان غیب را جویان

شیره - با زیر یکم خوانچه چهارپایه که ویژه پادشاهانست :

بر آراست بزمی چو خرم بهشت که دندان شیران برآن شیره هشت

شیرین نمکان - دلبران و خوبان :

تا نمکش با شکر آمیخته شکر شیرین نمکان ریخته

شیرینه - نوعی از جوشش که بر چهره اطفال یا حیوانات پیدا میشود :

گرزلبی شربت شرین چشند دست بشیرینه برویش کشند

شیشه بازی - مکر و دغل :

فغان زین چرخ کز نیرنگ بازی گهی شیشه کند گه شیشه بازی

شیشه بازی فلک کنایه از آشکار کردن خورشید و طلوع اوست .

شیشه دل - نازک دل و نازنین :

بر آن شیشه دلان از ترکتازی فلک را پیشه گشته شیشه بازی

شیفته - واله و شیدا و نیز صرعی و دیوانه

شیفت همچون خری که جو بیند یا چو صرعی که ماه نو بیند

وان شیفته دل بشور بختی میکرد صبوریی بسختی

حرف صاد

صاحب طرف وصاحب جهت - طرفدار و سرحد دار و نیز پادشاه :

صاحب طرف ولایت جود مقصود جهان جهان مقصود

صاحب جهت جلال و تمکین یعنی که جلال دولت ودین

صاحب طرفین عهد - یعنی دو طرف دنیا و آخرت :

صاحب طرفین عهد باشی صاحبطرف(خبر) دومهد باشی

صبح بام - صبح اول :

مگر از توسنانش بد لگامی دهن برگشته زد صبح بامی

صبح پسین - صبح دوم :

چون مشعله پیش بین موافق چون صبح پسین منیر وصادق

صبر - برد باری ونیز داروئی است تلخ :

صبور آباد من گشت این سیه سنك / که از تلخی چوصبر آمد سیه رنك

گر صبر کنی بصبر بی‌شك / دولت بتو آید اندك اندك

صبوحی - باده کشی در بامداد :

جهانرا تازه تر دادند روحی / بسر بردند صبحی در صبوحی

صحن - پشقاب و صحن پالوده پشقاب پالوده است پشقاب بظاهر ترکی باشد :

انگبینی بروغن آلوده / چرب و شیرین چو صحن پالوده

این بیت در صفحه ۱۰۸ خوب ترجمه نشده :

شهد انجیر و مغز بادامش / صحن پالوده کرده در جامش

صخره - بفتح سنك سخت و بزرك :

چو کوشم نهم برسر سدره پای / چو خواهم کنم دردل صخره جای

صدره - بضم اول سینه بند و پیراهن کوچك که سینه را میپوشاند :

صدره کندند و بی نقاب شدند / وز لطافت چو در در آب شدند

صراحی - شیشه دهن تنگی است که شراب در آن میکنند و صراح بضم اول در عربی شراب خالص بآب نیامیخته است :

ترنج و سیب لب بر لب نهاده / چو در زرین صراحی لعل (سرخ) باده

صرعی - کسیکه مرض صرع دارد ؛

شیفت همچون خری که جو بیند / یا چو صرعی که ماه نو بیند

صرف - بکسر اول شراب ناب :

ساقیان صرف ارغوانی رنك / راست کردند بر تر نم چنك

صریر - بفتح اول بانك ملخ و قلم و دوك :

خنیاگر زن صریر دوکست / تیر آلت جعبه ملوکست

صفرا - تندی و تلخگوئی است ازقبیل ذکر ملزوم و اراده لازم چه لازمه مزاج صفرائی تند خوئی و تلخ گوئی است :

صفرای توگر مشام سوز است / لطفت ز پی کدام روز است

صفق - بفتحتین کف زدن ؛

صفق و رقص برکشیده خروش / مغز را در سر آوریده بجوش

صقل - بفتح جلا و صیقل دادن شمشیر و آینه .

صقلش از مالش سریشم و شیر / گشته آینه وار عکس پذیر

نداند چو رومی کسی نقش بست / که صقل چینی بود چیره دست

صلیبی - یعنی بشکل صلیب و صلیب معرب چلیپاست :
صلیبی دو گیسوی مشکین کمند در آن مهره آورده با پیچ و بند

صندل - چوبی است سرخ رنگ وخوشبوکه سوده آن دافع دردسر ومعرب‌چندن است
چون دم صبح گشت نافه گشای عود را سوخت خاک‌صندل سای

صوف - بضم - جامه پشیمن و پشم :
چو دیبای چین بر فلک زد طراز شد از صوف روی جهان بی‌نیاز

صومعه - عبادتخانه ترسایان و زاهدان :
شعر بمن صومعه بنیاد شد شاعری از مصطبه آزاد شد

صیقل - بفتح زدودن و جلا دادن و شفاف ساختن :
بدانست کان طاق افروخته بصیقل رقم دارد اندوخته

حرف طاء

طاسکهای منجوق - منجوق ماهچه علم و طاسك چیزی است شبیه بطاس کوچك که در منجوق تعبیه شده :
زموج خون که بر میشد بعیوق پر از خون گشته طاسکهای منجوق

طاقچه - جای ظرف و چیز های دیگر که در اطراف اطاقها میسازند :
از طاقچه دو نرگس مست بر سفت سمن عقیق می بست

طاق گرا - مکانی‌است نزدیك بیستون و گرا بمعنی دلاك و بنده هردو میآید شاید دلاکی یا بندهٔ طاقی بناکرده و بدین نام معروف شده :
ز حد بیستون تا طاق گرا جنیبتها روان با طوق و هرا

طاق وطرنب - با پیش طاء دوم کر و فر و شکوه و خود نمائی :
آمد ز پی عروس خواهی با طاق و طرنب پادشاهی

طباخه - بصیغه مبالغه آشپز و هاء آخر فارسی و حرف لیاقت است :
یك آفت ز طباخه چربدست که شه زاکند چرب‌وشیرین‌پرست

طباشیر - معرب تباشیر و دوائی است سپیدکه در هند از نی مخصوص بوسیله سوزانیدن بیرون میآورند :
تنی چون شیر با شکر سرشته طباشیرش برابر شیر هشته

طبرخون - بید طبری که آنرا سرخ بید گویند :
طبرخون با سهی سروت قرین باد طبرزد با طبر خون همنشین باد

طبرزد - نبات و قند سپید :

مجنون بجواب آن شکر ریز بگشاد لب طبرزد انگیز

طبری - منسوب بطبرستان و هر کجا مطلق گفته شود مورخ معروف طبرستانی مقصود است :

زان سخنها که تازیست و دری در سواد بخاری و طبری

طبل زهره - ساز اوست بمناسبت خنیاگری و دف زهره هم گویند :

در آن آماج کو کردی کمان باز ز طبل زهره کردی طبلک باز

طبلک باز - طبلی است کوچک که نواختن آن بازهای شکاری را بسوی شکار حرکت میدهد :

چو در نالیدن آمد طبلک باز درآمد مرغ صید افکن بپرواز

طراز - با زبر یکم شهریست در ترکستان چین که مشک خوب و رخسار های دلفریب دارد :

موی بموبت زحبش تا طراز تازی و ترک آمده در ترکتاز

و بکسر نقش ها که گازران و غیر آنان بر جامه نقش کنند :

حبش را زلف بر طمغاج بندد طراز شوشتر در چاج بندد

طرازنده - زینت و آرایش دهنده :

طرازنده مجلس و بزمگاه نوازنده چنگ در چنگ شاه

طراق - آواز پتک و تبر و امثال آن :

چو خورشید سر برزند زین نطاق بر آید ز دریا طراقا طراق

طراق مقرعه برخاك و برسنك ادب کرده زمین را چند فرسنك

طرایف - جمع طریف بمعنی چیزهای نو و تازه :

با پیش کشی ز هر طرایف آورده زروم و چین و طایف

طرف - بکسر اول اسب نجیب الطرفین گرامی :

هزاران طرف زرین طوق بسته همه میخ درستك ها شکسته

در صفحه ۲۹۸ خسرو و شیرین سطر هشتم این مصراع بغلط ضبط شده و غلط هم ترجمه شده ترجمه صحیح اینستکه هزار اسب زرین طرق بگردن بسته که در سنگهای زرین آن طوق شکسته میخ بود از برای فرود افتادن همراه داشت :

طرفدار - پادشاه و سرحد دار :

طرفداران ز سقسین تا سمرقند بنوبتگاه درگاهش کمر بند

طرفه - بضم اول تازه و شگفت :
طرفه آن شد که دختریست چوماه نرم و نازك چو خز و قاقم شاه
و یکی از منازل قمر :
نثره بنثار گوهر افشان طرفه طرفی دگر زر افشان
طرید - بفتح بمعنی حمله کردن و راندن و تاختن است :
طریدی بناورد زنگی نمود که برنقطه پرگار تنگی نمود
درصفحه ۱۲۸ شرفنامه در ترجمه این بیت طرید مماله طراد بمعنی نیزه کوچك ترجمه شده و آنهم درست بنظر میرسد .
طریده - مماله طراده تیر نازك و نوعی از سلاح :
میبرد بهر طریده جانی افکنند بحملهٔ جهانی
گیرد بطریدهٔ خصاری بخشد بقصیدهٔ دیاری
درصفحه ۳٤ در این بیت گویا غلطی اتفاق افتاده وبجای طریده برطبق بعض نسخ جریده نگاشته شده درصورتیکه درآنزمان جریده برنامه اطلاق نمیشده واین معنی از مولدات اخیراست
طشت غربالی آبگون - کنایه از آسمانست :
دراین طشت غربالی آبگون توغربال خاکی فلك طشت خون
طشت و خایه - علم نجوم است که در ایران خاص مؤبدان بوده :
مگر مؤبد پیر در باستان بدین طشت و خایه زدآن داستان
خاقانی گوید :
طشتی است این سپهر وزمین خایهٔ دراو گر علم طشت و خایه ندانستهٔ بدان
طشت و تیغ - اسباب سیاست ملوك پیشین است که گناهکار را درحضور آنان باتیغ در طشت سر میبریده اند :
سر کو ز خدا دریغ باشد شایسته طشت و تیغ باشد
طغرا - خطی است که بر صدر فرامین ملوك بشکل ابرو میکشند :
بطاق آن دو ابروی خمیده مثالی زان دوطغرا برکشیده
طفل بشیر - طفل شیرخواره وازشیر ناگرفته درصفحه۲٤۲ بیت ذیل خوب ترجمه نشده :
بشیری چون شبانان دست گیرم که درعشق توچون طفلی بشیرم
طفل چهلروزه - کنایه از آدم است که چهل روزه گلش سرشته شد :
طفل چهل روزه کج مژ زبان پیر چهل ساله بر او درس خوان
طفیل - بضم اول وفتح فاء نام کسی استکه ناخوانده بمهمانی میرفت وپس ازآن هرکس ناخوانده بمهمانی رود طفیلی گویند :
بفرزانه گفت این همه رنج برد طفیل چنین شغل باید شمرد
سرخیل توئی و جمله خیلند مقصود توئی همه طفیلند

طلا - بفتح چیزی که برچیزی مالیده شود و روی آنرا بپوشاند و زر را چون بر دیگر چیزها میمالیده اند از مس و غیره طلا گفته اند

بود تا پنجروز بسته سرش وان طلاها نهاده بر بصرش

طلاق امر - طلاقی که با مرو فرمان خدا باشد و درجای خود غلط ترجمه شده :

مگر خسفی که خواهد بودن ازباد طلاق امر خواهد خاك را داد

طلایه - پیشرو انشگر برای پاسبانی و دراصل عربی طلیعه بوده درفارسی طلایه‌شده:

طلایه ز لشکرگه هردو شاه شده پاس دارنده تا صبحگاه

طلق - معرب تلك سنگی سپید است که چون برچیزی مالند آتش آنرا نمیسوزاند :

تا مگر دلق پوشی جسدم طلق ریزد بر آتش حسدم

طلل - بفتحتین شخص هرچیزی :

هرکس طللی بتیغ میکشت او خویشتن ار دریغ میکشت

و نیز نشان خانه و سرای ویران :

شاه دمن و رئیس اطلال روی‌عرب از تو عنبرین‌خال

طلی‌های زر - اندودش زر و الف طلا با ماله یاء شده است :

بفرمان‌او زرگر چیره دست طلی‌های زر برسر نقره بست

طمغاج - با پیش یکم شهریست از ترکستان :

کمندی چو ابروی طمغاچیان بخم چون کمان‌گوشه چاچیان

طناز - سخن برمز گوینده و نازکننده :

چنان در سرگرفت آن ترك طناز که‌زو خسرو نه کیخسرو برد ناز

طنز - سخریه و استهزاء :

طنزکنان روبهی آمد ز دور گفت صبوری مکن‌ای ناصبور

طوطیا نوش - ندیم اسکندر است که برسالت نزد پادشاه زنك رفته و کشته شد :

کشیده دمش طوطیانرا بدام سخن پروری طوطیا نوش نام

طوفان بادی - طوفانی‌استکه منجمان آنزمان که انوری هم ازآنجمله است پیش‌بینی کرده بودند مانند طوفان نوح و چندین سال مردم در وحشت بودند تا شب وعده که هیچ باد نوزید . خاقانی درچند جا ونظامی هم چند جا اشارت وتکذیب‌هم‌کرده :

اگر طوفان بادی سهمناك است سلیمانی چنین داری چه باکست

قرانی را که با این داد باشد چو فال از باد باشد باد باشد

طوق - گردن بند آدمی یا حیوان :

ز حد بیستون تا طاق کرا جنیبت‌ها روان با طوق و هرا

طویله - رشتهٔ که در او در وگوهر بیامایند :

تا دری یافت هم طویله آن شبچراغی هم از قبیله آن

و نیز جایگاه اسبان

چو روز آخور صبح ابلق‌سوار طویله برون زد دراین مرغزار

طویله زدند آخور انگیختند بسبز آخوران برعلف‌ریختند

چون اسبان را بر یك طناب چون گهر برشته کشیده و در اطراف می بسته اند جایگاه اسبان معروف بطویله شده است . اسبان بسیار را هنوز در بیابان بیك طناب بلند می بندند

خزینه اسع بخشیدن گوهرش طویله بود دادن استرش

طیاره — بفتح و تشدید پرواز کننده و تیز رو و در فارسی بمعنی فال نیك هم آمده :

نکیسا چون زداین طیاره برچنك ستای بار بد بر داشت آهنك

و نیز کنایه از اسب تند رو است :

طیاره تند را شتابان میراند چو باد در بیابان

طیبت - خوش طبعی و سخنان خوش خنده خیز :

گفت شه چون زبهر طیبت خواست آنچه از طیبت من آید راست

طیبتی - بکسر اول طیبت‌گوی و فکاهی پرداز .

ای طیبتی لطیف رایان خلق تو عبیر عطرسایان

طیره - بفتح خشمناکی وسبکی ، بچشمی طیرگی کردن که بر خیز

سخنهائی‌که اورا بود دردل فشانداز طیرگی چون‌دانه درگل

طیطوی - بکسراول و بضم ثالث نام مرغی‌است خرد درکلیله . در عربی طیطوی با یاء ضبط شده و در فارسی طیطو بی یاء :

بچاره کین توان جستن ز اعدا چنان کان طیطوی از موج دریا

حرف ظاء

ظریفی - خوش طبعی و شوخی :

ظریفی‌کرد و بیرون ازظریفی نشاید کرد با مستان حریفی

حرف عین

عاج — استخوان یا دندان پیل که بسیار سپید اسع :

دو لشگر بهم برکشیدند کوس چو شطرنجی ازعاج و ازآبنوس

عارض لشگر — عرض‌کننده لشگر است از حیث کمیت و کیفیت که اکنون لشگرنویس گویند :

شده بر عارض لشگر جهان تنگ   که شاهنشه کجا میدارد آهنگ

چو عارض شمار سپه برگرفت   فرو ماند عقل از شمردن شگفت

عامریان — قبیله بنی عامر از عرب :

بر عامریان کفایت او را   معمور ترین ولایت او را

عبره — بفتح اول بمعنی راه و بکسر شگفت و پند گرفتن :

ز هر عبره کاندر شمار آیدش   نمودار عبرت بکار آیدش

و نیز بمعنی باج و خراج آمده :

بفرمود تا عبره روم و روس   نبشتند بر نام اسکند روس

عجوز — بفتح زن پیر :

عجوزی بود مادد خوانده اورا   ز نسل مادران وامانده او را

عراده — نوعی از آلات حصارگشائی اسم :

نه عراده برگرد او ره شناس   نه از گردش منجنیقش هراس

عرض جنوبی - کشورهائی که در عرض جنوب واقعند :

که شه چون ز مشرق برون برد رخت   بعرض جنوبی بر افروخت تخت

عرضه کردن — آشکارا کردن :

چو قاصد عرضه کرد آن نامه نو   بجوشید از سیاست خون خسرو

عروس رویین حصار — کنایه از عروس صاحب عصمت است که هیچکس بدو راه ندارد وکوئی درحصار روئین است :

عروسی را بدان رویین حصاری   ز بازو ساختن سیمین عماری

عروسك — منجنیق کوچك سنك اندازی :

عروسك زنانی چو دیوان شموس   خجل گشته زان قلعه چون نوعروس

عرین — بفتح بیشه و جایگاه شیر درنده :

چون برآمد چهار سال چنین   گور عیار گشت شیر عرین

عزیمت — افسونیکه برای تسخیر دیو و جن میخوانند :

این عزیمت چو بشر بر وی خواند   هم در آن دیو بو الفضولی ماند

عسس — جمع عاس بمنی شبگرد :

شحنه شب خون عسس ریخته   بر شکرش پر مگس ریخته

عشاق - پرده ایست از موسیقی در دستگاه نوا :

نوا را پرده عشاق آراست   درافکنداین‌غزل‌رادرره‌راست

عشرادب — ده آیه یا ده سوره کوچك که قدماء برای اطفال نوآموز مینوشتند :

عشر ادب خوانده ز سبع سما　　عذر قدم خواسته از انبیا

عشوه — در فارسی غمزه نهانی و در عربی آتشی که پشت سر افروزند و هر کار پنهان :

خوش‌باش بعشوه گرچه باداست　　بس عاقل کو بعشوه شاد است

عصابه — بکسر اول دستارچه :

چو شد بسته نقش نخستین‌طراز　　عصابه ز چشم خرد کرد باز

عصاره — شیره و آب فشرده شده از هر چیزی :

آن می که عصاره حیاتست　　با کوره کوزه نباتست

عصیده — نوعی از حلواست :

هر زن که بدست‌زور خواهند　　نان‌خشك و عصیده شورخواهند

عطسه تیغ — کنایه از صدائی است که هنگام ضربت از تیغ بلند میشود :

ز بس عطسه تیغ بر خون‌و خاك　　دماغ هوا پر شد از جان‌پاك

عطسه صبح‌هم که دراشعار قدما فراوانست بمناسبت صداهائیستکه از نوبت شاهان و جنبیدن و خواندن مرغان و حرکت کاروان در صبح پیدا میشود

عقابین — بضم اول و فتح چهارم چهارپایهٔ آهنین بوده که پادشاهان گناهکارانرا بدان بسته و تازیانه میزده اند :

کشیده در عقابین سیاهی　　پر و منقار مرغ صبحگاهی

عقد زنخ — رشته در و مهره های دیگرکه بزیر زنخ بسته و زنخ بندش میگویند و هنوز هم در میان ده نشینان خاصه ارمنی های ایران معمول است :

عقد زنخ از خوی جبینش

عقرب نیلوفری — برج عقرب که بر چرخ نیلوفری جای دارد :

ریخته نوش از دم سیسنبری　　بر دم این عقرب نیلوفری

علی‌الله — کنایه از فریاد و غوغاست که علالا هم گویند :

شنیدم گر بشب دیوی زند راه　　خروس خانه بر دارد علی الله

علی الله بر آمد ز روئینه خم

مولوی گوید :　　با علا لا جانب مطرب دوید

عماد — ستون و بناهای بلند :

ستون در تست ذات العماد

عماری — بکسر منسوب بعمارت است :

هرچه در طرز خرده کاری بود   نقش دیوار آن عماری بود

سربرآوردم از عماری خواب   بنشستم چو سبزه بر لب آب

یعنی از عمارت گاهی که خوابگاهم بود سر بر آوردم

پرداختمش بنغز کاری   وانداختمش درین عماری

کسی یابد ز دوران رستگاری   که بر دارد عمارت زین عماری

عنان زدن — براه انداختن و بردن :

کرشمه کردنی بر دل عنان زن   خمار آلوده چشمی کاروان زن

عنایت — قصد و اهتمام :

وانچه دور افتد از عنایت تو   دور باد از تو و ولایت تو

سکندر چو آهنك ظلمات کرد   عنایت بترك مهمات کرد

عنبر اشهب — عنبر فضله گاو دریائی است و اشهب هر چیز سیاه و سپیدیست که سپیدی آن غلبه بر سیاهی داشته باشد و عنبر اشهب یعنی عنبری که سپیدی آن بر سیاهی غالب و بهترین اجناس عنبر است :

خیری منشور مرکب شده   مروحهٔ عنبر اشهب شده

عنبرینه — گردن بندی است که از عنبر تهیه کرده بگردن آویزند :

بآه عنبرینم بین که چونست   که عقد عنبرینه‌ام پر زخونست

عندلیب — بلبل :

ز هامون سوی کره شد عندلیب   بغربت همیگفت چیزی غریب

عنکبوت اصطرلاب — آلتی استکه منجمان بر روی اصطرلاب گردش داده و اوضاع فلکی را معین میکنند :

نظرش بر فلك تنیده لعاب   از دم عنکبوت اصطرلاب

عنوان — سر آغاز :

چو نامه ختم شد صاحب‌نوردش   بعنوان محمد ختم کردش

عود قماری — عود منسوب بقمار بکسر اول که یکی از شهرهای هندوستانست :

بخور انگیز شد عود قماری   هوا میکرد خود کافور باری

عیار — بفتح و تشدید مرد چالاك بسیار رونده و عیاری کنایه از چابکی است :

بعیاری زجای خویش برجست   برابر دست خودبوسید و بنشست

عیبه — بفتح جامه دان و زنبیل ٭

از عیبه گشاد کسوتی نغز   پوشید درو ز پای تا مغز

عیص اسحق — نواده ابراهیم خلیل است که تازیان نسب اسکندر را بدو منتهی کرده اند :

نوآئین ترین شاه آفاق بود نوا زاده عیص اسحق بود

عیوق — نام ستاره‌ایست سرخ رنك در کنار کهکشان که از پس ثریا طلوع کند و عیوق از آن گویند که گوئی نگهبان ثریاست زیرا عوق بمعنی نگهبانی است

ز هر سو دیلمی گردن بعیوق فرو هشته کله چون جعد منجوق

حرف غین

غاشیه — در عربی زین پوش و غاشیه بر دوش غلامان خاص پادشاه که چون شاه سوار شود غاشیه‌اش را بر دوش کشند :

دور جنیبت‌کش فرمان تست سفت فلك غاشیه‌گردان تست

غالب و مغلوب — طلسم و قاعده ایست که بدان غالب و مغلوب را در جنك معلوم میکنند و از پدر ارسطو که نقوماجس باشد باسکندر یادگار رسید :

ازآن هندسی حرف شکلی کشید که مغلوب‌و غالب ازو شد پدید

غالیه — عطریست مرکب از مشك و شکر و عنبر و کافور و دهن‌البان:

گل چو سمن غالیه درگوش داشت مه چو فلك غاشیه بر دوش داشت

غایت — نهایت :

از غایت وهم و غور ادراك هم دیدن و هم شنودنت پاك

غدر — مکر و خیانت :

به ار برغدر آن زاهدکنی پشت که راسوی امین را بیگنه کشت

چون زمن ناید آستعانت او نکنم غدر در امانت او

غرفه — بالا خانه که پروار و پرواره با زبر نخست هم گویند :

غرفه دیرینه بدفرود آمد کار نیکان ببد نینجامد

غرم — با پیش یکم گوسفند و قوچ کوهی :

تا چوغرم وگوزن وآهو وگور در بیابان خورند طعمه شور

غریو — هیاهو و فریاد :

این بر و بوم جای دیوانست شیر از آشوبشان غریوانست

غزال — بفتح آهو بره :

ترامشکوی مشکین پر غزالان میفکن سك براین آهوی نالان

غزنین — شهری از خراسان که پایتخت محمود بوده :

خراسان وکرمان و غزنین و غور به پیمود هر یك بسم ستور

غزیدن ــ با زبر یکم صدا و فریاد کردن :

چو رعد تند باشد در غزیدن　　چو باد تیز باشد در وزیدن

در صفحه ۷۳ خسرو و شیرین بجای عزیدن غریدن نگاشته شده و غلط است .

غضبان ــ بفتح منجنیق سنگ انداز :

بخرسنگ غضبان خرابش کنند　　بسیلاب خون غرق آبش کنند

غلیواج ــ مانند غلیواژ و گلیواژ با زبر یکم و زیر سوم زغن و آنرا موش گیر و گوشت ربا نیز خوانند و از مرغان شکاری کوچك است .

غلیواج را با کبوتر چکار　　بباز ملك درخور است این شکار

غماز ــ بفتح غین افشاکننده راز :

چشمی بهزار غمزه غماز　　درپرده نهفته چون بود راز

غمز ــ بفتح غین افشا کردن راز :

خازن کوهند مگو رازشان　　غمز نخواهی مده آوازشان

غنج ــ بضم غین و سکون ثانی ناز وکرشمه و شاید معرب غنچه باشد:

شد قیس بجلوه گاه غنجش　　نارنج رخ از غم ترنجش

غنودن ــ آسودن و بخواب شدن :

بآسایش توانا شد تن شاه　　غنود از اول شب تاسحرگاه

غور ــ قعر و عمق :

شاه از آن احتراز کو می ساخت　　غور دیگر کنیزکان بشناخت

غور - با پیش یکم شهریست در حدود خراسان وغوری غلام ترك منسوب به غور :

غوریئی تند را اشارت کرد　　تا مرا نیز خانه غارت کرد

غوك ــ قورباغه :

چو بردانا گشادی حیله را در　　چو غوك مار کش درسر کنی سر

غیار -- بکسراول وصله زردیست که یهودیان ذمی بحکم اسلام برلباس خود میدوختهاند تا از مردم ممتاز باشند :

از پرندش غیار زردی شست　　برگ سوسن ز شنبلیدش رست

حرف فـــاء

فاخته - مرغی است کبود رنگ و آسمانی :

ریخته آسمان فاخته گون　　از هوا فاخته زفاخته خون

فاقه - تنگدستی و درویشی :

چون تو در چار سال خرسندی　　مردهٔ را ز فاقه نپسندی

قام - یکی از معانی آن وام و قرض :

بدام جهان هستی از قام او — جده قام او رستی از دام او

فتراك - با زیر یکم دوال و تسمهٔ که از پس زین آویخته و شکار و چیز دیگر را بر آن میبندند

سیم سخن زن که درم خاك اوست — زرچه سگست آهوی فتراك اوست

فترت - بفتح - سستی :

کایزد از بهر نیك رائی تو — برد فترت ز پادشائی تو

فحل - نر و کنایه از مردم قوی‌مایه در هر چیز است :

در آن انگبین خانه بینی چو نحل — بجوش آمده قوفنونان فحل

فدی - بکسر اول ممالهٔ فداست بمعنی سربها و چیزیکه باعث خلاصی کسی شود :

جانم فدی جمال بادش — گرخون‌خوردم حلال بادش

فراخ آستین - کنایه از بخشنده و بذال است .

فراخ آستین شوکرین سبز شاخ — فتد میوه در آستین فراخ

فراط - بضم و تشدید جمع فارط بمعنی پیش رونده در آب و بظاهر نام کشتیهای کوچك بوده :

بدربند آن ناحیت راه یافت — بفراطها سوی دریا شتافت

فراغت - فراغ - بفتح اول پرداخته شدن و آسوده شدن از کار :

چو برگفت این سخن شاپور هشیار — فراغت خفته گشت و عشق بیدار

دانست کزو فراغ دارد — جز وی دیگری چراغ دارد

فرامشت - فراموش :

زبانش کرد پاسخ را فرامشت — نهاد ازعاجزی بر دیده انگشت

فرتوت - سالخورد :

نگهداشت آن پیر فرتوت را — چو دیگر کسان سرخ یاقوت را

شباهنگام کاین عنقای فرتوت — شکم پرکرد ازین یکدانه یاقوت

فرجام - بوزن و معنی انجام :

سخن درفرجهٔ پرورکه فرجام — زواگفتن ترا نیکو شود نام

و نا فرجام بمعنی نازیبا آمده .

طلب کردند نا فرجام گوئی — گره پیشانیی آژنك روئی

فرخار - نام شهریست که خوبرویان در آن بسیارند و نیز نام بتکده ایست .

ملکرا هست مشکوئی چو فرخار   در آن مشکو کنیزانند بسیار

فرزانه - حکیم و دانشمند ولی نظامی بلیناس را در همه جا فرزانه میخواند و شاید فرزانه مطلق لقب بلیناس بوده :

دوان رهبر از پیش و فرزانه پس   غلامی دو با او دیگر هیچکس

بشاه و بفرزانه اوستاد   عددهای خط را گرفتند یاد

بفرزانه گفتا که بر تخت شاه

فرس افکندن - مهره اسب را بامهره دیگر زدناست :

فرس بفکنند جوش من نیل را   رخ من پیاده نهد پیل را

فرستاده - پیك و رسول :

فرستاده را چون بود چاره‌ساز   باندرز کردن نباشد نیاز

فرس دوانیدن - از اصطلاحات شطرنج بمعنی اسب برنهادنست در راه مهره‌حریف،

فرس میخواست بر شیرین دواند

فرس نهادن - کنایه از راندن و دورکردنست :

دوران که فرس نهاده تست   با هفت فرس پیاده تست

فرضه - بضم فاء لنگرگاه .

از آن‌سوی کهستان منزلی چند   که باشد فرضه دریای در بند

فرغانه - با زبر یکم شهریست از چین :

سپاه سپنجاب و فرغانه را   دگر مرز داران فرزانه را

فرفوریوس - حکیمی است یونانی :

برید این حکایت بفرفوریوس   مگر باز خرد مرا زین فسوس

فرق افشان - کنایه از نثار سر و بر سر افشاندنست :

همان صد دانه مروارید خوشاب   بفرق افشان خسرو کرد پرتاب

فرق بند - گیسوبند :

گهی بر فرق بند آشفته میبود   گره می‌بست و بر مه مشك میسود

فرقد - نام ستاره ایست :

فرقد ببزك جنیبه رانده   کشتی بجناح شط رسانده

فرمان - حکم و کنایه از مرك هم هست :

گر از فرمان من سر برگراید   بگو فرمان فراقت راست شاید

فرمانروا - حکمران :

که فرمانروا پادشاه جهان   بفرمان او رای کار آگهان

فروجه - بفتح و ضم جوجه ماکیان :

عقابی که نخجیر سازی کند   بفروجگان دست بازی کند

فره - با زبر یکم و تشدید دوم شکوه و بزرگی :

ز سر تا قدم صورت بخردی   پدیدار ازو فره ایزدی

فریاد خوان - تظلم کننده :

بفریاد خوان گفت فرمان تراست   مرا دردلست آنچه درجان تراست

فریبرز - با زبر یکم و پیش چهارم نواده زنگه شاوران که دارا در جنك اسکندر با او مشورت کرد :

فریبرز نامی که از فر و برز   تن جوشنش بود و بازوی گرز

فریش - بکسر اول مماله فراش بمعنی فرش گستردنی و رختخوابست که الف آن بدل بیاء شده مانند سلاح و سلیح :

که خوبانی که در خورد فریشند   ز عالم در کدامین بقعه بیشند

وز نمودار خانه تا بفریش   کرده همرنك روی گنبد خویش

فرنك فلسطین - بظاهر رئیس روحانی فلسطین یا پادشاه فلسطین است:

فرنك فلسطین و رهبان روم   پذیرنده نقش مهرش چو موم

فسار - مانند افسار آنچه برگردن خر و استر بندند وفسار سست کردن کنایه از دیوانگی است:

او نیز فسار سست میکرد   دیوانگیی درست میکرد

فساینده - افسون کننده :

بچاره گری زیرك هوشمند   فسون فساینده را کردبند

فشافش - با زبر یکم و چهارم آواز تیر هنگام پرتاب شدن :

ترنك کمان رفته در مغز کوه   فشافش کنان تیر بر هر گروه

فغفور - پادشاه چین :

قیصر بدرش جنیبه داری   فغفور گدای کیست باری

فقاع - بضم و تشدید در عربی و بی تشدید در فارسی شرابی که ازجو گیرند :

فقاع گلابی گلشکری   طبرزد فشان از دم عنبری

فقاع گشودن - کنایه از انجام دادن کار کوچك و پست :

وگر جلاب دادن را نشایم   فقاعی را بدست آخر گشایم

ترجمهٔ که در صفحه ۳۶۰ بر این بیت شده درست نیست و معنی صحیح اینستکه اگر قابل شربت دادن نیستم قابل فقاع دادن هستم :

فلسطین - شهریست از آسیای صغیر نزدیك شام :

فرنك فلسطین و رهبان روم پذیرنده نقش مهرش چو موم

فلکه - بفتح اول بادریسه که در دوك کنند و چوب گردی که سر ستون خیمه را دو آن بهند :

سنان سر خشت خفتان شکاف برون رفت از فلکه پشت وناف

فور - با پیش یکم پادشاه هندوستان :

چو از فور فوران ربایم کلاه سوی خان خانان گرایم سپاه

فوطه - با پیش یکم جامه نا دوخته و لنك حمام، در اصل فارسی فوته بتای منقوط بوده است

سوی حوض آمدند ناز کنان گره از بند فوطه باز کنان

فهرست و فهرس - صفحهٔ از اول کتاب که ابواب و فصول دفتر وکتاب با جمالء در آن جمع شود :

که فهرست هر نقش وا نقش بند بنام خدا سر برو آرد بلند

فیاضه - آب بسیار و مرد بخشنده :

فیاضه ابر جود گشتن ریحان (نیسان) همه وجود گشتن

فیلقوس - پدر اسکندر :

شهی نامور نام او فیلقوس پذیرای فرمان او روم و روس

حرف قاف

قابیل — پسر آدم وکشنده برادرخود هابیل ونیز چهار طایفه که درچهارطرف ربع مسکون اقامت دارند مطابق اخبار اسلامی قابیل و هابیل و ناسك و منسك نامیده شده اند :

ز قابیل و هابیل کین خواستم ز ناسك بمنسك ره آراستم

قاروره — شیشه :

چو قاروره صبح نارنج بوی ترنجی شد از آب این سبز جوی

و نیز کنایه از بول مریض است بعلاقه حال و محل:

ز قاروره ونبض جستند راز نشیننده را رفتن آمد فراز

قاروره آب سرد گردد رخساره باغ زرد گردد

و نیز نوعی از تیغ کوچك و پیکان

ز قاروره و یاسج و بید برك

بسی حربه ها زد برآن پیل پای　　بسی نیز قاروره جانگزای
این بیت درصفحه ٤٦٢ خوب ترجمه نشده
و نیز آلتی است که در جنگها نفت و آتش بدان می پراکنند :
که هست اژدهائی در آتشکده　　چو قاروره درمردم آتش زده

قافیت - از قفا رونده
یعنی که کسی ندارم از پس　　بی قافیت است مرد بی کس

قاقم - جانوریست پوستش سپید و نرم که ازآن جامه میکنند :
تن سیمینش می غلطاید در آب　　چو غلطد قاقمی برروی سنجاب

قانون مغنیان بغداد - کنایه از شخص بسیار ناله و جزع و فریاد کننده است چون قانون وساز مغنیان بغداد همیشه بکار بوده :
قانون مغنیان بغداد　　بیاع معاملان فریاد

قاید - عصاکش :
کرد جهدی تمام تا برخاست　　قایدش گشت و برد بر رهراست

قایم - پایه و بنیاد و در عربی با همزه و در فارسی با یاست :
هریکی در نورد خود شیری　　قایم کشوری بشمشیری
و نیز کنایه از پادشاه نگاهبان کشور :
بآوارگی در خراسان گریخت　　وزان قایم ری بقایم بریخت

قایم افکن - شطرنج بازکامل که شاه‌قایم حریف را ازپای میافکند و با قایم انداز در معنی یکیست
فلك با او کرا گوید که برخیز　　که هست این قایم افکن قایم‌آویز
یعنی این پادشاه که شاه قایم حریف را می افکند و متحصن میسازد قایم آویزهم هست و قایم را بدست آورده بدار می آویزد :

قب - بفتح و تشدید معانی چند دارد از جمله وصله و رقعه‌هائی است که برگریبان پیراهن میدوزند :
کمان گر همیشه خمیده بود　　قبا دوز را قب دریده بود
یعنی قبادوز همیشه گریبان خودش پاره و نا دوخته است

قبا - جامه معروف :
پرندش درع و از درع آهنین تر　　قباش از پیرهن تنك آستین تر

قدرخان - پادشاه سمرقند و ترکستان :
ز تیغ تنك چشمان حصاری　　قدرخانرا در آن در تنگباری

قدرمایه - قدر - بفتحتین در عربی بمعنی اندازه است و مایه در فارسی سامان وبنیاد هرچیز. وترکیب این دوکلمه درفارسی معنی اندازه کم و مقدار قلیل میدهد :

چون قدر مایه شد بسختی و رنج یافت گنجی و بر فروخت چو گنج

چون قدر مایه راه بنوشتند وز خطرگاه کوه بگذشتند

قدر مایه رستند بی برك و ساز گریزان سوی روس رفتند باز

قرابه - بفتح و تشدید شیشهٔ که در آن باده و چیزهای دیگر کنند :

قرابه نام و شیشه ننك افتاد و شکست بر سر سنك

قرابه برسنك زدن - کنایه از بدرود چیزی گفتن است و نومید شدن :

چون او زتو دور شد بفرسنك تو نیز بزن قرابه بر سنك

قراضه - بضم ریزه و سوده زر و سیم :

آن یکی پا نهاده بر سر گنج وین ز بهر یکی قراضه برنج

قرعه - بضم اول فال زدن :

بر همه شاهان ز پی این جمال قرعه زدم نام تو آمد بفال

قرمزی - رنگی است که از کرمی سرخ رنك گرفته میشود :

شب چو آرایش دیگرگون ساخت کحلی اندوخت قرمزی انداخت

قرنفل - کلیست معروف :

چو آهو بچین مشك پرورده بود قرنفل بهندوستان خورده بود

قز - بفتح ابریشم ومعرب کژفارسی است :

چوکرم قز شدم ازکرده خویش بریشم بختم ار برگی کنم ریش

قسطنطینیه - شهر معروف که پایتخت روم بوده است :

وزآنجا نیز یکران راند یکسر بقسطنطینیه شد نزد قیصر

قصب - بفتحتین جامه کتان نازك :

گهی میکرد نسرین را قصب پوش گهی میزد شقایق بر بناگوش

قضیب - بفتح شاخ درخت :

نی گشته قضیب خیزرانش خیری شده رنك ارغوانش

قطب - بضم مرکز دایره وکره و مدار حرکت هرچیز ونقطه بیحرکت ازکره متحرك:

قطبی از پیکر جنوب و شمال تنگلوشای صد هزار خیال

چو در جنبد رکاب قطب وارش عنان دزدی کند باد از غبارش

قطران - بفتح اول روغنی است سیاه رنك :

لفچهائی چو زنگیان سیاه همه قطران قبا و قیرکلاه

قفچاق - با زبر مانند خفچاق و قپچاق و قبچاق دشتی است ماورای جیحون که جایگاه طایفهٔ معروف بقفچاق بوده :

بیابان همه خیل قفچاق دید　　دراو لعبتان سمن‌ساق دید

سبك رو چون بت قبچاق من بود　　گمان افتاد خود کافاق من بود

قفیز - بفتح اول پیمانه .

یکی گوی و چوگان بقاصد شمرد　　قفیزی پر از کنجد ناشمرد

قلاب - بفتح و تشدید مرد حیله‌گر دانا بهرگردانیدن کارها :

ز سیمرغی برد قلاب کاری　　دهد پروانهٔ را قلب داری

عضدالدوله در حماسه و مدح خودگوید :　　ملك الاملاك قلاب القدر

قلاوز - بفتح اول و ضم چهارم پیشرو و پسرو لشگر برای پاس :

در آن پویه تعجیل میساختند　　رهی بی قلاوز همی تاختند

قلب داری - سپاهسالاری و قلبداری لشگر .

قلم درخط شدن - از کار افتادن قلم و عاجز شدن آن :

ز دیبا و غلام و گوهر و گنج　　دبیران را قلم درخط شدازرنج

قمطر - بکسر اول و فتح دوم ظرفیکه در آن شکر ریزند :

شکر ز قمطر بر گشادی　　شربت کردی ولی ندادی

قندز - بضم‌یکم و سوم جانوریست شبیه روباه که سیاه رنك و پوست وی گرانبهاست :

روزوشب ازقاقم‌وقندز جداست　　این داه پیسه پلنك اژدهاست

قندیل - بکسر اول چیزیست از آهن یا شیشه که چراغ در آن میگذاشته اند و بیشتر در اماکن مقدسه بکار بوده است :

چو خورشید شد آتشین میل او　　در انداز سنگی بقندیل او

قنطار - بکسر پوست‌گاو پر از زر :

هم از زرکانی هم از لعل و در　　بسی چرم و قنطار ها کرده پر

قنطال - نام پادشاه روس که با اسکندر جنگید :

چو قنطال روسی که سالار بود　　شد آگه که گردون بدین‌کار بود

قنوج - نام شهری از هندوستان که فور هندی پادشاه آن بوده :

ز قنوج تا قلزم و قیروان　　چو مبغی روان‌بود تیغم روان

بقنوج خواهم شدن سوی‌فور　　خدا یار بادم درین راه دور

قول - سرودی‌که با ساز میخوانند و اکنون تصنیف‌گویند :

چو بر زد دلاویز چنگی بچنك　　چنین قولی از قند عناب رنك

قهقهه - خنده بلند آهنك و نام قلعه ایست از خراسان :
چون قهقهه کرد کبك حالی　　منقار ز مور کرد خالی
قیر - چیزی است سیاه و معدنی :
لفچهائی چو زنگیان سیاه　　همه قطران قبا و قیر کلاه
قیروان - مغرب و شاید بمناسبت آنکه تاریکی را سبب است قیروانش گفته اند :
گفتمش باز گو بهانه مگیر　　خبرم ده ز قیروان و ز قیر
قیصور - با زیر یکم شهریست کافورآور و صندل خیز :
یکی گفت قیصور به زین دیار　　که کافور و صندل دهد بیشمار

حرف کاف

کارازآب رفتن - کنایه از بی رونقی و کسادی کار است
زبان ازکار وکار از آب رفته　　ز تن نیرو ز دیده خواب رفته
کارازنور شدن - بی رونق و تباه گشتن
ز بیم آنکه کار از نور میشد　　بصد دردی ز مردم دور میشد
کارآشوبی - کار شکنی و خرابی کار :
ز کار آشوبی مریم بر آسود　　رطب بی استخوان شد شمع بیدود
کار اوفتاده - محتاج :
چه کار افتاده کاین کار اوفتاده　　بدین در مانده چون بخت ایستاده
کاسد - بی رواج :
بخر کالای کاسد تا توانی　　بکار آید ترا روزی چه دانی
کاسه - کوس و نقاره بزرك :
زخمه بر کاسه ریخت کاسه نواز　　کوس روئین بلند کرد آواز
کاشغر - شهری است از چین .
ز خرخیز و از چاچ وازکاشغر　　بسی پهلوان خواند زرین کمر
کافور بیزی هوا - کنایه از برف باریدنست :
هوا کافور بیزی مینماید　　هوای ما اگر سرداست شاید
کافورخواری ازچیزی - کنایه از محرومی ازآن و دور از دسترس بودن آن چیز است :
برآمد ز کوه ابر کافور بار　　مزاج زمین گشت کافور خوار
یعنی مزاج خاکی از هوسها کافور خوار شد : این ترجمه بهتر از ترجمه ایست که در صفحه ۳۵ شرفنامه شده است

کالا - متاع و مال

مقیمان بقعه چو آگه شدند بکالا خریدن سوی شه شدند

کالبد - با زبر باء- پیکر وگویا مخفف کالابد باشد یعنی خداوند کالا و متاع جان :

نماید مرا کاتشی تافتست شراری ازو کالبد یافتست

کام و نا کام - خواه مخواه و اجبار :

اگر خواست ور نه جنیبت جهاند سوی حربگه کام و نا کام راند

چو از خسرو عنان پیچید بهرام بکام دشمنان شد کام و نا کام

کامه - مراد و مقصود :

زیست با او بناز وکامه خویش چون رخش سرخ کرد جامه خویش

کاویانی درفش - درفش کاوه که بسبب نقش اسم اعظم باعث فتح سپاه بود و از فریدون باقی مانده بود :

شه ار شد فریدون زرینه کفش بفتحش منم کاویانی درفش

کاوین - مانند کابین مهر زنان :

چو من شیرین سواری زینی ارزد عروسی چون شکر کاوینی ارزد

کاهی - زرد رنك :

اطلس که قبای لعل شاهیست با قرمزی رخ تو کاهیست

کباب تر - کبابی که گوشتش تازه باشد در برابر نمکسود که گوشتش کهنه وخشك است .

چومستی مرد را بر سرزند دود کبابش خواه تر خواهی نمکسود

کباده - بفتح آلت ورزشی است که بشکل کمان از آهن ساخته شده :

کباده ز چرخ (خه) کمان ساختی بهر گشتنی تیری انداختی

کبك بشکستن - کنایه از راز پنهان داشتن است .

ترا این کبك بشکستن چه سود است که باز عشق کبکت را ربود است

شکسته دل آمد بمیدان فراز ولی کبك بشکست با جره باز

کبودی و کوژی - روسیاهی و خمیدگی

کبودی و کوژی در آمد بچرخ که بغداد راکرده بی کاخ و کرخ

در صفحه ۲۲۰ شرفنامه بغلط کبود و کور نگاشته شده و بغلط هم ترجمه شده

کپان - ترازوی بزرك یك کپه ایست که بارهای بزرك رابدان می سنجند و قپان هم گویند :

بصد مرد کپانی افراختند درو سنك وهمسنگش انداختند

کپی - با زبر یکم - بوزینه و بعضی بوزینه سیاه گفته اند

زنا اهلان همان بینی در این بند که دید آن ساده مرغ ازکپی چند

کجا - در شعر بمعنی هر کجا هم آمده ودر حقیقت مخفف هرکجاست :

کجا آب حیوان بر آرد فروغ   که رخشنده گوهر نگوید دروغ

کجاوه - کرسی مانندیست از چوب که بر دو طرف اشتر وشتر بندند ودر هر طرفی یکنفر جای کند :

کجاوه چنان ران که تایك دومیل   نیندازدت ناقه در پای پیل

کدبانو - با زبر یکم بانوی خانه چه کد و کده بمعنی خانه است :

که زکد بانوان قصر بهشت   بود زاهد زنی لطیف سرشت

زنان داشتی رای زن در سرای   بکد بانوی فارغ از کدخدای

کدخدا - خانه خدا وکنایه از ازدواج است :

شوریده دلی چنین هوائی   تن در ندهد بکدخدائی

کدو - با زبر یکم میوه معروفست :

مادگان در کده کدو نامند   خامشان پخته پخته شان خامند

کده و کد - خانه :

چو آمد کنون تا توانی پدید   بدیگر کده رخت باید کشید

کدینه - با پیش یکم چون کدین چوبیکه گازران بدان جامه کوبند :

بر هرکه زدی کدینه گرز   بشکستی اگر چه بودی البرز

هرکه میخ و کدینه پیش نهاد   کنده بردست وپای خویش نهاد

کدیور - با زبر یکم برزگر و باغبان :

دو تا شد سهی سرو آراسته   کدیور شد از سایه برخاسته

کدیه - بضم اول در عربی سختی روزگار و سنك سخت و در فارسی سؤال وگدائی است :

نی نی چو بکدیه دل نهاد است   گو خیز و بیا که در گشاد است

کرخ - بفتح اول محله ایست از بغداد و معروف کرخی بدانجا منسوبست :

صدف بود گفتی مگر ماه چرخ   درو غالیه سوده عطار کرخ

کرشمه - ناز و غمزه :

آهو چشمی که هر زمانی   کشتی بکرشمهٔ جهانی

کرفس دادن بکژدم زده - کنایه از چاره جوئی و مداوای غلط است :

زهریست بقهر نفس دادن   کژدم زده را کرفس دادن

کرکس - نام مرغی است لاشخوار و معروف :

حلالی خور چو بازان شکاری   مکن چون کرکسان مردارخواری

کرم بادامه - کرم ابریشم :

کفن حله شد کرم بادامه را

کرم شب افروز - کرمی است که در شب روشنی میدهد :

شب افروز کرمی که تابد ز دور ز بینوری شب زند لاف نور

کرم شبتاب - نیز همان کرم شب افروز است :

لب دریا وانگه قطره آب رخ خورشید وانگه کرم شبتاب

شب افروزی کنم چون کرم شبتاب

کرنای - بازبریکم وتشدید راء نای وبوق بزرگی که هنگام جنك میزنند .

ناله کرنای و روئین خم در جگر کرده زهره ها را گم

کرو - با زیر یکم و زبر دوم کشتی کوچك و قایق است :

ساعتی بر ببر بر افشردند نار و نارنج را کرو کردند

کری - بکسر کاف مماله کراء و کراء در عربی کرایه دادن و در فارسی سود و ارزش و فایده است :

بنا کرد شهری چو شهر هری کز آنسان کند شهر کردن کری

سعدی فرماید :

کرا نمیکند این چار روزه مهلت عمر

کری بنده — بکسر حمال

کری بنده کو بار مردم کشد گهی شم کشد گه بریشم کشد

کریچه — با پیش و زبر یکم و جیم فارسی و عربی خانهٔ که از چوب و نی بنا کنند :

که چو شه بر شکار کرد آهنك راند مرکب بدین کریچه تنك

کژ آکن و کژ آکند — با زبر یکم وچهارم مانند قزاکند جامه ایست ابریشمین که در زیر جامه پوشند و حربه بدان کارگر نیست

سکندر چو آواز چینی شنید قبای کژ آکن بچین در کشید

کژ آکندی از گور چشمه حریر بپوشیدو فارغ شداز تیغ وتبر

کژمژ زبان - کسیکه درزبان لکنت داردو نمیتواند حرف بزند وطفل تازه زبان گشوده

طفل چهل روزه کژ مژ زبان پیر چهل ساله براودرس خوان

کش - با زبر یکم خوب و خرم :

بنخجیر شد شاه یك روز کش هم او خوش منش بود وهم روزخوش

تازه روئی چو نوبهار بهشت کش خرامی چو باد برسر کشت

کشاورز - با زبر یکم رعیت و برزگر :

گشت ماهان ز بیم او ارزان　　تخمی افکند چون کشاورزان

کشتی - با پیش یکم واجب القتل :

فریبش داد تا باشد شکیبش　　نهاد آن کشتنی دل بر فریبش

کشتی بر آب دیده راندن - کنایه از گریستن بسیار است :

برآب دیده کشتی چند رانم　　وصالت را بیاری چند خوانم

کشش - با پیش یکم مخفف کوشش :

کشش جستن ازمردم سست کوش　　جواهر خری باشد از جو فروش

کشف - با زبر یکم و دوم سنك پشت :

راه روانی که ملایك پیند　　در ره کشف از کشفی کم نیند

کشگینه - نان خورشی که از ماست وکشك تهیه شود درفرهنگها نان جوین راهم کشکینه گویند و ظاهراً اشتباه است :

چو آمدگه زادن اورا فراز　　بکشگینه گرمش آمد نیاز

کشمیر - با زبر یکم شهریست از ترکستان که خوبان و رقاصان فراوان دارد :

همان پای کوبان کشمیرزاد　　معلق‌زن ازرقص چون دیوباد

کشنیز - با زیر یکم سبزی معروف که بعربی جلجلان گویند :

تکرگی کو زند کشنیز برخاك　　رسد خود بوی کشنیزش بر افلاك

چون درافواه بگاف‌فارسی تلفظ میشود نه‌بکاف عربی‌ظن قوی آنست که بگاف صحیح باشد .

کعبتین سند روسی - کنایه از ماه و خورشید است :

بزیر تخته نرد آبنوسی　　نهان شدکعبتین سند روسی

کعب گرك - استخوان‌کعب گرك است است وعوام‌گویند اگر بپای‌کسی برود او را هلاك میکنند :

زخردان بسی فتنه آید بزرك　　که درپای پیکان بودکعب گرك

کفاف - روزی بقدر کفاف :

تندرستی و ایمنی و کفاف　　این‌سه مایه است‌و دیگران‌همه‌لاف

کفچه - کفگیر و چمچه :

تا شکمی نان و دمی آب هست　　کفچه مکن بر سر هر کاسه دست

کفل گرد کردن - کنایه از فربه شدنست .

چوکوه از ریاحین کفل گردکرد　　بر آمیخت شنگرف با لاجورد

کفیدن - شکافتن ،

چون برکف او ترنج دیدند　　از عشق چو نار میکفیدند

کفیده - شکافته و ترکیده :

دلی کان نار شیرین کار دیده — زحسرت گشته چون نار کفیده

کلان - با زبر یکم بزرك و مهتر :

بنقشی که نزد کلان نیست خرد

کلنك - با پیش یکم و زبر دوم مرغی است دراز گردن و بزرك و شکاری :

بچرز و کلنك افکنی تیز تاز

کلوخ — با پیش یکم و دوم گل و خاك بهم خشکیده :

بخود گفتا جوابست این نه جنگست — کلوخ انداز را پاداش سنگست

کله — بکسر کاف و تشدید لام درعربی خیمه کوچك است وکله بستن خیمه بستن است :

شب از عنبر جهانرا کله می بست — زمستان بود و باد سرد می جست

پر از کله شد کوی و بازارها — دگر گونه شد سکه کارها

کله - با پیش یکم وتشدید دوم فراز سر وگیسو وکاکل راهم چون برفراز سراست کله گویند و نیز فراز کوه کله و قلة معرب آنست :

بجز سر ندیدم که از کله کند — همی کند و بر دیگری میفکند

کله داری — با پیش یکم و زبر دوم پادشاهی :

کمر بندیت را بینم بخونم — کله داریت را دانم که چونم

کله وار — اندازه یك کلاه :

از قبای چنان کله داری — زاسمان تا زمین کله واری

کرد قبا جبه خورشید و ماه — زین دو کله وار سپید وسیاه

کلیچه — با پیش یکم گرده نان شکرین :

از کلیچه هزار جنس غریب — پرورش یافته بروغن و طیب

کلید در سنك — کسیکه کارش سخت است وگشایش ندارد وگوئی آهن برای ساختن کلید گشایش او هنوز از سنك بیرون نیامده است :

یعنی ز من کلید در سنك — نزدیك تو ای خزینه درچنك

کلیدش را درآمد آهن ازسنك

کلیله — کتاب کلیله و دمنه معروف :

کلیدی کن نه زنجیری درین بند — فرو خوان از کلیله نکتهٔ چند

کمال ابجد — هزار است که عدد غین باشد :

نسل اقسنقری مؤید ازو — اب و جد با کمال ابجد ازو

کمانچه — ساز معروف :

کمانچه آه موسی وار میزد مغنی راه موسیقار میزد

یعنی نغمه کمانچه مانند دعای موسی در طور فروزنده و سوزنده دلها بود

کمان درکار شکستن - کنایه از جد و جهد وکوشش در راه مطلوبست :

مرا تا خار در ره میشکستی کمان درکار ده ده میشکستی

کمان گروهه - کمانیکه بدان گلوله گلین اندازند :

گفتی زکمان گروهه شاه یك مهره فتاد بر سر ماه

کم بودگی - کم مغزی و ترسناکی و کم دلی :

دگرباره گفت این چه کم بودگی است شفاعت در این پرده بیهودگی است

کمر آفتاب - منطقه آفتاب و دایره سیر سالیانه او که دوازده برج بر آن منطقه واقعند :

لعل طراز کمر آفتاب حلیه گر خاك و حلی بند آب

کمربندان .. غلامان و چاکران :

کمربندان بگردش دسته بسته بدست هر یك از گل دسته دسته

کمرهفت چشمه - کمربند خاص پادشاهانست که ظاهراً هفت قطعه مرصع داشته و نظامی چندین جا نام میبرد :

تاج بر فرق سر نهادندش کمر هفت چشمه دادندش

کمزده - کسیکه در قمار نقش کم زند :

در این داوری هیچکس دم نزد که در بازی کیمیا کم نزد

کمزن - بیدولت :

همانا که عشقم بر این کارداشت چو من کمزنان عشق بسیار داشت

کم گرفتن - ترك کردن و هیچ انگاشتن :

از بن دندان سردندان گرفت داد بشکرانه کم آن گرفت

کم خود نخواهی کم کس مگیر ممیران کسیرا و هرگز ممیر

کمینه - با زبر یکم پست و فرو مایه :

شوخی که بغمزه کمینه سفتی نه یکی هزار سینه

کنج - با پیش کاف عربی چین و شکنی که بر جامه یا پیکر چیزی پیدا شود :

چون زرد خیار کنج گردد . همکالبد ترنج گردد

کنشت - با دو زبر آتشکده :

بعقیدت جهودکینه سرشت مار نیرنك و اژدهای کنشت

کنگره - با پیش یکم و زبر سوم برآمدگی وبلندیهای هرچیز خاصه دیوار دز و قلعه که بعربی شرفه گویند :

ازو شخصی فرو افتد گرانسنك زبیم جان رند درکنگره چنك

کن مکن دیو - با پیش یکم وسه‌رسه و امر و نهی شیطان :

دین چو بدنیا بتوانی خرید کن مکن دیو نباید شنید

کوپال - با پیش یکم گرز :

زبس زخم کوپال خارا ستیز زمین را شده استخوان ریز ریز

کوتوال - با پیش یکم سرهنك و نگهدار دزوحصار وگویا اصل آن هندیست :

برآن دژکه اوراست انگیخته سر کوتوال از دژ آویخته

کوچگاه - سرمنزل و جایگاه فرود آمدن و رفتن :

نمودند منزل شناسان راه که چون شه کند کوچ ازین کوچگاه

کورآویز - با پیش کاف عربی درآویختن سخت :

او همی گفت و من چو دشنه تیز درکمر کرده دست کور آویز

کور دین - جامه پشمین ضخیم که در زمستان پوشند :

چون دیدکه دیلمست خاموش کردش زکلاله کوردین پوش

کوره - با پیش یکم آتشگاه آهنگران و کوره گچ و آجر پزی و حفرهائیکه سیلاب بکنند :

دهی وانگه چه ده چون کوره تنك که باشد طول و عرضش نیم فرسنك

کوز - کوژ - با پیش کاف عربی برآمدگی پشت و قوز معرب آنست :

درودشت را شبنم چرخ کوز کند ایمن از تف وتاب تموز

بزن تیری بدین کوژ کمان پشت که چندین پشت برپشت تراکشت

کوژ وکبود - خمیده و سیاه :

بر جامه زدیده نیل پاشم تاکوژ و کبود هردو باشم

کوکبه - در فارسی چوب بلند سرکجی که گوی پولادین صیقلی از آن آویخته پیشاپیش شاهان میبرند و از مختصات شاهانست و در عربی درخشندگی و بزرگی و ستاره :

ازبدی چشم توکوکب نرست کوکبه مهد کواکب شکست

و بمعنی گروه هم هست :

زشش کوکبه صف بر آراستی ز هر کوکبه یاریی خواستی

کوه کمر کش - کوه کمر برکشیده بلند :

برآن کوه کمر کش رفت چون باد   کمر دربست و زخم تیشه بگشاد

کوهکن - لقب فرهاد است :

چو شه بشنید قول انجمن را   طلب فرمودکردن کوهکن را

کول - با زبر یکم و دوم بمعنی دلق و پوستین کم بها :

میفکن کول گر چه خوار آیدت   که هنگام سرما بکار آیدت

کوله - با پیش یکم کتف و میانه دوکتف و هنوزهم معروفست :

سیه کوله گرد بازو منم   گران کوه راهم ترازومنم

کوهه - بلندی و بر آمدگی پشت اسب و شتر و غیره :

غریو کوسها بر کوهه پیل   گرفته کوه و صحرا میل درمیل

و نیز جن و پری وکوه کوچك و تل :

از کوهه غم شکوه بگرفت   چون کوهه گرفته کوه بگرفت

و نیز نهیب و حمله و زین اسب :

سپاهی که اندیشه را پی کند   چوکوهه زندکوه ازوخوی کند

ممکن است هرسه معنی را در این بیت اخیر تصورکرد .

کهبد - با پیش کاف و زبر باء زاهدکوه نشین :

که ای کهبد بحق کردگارت   که ایمن کن مرا در زینهارت

لبی و صد نمك چشمی و صدناز   برسم کهبدان در دادش آواز

کهتاب - بر وزن مهتاب ضمادی که از کاه و چندین گیاه سازند و بر روی ورم حیوانات گذارند :

ای چون خر آسیاکهن لنك   کهتاب تو روی کهربا رنك

کهن لنك - اسب یا آدمی که لنگی او مزمن وکهنه باشد :

شب و روز ابلقی داردکهن لنك

کیا وکیائی - بزرك و بزرگی :

طاقت آن کار کیائی نداشت   کز غم کار تو رهائی نداشت

چو وقت آمد نماند آن پادشائی   بکاری نامد آن کار وکیائی

و نیز پادشاهی و جباری :

بدی دیلم کیائی برگزیدی   تبر بگذاشتی زوبین خریدی

کیان - بکسر کاف - مصدر باب کان و چرخ کیانی یعنی چرخ و آسمان محیط بر هستی :

گشاد این ترك خو چرخ کیانی ز هندوی دو چشمش پاسبانی

و بمعنی بزرگان و پادشاهان هم آمده ؛

در آئین شاهان و رسم کیان پیام آوران ایمنند از زیان

کید - بر وزن قید پادشاه هندوستان :

چو من سر سوی کید هندو نهم ازو کینه و کید یکسو نهم

کیش - بزیر یکم تیردان و ترکش :

سواری که راند فرس پیش او نهد تیری از جعبه در کیش او

کیمخت - بازبر یکم پوست ساغری زفت و خشن :

تنی چون خرکمان از کوژ پشتی برو پشتی چو کیمخت از درشتی

حرف گاف

گاز — علوفه و خوراك :

چو پیله زبرك کسان خورد گاز همه تن شد انگشت وقی کرد باز

گازر — باپیش سوم جامه و کرباس شوی در نهر ها و رودخانه ها :

که شدهاو سبزه ومن جوی آب که شده او گازر و من آفتاب

روز چون جامه کرد گازر شوی رنگرز وار شب شکست سبوی

گاوآهن — آهنی که برچوب مخصوص بامیخ بر بسته زمین را بدان شیار کنند :

چو برگردن نباشد گاو را جفت بگاو آهن که داند خاك را سفت

گاوچشم — گلی است که بعربی عین البقر خوانند :

غنچه با چشم گاو چشم بناز مرغ با گوش پیلگوش براز

گاودل — ترسناك :

مشو با زبون افکنان گاودل که مانی در اندوه چون خر بگل

گاودم — شیپور :

ز فریاد خرمهره و گاو دم علی‌الله بر آمد ز روئینه خم

گاورس — نوعی از حبوبات ارزان که بحیوانات دهند :

ازین خرمن مخور یکدانه گاورس براو میلرز و برخود نیز میترس

گاوزادن — کنایه از بدولت رسیدن است :

بهندوستان پیری از خر فتاد پدر مردهٔ را بچین گاو زاد

گاو زمین — گاوی که بر پشت ماهی قرار دارد مطابق اخبار :
گوهر شب را بشب عنبرین گاو فلك برده ز گاو زمین

گاو فلك — برج ثور :
گاو فلکی چو گاو دریا گوهر بگلو دراز ثریا

گاوهو — بر وزن چارسو کسیکه گاو را برای شیار با هو و صدا براند :
کشاورز و گاو آهن و گاو کو کجا در چنین ده کند گاو هو

گر — با پیش یکم نام رودی است درکشور بردع :
بهشتی شده بیشه پیرامنش ز کر کوثری بسته بر دامنش

گرا — بازبر یکم و تشدید حجام و دلاك :
گر بچخد گردن گرا بزن ور نه قدمگاه نخستین بکن

گراز — با پیش یکم خوك نر :
برآمیخته لشکر روم و زنك سپید و سیه چون گراز دورنك

گرازنده — با تکبر و غرور و ناز راه رونده خاصه در میدان جنك :
چو گور گرازنده با شرزه شیر

گرانسنك — عظیم قدر و سنگین قیمت
ارو شخصی فرو افتد گرانسنك ز بیم جان زند در کنگره چنك

گران سنج — گرانسنك :
چو شه آن متاع گرانسنج دید

گرایش — با زیر یکم پرداختن بکاری و رفتن بسوی کاری :
گرایش نکردی بکار دگر گهی پای کندی زتن گاه سر

گربزی — با پیش یکم و سوم زیرکی و جربزه معرب آنست :
گفت کاز گربزی و رایت کو وان درفش گره گشایت کو

گربه بید — مشك بید :
زبیدش گربه بید انجیر کرده سرکش تخم بید انجیرخورده

گربه در بغل — کنایه از مکر وحیله است :
چو گربه خویشتن تا کی پرستی بیفکن از بغل گربه که رستی

گربه گون — حیلت گر :
ازین گربه گون خاك تا چند چند

گرد آمدن — کنایه از موافقت و ترجمه فارسی مجامعت است :
زگرد آمدن سر درآید بگرد چو سر بایدت گرد آفت مگرد

گرد برگشتن — دایره وار سیر کردن :

خرامیدن لاجوردی سپهر همان گرد برگشتن ماه ومهر

گرد ران — گوشت ران گوسفند که بهترین گوشتهای اوست و گردن بدترین گوشتها و ضرب المثل است که گرد ران و گردن باهم است :

بهرجا گرد رانی گردنی هست

گردك — با زیر یکم خیمه مدور بزرك مخصوص پادشاهان :

درین گردك نشسته خسروچین درآن دیگر فتاده شور شیرین

گردنان — با زبر یکم و سوم گردنکشان و سر فرازان :

کنی بر گرد نان گردن فرازی

درم پهلوی پهلوانان بتیغ خورم گرده گردنان بیدریغ

گردن خاریدن - کنایه از حیرت و تعجب و عذر آوردن :

چه خارد خصم اگر گردن نخارد

گردن دادن - مانند گردن نهادن اطاعت کردنست :

گردن گشادن - گردن کشی و پهلوانی کردن :

کسی گردن خود کسی را نداد بخود هر کسی گردنی بر گشاد

گرده - با پیش یکم کلیه :

زاتش وآبی که بهم در شکست پیه درو گرده یاقوت بست

گرده - با زیر یکم قرص نان ضخیم در برابر رقاق که نان نازك است :

گرده های سپید چون کافور نرم و نازك چوپشت و سینه حور

بره و مرغ و زیرهای عراق گرده ها و کلیجها و رقاق

گردی - با زیر یکم قرصه نان و ظاهراً مخفف گرده ای باشد :

چوماری بر سر گنجی نشسته زشب تاشب بگردی روزه بسته

گرزه - با زبر یکم و زیر سوم نوعی از مار :

ناگه سیهی شتر سواری بگذشت براو چو گرزه ماری

گرفته - با زیر یکم و دوم سخت گیری و بهانه جوئی است و هنوز هم در زبانهاست که فلانی گرفته گیری میکند یعنی سختی و بهانه جوئی میکند :

گرفته با گرفته چند بازی

گرفته دوم بمعنی اسیر و گرفتار است

و نیز بمعنی لاف وگزاف :

گرفته مزن در حریف افکنی گرفته شوی گر گرفته زنی

گرگ آشتی - صلح بنفاق و جنگ آمیخته :

باد که با خاک بگرگ آشتی است ایمن ازین راه ز ناداشتی است

گرگ بند - دوختن و بستن دست و پاست چون گرگ بتله افتاده را دهن دو دست و پا بسته میگردانند :

گرگ را گرگ بند باید کرد رقص روباه چند باید کرد

کین سگ بسته مستمند چراست شیر خانه است گرگ بند چراست

گرگینه — با پیش یکم نوعی از پوستین :

ز باران کجا ترسد آن گرگ پیر که گرگینه پوشد بجای حریر

گرمای گرم — شدت گرما چنانکه سرمای سرد هم شدت سرماست :

چو گردد جهان گاه گاه از نورد بگرمای گرم و بسرمای سرد

گرم داغ — مانند گرم زخم کنایه ازاشتیاق مفرط است که بدان سبب از بی خبر است :

هنوز از عشقبازی گرم داغست هنوزش شور شیرین در دماغست

گره برسینه زدن — ترک جوش و خروش کردن است :

گره برسینه زن ای رنج مخروش ادب کن عشوه را یعنی که خاموش

گریچه — با پیش یکم نوعی از حلوا که عرب کعب الغزال گوید :

چون من بگریچه کیائی قانع شده ام زهر ابائی

درصفحه ۱۵۷ ر بگریچه و کیائی) غلط است و ترجمه هم درست نیست مؤلف فرهنگ انج از نسخ غلط گریچه را (گرهچه) خوانده وغلط درغلط به گره خرد ترجمه کرده ا

گریغ — با پیش یکم گریز :

چو لشکر کش افتاده گشتی بتیغ گرفتندی از بیم لشکر گریغ

گریوه — با زبر یکم کوه پست و پشته بلند :

میرفت چنانکه آب در چاه میآمد صد گریوه در راه

گریه کردی — با زبر گاف و پیش کاف گریه ها یا های بلند :

گریهٔ کردی از میان برخاست هایهائی فتاد در چپ وراست

گزارش — گفتن و بیان کردن :

کردم این تحفه را گزارش نغز اینت چرب استخوان شیرین مغز

گزارشگر — مورخ :

گزارشگر رازهای نهفت زتاریخ دهقان چنین بازگفت

گزاف — با زبر یکم بیهوده :

وین هفت رواق زیر پرده آخر بگزاف نیست کرده

گزیت — با زبر یکم خراجی که از کفار گیرند و جزیت معرب آنست :

گزیت ربا خوارا گان چون دهم   بخود بر چنین خواری چون نهم

گزین — با پیش یکم برگزیده و مختار :

آفرین کردش آفریننده   کین گزین بود و او گزیننده

گستاخی — دلیری و بی ادبی :

چو باشد گفتگوی خواجه بسیار   بگستاخی پدید آید پرستار

گستر — بر وزن استر ـ خاری که برای سوختن بکار آید :

عمر همه رفت و زپس گستریم   قافله بر قافله واپس تریم

گسترش — با پیش یکم و زبر سوم و زیر چهارم ـ فرش که زیر پای گسترده میشود

بارگاهی بدو نمود بلند   گسترش های بارگاه پرند

گسی — با پیش یکم روانه ساختن و فرستادن و مخفف گسیل است :

زدرگاه خود شاه نیك اخترش   گسی کرد با خلعتی در خورش

گشن — با پیش یکم فحل طلب :

مادیانان گشن و فحل شموس   شیر مردی جوان و هفت عروس

درصفحه ۷۹ گشن با زبر گاف غلطست .

گشن گرفتن — نطفه و تخم گرفتن :

بفرمان خدا زو گشن گیرد   خدا گفتی شکفتی دل پذیرد

در فرهنگها بمعنی نر ذکر شده است :

گلاله — با پیش یکم گیسوی مجعد :

باغ ارچه گل و گلاله دارست   از عکس رخت نواله خوارست

گلاله خاك — کنایه از دیو باد و گرد باد است :

بر فرق چمن گلاله خاك   بپیچیده شود چو مار ضحاك

گلبام — مانند گلبانك ـ آواز بلبل و نیز هر آواز بلند :

ز گلبام شبابه زند باف   دریده صبا شعر گل تا بناف

گلپیچ — گیسوبند چه گل و گله بمعنی گیسواست :

چو گلپیچ یکروزه ماه نو   بخلخال یکهفته شد برگرو

گلخن ـ آتشگاه حمام :

گر زگرمابه برکشند آن پوست   گلخنی را کسی ندارد دوست

گل سرشوی - گلی است که صابون وار در شستشوی سر و بدن بکار میرفته :

گل سرشوی ازین معنی که پاکست بسر برمیکشندش گرچه خاکست

گل سوری - با پیش یکم نوعی ازگل سرخ :

ماهرا در نقاب کافری بسته چون درچمن گل سوری

گلشکر - شربتی است که ازگل سرخ و شکر و بعضی دارو های دیگر ساخته و برای دفع هیضه بکار میبرند :

گلشکروار - کنایه ازکم خوردنست :

چو باشد خوردن نان گلشکروار نباشد طبع را با گلشکر کار

گلگون - اسب شیرین معشوقه خسرو :

بر آخر بست گلگون را چو شبدیز بمشکو برد شیرین را چو پرویز

گلگونه - سرخاب که برای آرایش بچهره میمالند :

گلگونه زخون شیر پرورد سرمه ز سواد مادر آورد

گلوده - با زیر یکم عاشق وکسیکه بند عشق بگلویش باشد و هنوزهم در زبانها است که گویند گلویش بند شده یاگیر کرده :

تشنهٔ را که اوگلوده تست آب در ده که آب در ده تست

گله - با پیش یکم و زیر دوم زلف وگیسو :

زهرسو دیلمی کردن بعیوق فروهشته گله چون زلف منجوق

یعنی گیسورا چون زلف منجوق فرو هشته بود درصفحه ۳۵۵ دراین بیت بجای گله (کله) نگاشته شده و غلط هم ترجمه شده :

دیلم گله ایم دلستان بود در جمله کیائیم همان بود

درصفحه ۲۵٦ این بیت بغلط الحاقی نوشته شده و بجای گله نیز بغلط (کله) نگاشته شده.

گله بند - چون گلپیچ گیسو بند است :

لیلی گله بند باز کرده مجنون گله ها دراز کرده

درصفحه ٦۸ این بیت غلط نگاشته شده و غلط هم ترجمه شده است .

گلیم از آب کشیدن — کنایه از کار خود را انجام دادنست :

گلیم خویشتن را هرکس ازآب تواند برکشید ایدوست مشتاب

گلین گوی - با زیر یکم - کنایه از زمین است :

چو در خاطر آمد جهانجوی را که در چنبر آرد گلین گوی را

گنبد غنا ساز - گنبدی است که مطابق اصول هندسی بطرزی ساخته میشود که نغمه‌های ساز وآواز درآن پیچیده وکیفیت زیبائی پیدامیکنند نمونداری ازاین گنبد در

اصفهان یك طبقه علی قاپوی شاه عباسی است که سر تا پا مقرنس و آهو پا و پر از روزنه های کوچك و بزرك است، و برطبق گفتاراستاد خودمرحوم جهانگیرخان حکیم که هنوز بیاد دارم این گنبد غنا ساز بوده :

غنا سازگنبد چو باشد درست　　　صدای خوش آرد باوتار سست

گنج - باپیش یکم گنجایش :

نه در پسته اش عقل را هیچ گنج　　　نه چون غبغبش بوستان را ترنج

گنجور - بازبر یکم پاسبان گنج :

دوامین بر امانتی گنجور　　　این زدیو آن زدیو مردم دور

گندنا - نوعی از سبزی معروف به تره که برك آن نازك و دراز است :

بزرگی بایدت دل درسخابند　　　سرکیسه به برك گندنا بند

گوارا - با زبر یکم گر چه درفرهنگها بر خلاف تلفظ عراقی با پیش یکم ضبط شده هر غذائیکه بذائقه خوش آید و بآسانی در گلو رود و هضم شود .

گوارش - با زبر یکم گوشت و غذائیکه بگوهر سوده و دارو های دیگرآمیخته و بطرز خاص طبخ کنند :

چوخورد خاص او برخوان رسیدی　　　گوارش تا بخوزستان رسیدی

گواژه - با زبر یکم سرزنش :

بگستاخی درآمد کی دلارام　　　گواژه چند خواهی زد بیارام

گور پی برکشیده - گوریکه دست او شل باشد چه پی برکشیدن دراسب و استر شل شدنست و هنوزهم در زبانهاست :

سبق برد برلشکر روم زنك　　　چوبرگور پی برکشیده پلنك

گورچشم - با پیش یکم نوعی ازحریر استکه چشم گور بر آن نقش است :

حریر زمین زیر سم ستور　　　شده گور چشم ازبسی چشم گور

گورخان - لقب بهرام گور :

آنچنان گور خان بکوه و براغ　　　گورکو داغ دید رست ز داغ

گورگاه - قبرستان :

زمین عجم گورگاه کی است　　　درو پای بیگانه وحشی پی است

گوری - با پیش یکم عشرت و نشاط :

خوریم آنچه از ما بگوری خورند　　　بریم آنچه از ما بغارت برند

گوزن - با زبر یکم و دوم گاو دشتی که آب چشمش تریاك زهر است :

گوزن از حسرت این چشم چالاك　　　ز مژگان زهر پالاید نه تریاك

گوش پیچ - گوشمال و مالش گوش :

وگرنه چنانت دهم گوش پیچ — که دانی که هیچی و کمتر ز هیچ

گوش پیچیدگان مکتب کن - کنایه از کودکان مکتب ازلیت خداوندی است که لوح سخن و شعر از ازل بآنها آموخته شده :

گوش پیچیدگان مکتب کن — چون درآموختند لوح سخن

گوشگیر - سخن نانیوش و نافهم :

چو من بلبلی را بود نا گزیر — کزین گوشگیران شوم گوشه گیر

گوشمال - سیاست و تادیب :

از حلقه او بگوشمالی — گوش ادبم مباد خالی

گوش کردن - پاسداشتن و پیروی کردن :

کلاغی تك کبك در گوش کرد — تك خویشتن را فراموش کرد

گوگرد سرخ - لقب زر است، در اصطلاح کیمیاگران :

زر که گوگرد سرخ شد لقبش — سرخی آمد نکوترین سلبش

گیلکان - از توابع گیلانست :

پس آنگه پای بر گیلی بیفشرد — ز راه گیلکان لشکر بدر برد

گیلو - قسمت فاصله مابین طاق عمارت و دیوار که برآن نقاشی و گچ بری کنند و بمنزلهٔ گلوی طاق و سقف است وهنوز هم بهمین عبارت در زبان عموم هست ولی در فرهنگها ضبط نشده

صفهٔ تا فلك سر آورده — گیلوی طاق او بر آووده

یعنی صفه سر بفلك کشیدهٔ که طاق او گیلو دار بود

گیله - بزبان گیلانی ده و روستا :

که فردا چو رخ در نقاب آورم — ز گیله بگیلان شتاب آورم

گیلی - منسوب بگیلان :

چو زنبور گیلی کشیدند نیش — بزنبوره زنبور کردند ریش

و نیز اسب خوب منسوب بگیلان :

پس آنگه پای بر گیلی بیفشرد — ز راه گیلکان لشکر بدر برد

حرف لام

لا ابالی — بیباك :

بایك دوسه رند لا ابالی — راهی طلب از غرور خالی

لابه — عجز و التماس :

درآن نامه سوگندهای گران فریبنده چون لابه مادران

لاغ — هزل و افسانه :

چون گفت بسی فسانه و لاغ شد زاغ و نهاد بر دلش داغ

لباد - با پیش یکم چوبیکه برگردن دوگاو نهاده گاو آهن بدان بندند :

کشاورز بر گاو بندد لباد زگاوآهن وگاو جوید مراد

لباده - بفتح اول لباس نمدین :

لباده برگاو بستن - کنایه از رحلت است :

لباده ات را چنان برگاو بندد که چشمی گرید و چشمیت خندد

لبیشه — با زبر یکم و زیر دوم مانند لویشه آلتی که گاه نعلبندی بر لب اسب و استر زده اورا نعل میکنند :

لبیشه در افکند شب را بکام

لحد - در عربی بفتح اول و سکون ثانی بمعنی کناره گور است و از لغاتی استکه فارسیان در او تصرف و بفتح اول و ثانی استعمال کرده اند :

دست لطفی راکه آری برسر یك زیردست در لحد خورشید یابی در قیامت سایبان

لحن - بفتح اول و سکون ثانی دستگاه آواز و نیز غلط :

زبی لحنی بدان بی لحن چون نوش گهی دل دادی و گه بستدی هوش

لحیف - ممالہ لحاف - برگستوان قزاکند اسبکه حربه برآن کارگر نیست :

لحیفی برافکند برپشت بور درآمد بزین آن تن پیل زور

لخت - با زبر یکم گرز :

خبر دادم از رستم و لخت او دوزخ جهد از دماغ لختش

و نیز لنگه در

دو لختی بود دو یك لخت بستند زطاوس دو پر یك پر شکستند

لخت لخت - پاره پاره :

کز افسردگی کوه شد لخت لخت

لختی - با زبر یکم گرز :

در آمد بر آورده لختی بدوش که ازدیدنش مغز را رفت هوش

لخلخه - بفتح بعربی چیزهای خوشبوی چندکه در یکجا جمع کنند و ببویند :

بر زمین سبزهٔ برنك حریر لخلخه کرده از گلاب و عبیر

لخشیدن - بوزن و معنی لغزیدن :

جهانراهردو چون روشن درخشید زیکدیگر مبرید و ملخشید

لطف - بفتحتین هدیه و احسان و نکوئی :

وابری که ازآن طرف گشادی جز آب لطف بدو ندادی

لعبت - بضم اول عروسك ماندی است که در پرده شب بازی نمایان میشود و لعبت باز کسی استکه پرده شب بازی را نمایش میدهد :

رخ چون لعبتش دو دلنوازی بلعبت باز خود میکرد بازی

لفجن - بر وزن بهمن لبهای کلفت پر گوشت :

دهان و لفجنش از شاخ شاخی بگوری تنك میماند از فراخی

لفجنان - کنایه از زنگیان است :

سر لفجنان را که آرد بیند خورد چون سر و لفچه گوسپند

لفجه و لفچ و لفچه - لبهای ستبر وکلفت :

بیاورد خوان زیرك هوشمند بر او لفچهای سر گوسپند
لفچه هائی چو زنگیان سیاه

لفظ مادگان - سخن زنانه :

بلفظ مادگان لختی ستودش

لقمه خلیفه - نام میوه ایست و اکنون این کلمه متروك و مجهولست :

موز با لقمه خلیفه براز رطبش را سه بوسه برده بگاز

لنگر - سفره خانه و جائیکه هر روز مردم را طعام دهند :

چون لنگر بیت خویشتن لك معنیش فراخ و قافیت تنك

لوچ - با پیش یکم چشم کج و دو بین :

فارغ منشین که وقت کوچ است درخود منگر که چشم لوچ است

لور - باپیش یکم غذائی است که ازآب پنیر میگیرند و بسیار سفید ولطیف است :

نرم و نازك بری چو لور و پنیر چرب و شیرین تری ز شکر وشیر

لورکند - کنده و مغاکهائیکه اطراف رود از سیل پدید آید :

گفته سخا را قدری ریشخند خوانده سخن را طرفی لورکند

لوزینه - غذائیستکه با مغز بادام وشکر تهیه میشود :

زلوزینه خشك و حلوای تر بتنك آمده تنگهای شکر

لوید - با زبر یکم دیك بزرك :

بر آتش نهاده لویدی فراخ نمك سود فربه دراو شاخ شاخ

لهاور - یکی از شهرهای هندوستانست که لاهور نیز گویند

ندیمی خاص بودش نام شاپور جهان گشته ز مغرب تا لهاور

لیمیا - طلسمات و جادو و نیرنك :

آن رسن کش بلیمیا سازی من بیچاره در رسن بازی

حرف میم

مائده - خوانیکه طعام در آن موجود باشد :

چو بر مائده دستها شد دراز   دهان بر خورش راه بگشاد باز

مادگان - زنان :

مادگان در کده کدو نامند   خامشان پخته پخته شان خامند

مادگانه - زنانه :

تا ز درج گهر گشاید قند   گویدش مادگانه لفظی چند

مادر فرزند کش - کنایه از روزگار است :

بگذر ازین مادر فرزند کش   آنچه پدر گفت بدان دار هش

مار - صحت و تندرستی و بیمار تا تندرست است و مار را هم از باب تفال بخیر مار گفته‌اند چنانکه عرب مارزده‌را سلیم گوید مار را بدون ترکیب بمعنی صحت درفارسی من نیافته ام ولی عرب بهبودگاه را مارستان گوید ومسلم از فارسی قدیم گرفته شده :

خوشست این‌داستان درشأن‌بیمار   که شب باشد هلاك جان بیمار

مار افسائی - افسون کردن مار : بمار افسائی آن طره و دوش

مار افسای - کسیکه بافسون مار را رام میکند .

فسونگر مار را نگرفته در مشت   گمان بردی که مار افسای را کشت

مار پیسه - نوعی از مار سیاه و سپید که گویند سخت خطرناکست :

باد سحری چو بر دمم زدهن   مار پیسه کنم ز پیسه رسن

مارماهی - نوعی از ماهی بشکل مار :

سپیدی کن حقیقت یاسیاهی   که نبود مار ماهی مار و ماهی

مالش - بازیر لام - سرکوبی :

فرستاد چندان بدو گنج و مال   کزو دور شد مالش بد سگال

چنان نالید کز بس نالش او   پشیمان شد سپهر از مالش او

مالشگر - با زیر لام مشت و مال دهنده :

بتی کانهمه مالش و تاب یافت   بمالشگر آسایش و خواب یافت

همه کارشان شرب و مالشگری   نگشته شبی گرد چالشگری

مالیده ران - صاف ران و مسطح از فربهی :

صد اشتر قوی پشت و مالیده ران   عرق کرده در زیر بار گران

ماما - مادر :

گفت ماما درست شد دستم   چون گل از دست دیگران رستم

ماورد - گلاب :

از افشاندن مشك و ماورد و عود — بجودی شده موج طوفان جود

ماهچه خیمه یا علم - هلال مانندی است از زر و غیر آن که برسر علم یا عمود خیمه نصب میکنند :

ترك سمن خیمه بصحرا زده — ماهچه خیمه بثریا زده

ماه نخشب - ماهی استکه مقنع بن عطا از سیماب ساخت و هرشب ازچاهی بالای سیام آنرا برمیآورد و دو فرسنك در دو فرسنك را روشن میساخت :

نه ماه آیینه سیماب داده — چو ماه نخشب ازسیماب‌زاده

ماهی‌خوار - مرغ کوچکی است که ماهی صید میکند :

همان پاداش بینی وقت نیرنك — که ماهی‌خوار دید از چنك‌خرچنك

مایستان - جایگاه ومرکز سرمایه و سود مانندگلستان :

بهتر ازین مایستانیت نیست — سودکن آخرکه زیانیت نیست

مبارك مردهٔ آزاد کردن - کنایه از محروم نکردنست اگرچه بوعده خلف باشد :

اسیری را بوعده شاد میکن — مبارك مردهٔ آزاد میکن

یعنی بنده مبارك نامی که نزدیك مردن است آزاد کن :

متقال - بافته ایست که هنوز هم بهمان اسم معروف است :

زکتان و متقالی خانه باف — زده‌کوهه برکوهه چون‌کوه قاف

متقال خانه باف درآنزمان از بازاری بهتر بوده است .

متواری - بضم اول پنهان شده وکمین ساز :

متواری راه دلنوازی — زنجیری کوی عشقبازی

مثال - بکسر اول فرمان و اجازت :

گر مثالم دهد بمعذوری — تا بخانه شوم بدستوری

مجره - بفتح اول و دوم کهکشان :

مجره کهکشان پیش براقش — درخت خوشه جوجو ز اشتاقش

مجس - بفتحتین جایگاه تجسس و آتشگاه مجس حداست :

مجوسی را مجس پر درد باشد — کسی کاتش کند نمرود باشد

و نیز جایگاه تجسس نبض :

خون جهان در جگر گل گرفت — نبض خرد در مجس دل گرفت

مجمر - آلتی است مشبك که آلت دیگری درآن جای داده و چیزهای خوشبو در آن میسوزانند :

صد و پنجاه مجمر دار دلکش — فکنده بویهای خوش در آتش

مجوس - با زبریکم پرستندگان ماه و آفتاب و آتش پرستان ، صاحب قاموس گوید نام مردی است خردگوش که دین مجوس پیدا کرد و معرب آن منج گوش و منج با پیش میم زنبور عسل است یعنی زنبورگوش :

ز بی رحمتی داده پیر مجوس سواد حبش را بتاراج روس

مجوسی - پیرو دین زردشت ،

با سك چو سخا کند مجوسی سك گربه شود بچاپلوسی

محابا - بضم اول مدارا و دوستی و صلح :

پدر با پسرکین بر آراسته محابا شده مهر برخاسته

محجوبه - حجاب نشین و نیز بمعنی چوبی‌که در پس در نهند :

تخته اول که الف نقش بست بر در محجوبه احمد نشست

محجوبه بیت زندگانی شه بیت قصیده جوانی

محراب جمشید - کنایه از خورشید است :

بر افکن برقع از محراب جمشید که حاجتمند برقع نیست خورشید

محضر - سجلی که قاضیان نویسند :

چرخ نهٔ محضر نیکی پسند نیك در اندیش ز چرخ بلند

محضر خون - پروانه و حکم خون :

همچو انگور بسته محضر خون

محك - سنك سیاهی است که زر خالص را بدان میآزمایند :

شاه فرمود تا بمجلس خاص بر محکها زنند زر خلاص

محیط کحلی رنك - کنایه از آسمانست :

صدف این محیط‌کحلی‌رنك چون بر آمود دربکام نهنك

مدارا - سازگاری با سختی :

مداراکن که خوی چرخ تنداست بهمت روکه پای عمرکند است

مداین - پایتخت شاهان ساسانی که طاق کسری هنوز در آن وجود دارد فرهنك نویسان بفتح میم ضبط کرده اند ولی گمان میرود بکسر میم باشد و دراصل مدآیین بوده بنام پادشاهان مد و ابداً ربطی بمداین عربی جمع مدینه ندارد :

چو شیرین در مداین مهد بنهاد ز شیرین لب طبقها شهد بگشاد

مدهوش - دهشت زده و متعجب و ترسناك :

کنیز از کار خسرو ماند مدهوش که شیرین آمدش خسرو در آغوش

مراس - بفتح میم رسن و افسار . در عربی بدینمعنی مرس بفتحتین است جمع مرسه و درفارسی الف بر وی افزوده و در لفظ و معنی تصرف شده است :

اگر جادوئی گر ستاره شناس زخود مرك را برنبندی مراس

مردانه - شجاع و دلیر :

ندیدیم کس کو بر او دست برد　　نه مردانهٔ کو ز بیمش نمرد

ازکشتن ما ترا چه خیزد　　مردانه ز مرده خون نریزد

درصفحه ۱۱۷ این بیت بغلط الحاقی ثبت شده است :

مردم گیا — مردم گیاه - بیخ گیاهی است بشکل آدمی و آنرا استرنك هم گویند :

حدیث سر کوه و مردم گیا　　که سازند ازاو زیرکان کیمیا

برآورد ازجگر سوزنده آهی　　که آتش درچومن مردم گیاهی

مردمی - انسانیت:

نوفل چو شنید حال مجنون　　گفتاکه زمردمی است اکنون

و نیز اخلاق پاك و خوی خوش :

اگر دیگران کاصلشان آدمیست　　همه مردمند او همه مردمی‌است

مرده - کنایه از عاشق است و هنوز هم در زبانهاست که فلانکس کشته و مرده بسیار دارد :

مرده گور بود در نخجیر　　مرده را کی بود ز گور گزیر

کرم زین بیش کن بر مرده خویش　　مکن بیداد بر دل برده خویش

مرده ریك - با پیش یکم میراث :

او برهمه مرده ریك رانده　　باز ازهمه مرده‌ریك مانده

این بیت در صفحهٔ ۲۵۳ بغلط الحاقی ثبت شده

مرزبان - پاسبان مرز و سرحددار و مجازاً بمعنی پادشاه و حکمران هم آمده :

چوگل برمرز کوهستان گذر کرد　　نسیمش مرزبانان را خبر کرد

تن مرزبان دید درخاك وخون　　کلاه کیانی شده سر نگون

مرزنگوش - گلی است که شکل گیسوی مجعد دارد و پرهای‌آن بشکل‌موش گوش است و مرزن چون نام موش است از اینجهت مرزنگوش گویند :

جعد برجعد بسته مرزنگوش　　دیلم آسا فکنده بر سر دوش

ز مرزنگوش، خط نو دمیده　　بسی دلرا چو طره سر بریده

مرسله - بضم اول گلوبند :

دیرینه غمی که در دلش بود　　در مرسله سخن در آمود

مرغ - با پیش یکم معروف و بمعنی آفتاب هم آمده :

تو دهی صبح را شب افروزی　　روز را مرغ و مرغ را روزی

مرغ زبانی - بیهوده گوئی و کلمات بیهوده و بیمعنی ادا کردن :

دام نهٔ دانه فشانی مکن   با چو منی مرغ زبانی مکن

مرغان زبان گرفته چون زاغ   بگشاده زبان مرغ در باغ

مرغ سغدی - کنایه از بربط و چنگست و سغد شهری است حوالی سمرقند که عود و بربط خوب بدانجا منسوبست :

چو دیر آمد آواز مرغان بگوش   ازآن مرغ سغدی برآور خروش

مرغ شباویز - مرغی‌است که گویند شب تاصبح بشاخه درخت‌آویخته و میخواند و مرغ حق هم گویند :

چو بر دستان زدی دست شکرریز   بخواب اندر شدی مرغ شباویز

مرغول - با زبر یکم زلف و گیسوی پیچیده و مجعد :

بتن بریکی آسمان گون زره   چو مرغول زنگی گره برگره

مرقع - خرقه صوفیان که رقعه رقعه برهم دوخته باشند واسم مفعول جعلی‌است ،

مرقع بر کش نرمادهٔ چند   شفاعت خواه‌کار افتاده چند

مرمر - سنك زرد رنك شفافی است :

درو در بسته صندوقی ز مرمر   برآن صندوق سنگین قفلی از زر

مروارید - گوهریست معروف :

چونکه‌آب دیده داری از ضعیفی باك نیست   به که مروارید را با ریك باشد ریسمان

مروحه - بکسر باد بیزن و بفتح وزیدنگاه باد .

خیری منشور مرکب شده   مروحه عنبر اشهب شده

مروشاهجان - شهر مرو و شاهجان لقب آنجاست مانند بامی‌که لقب بلخ است :

ز مرو شاهجان تا بلخ بامی

مزدست - مخفف مزد دست و هنوز هم در زبانهاست :

دزد در من بجای مزدست   بدگویدم ارچه بانك دزدست

مزوری - آشی است که ازگندنا وکدو برای معالجه مریض میپزند :

بدروغم مزوری فرمود   داشت ناخورده‌آن مزورسود

مزیج - مماله مزاج است :

توئی‌گوهر آرای چار آخشیج   مسلسل‌کن گوهران در مزیج

مسام - سوراخهای بن موی بدن :

خونی‌که بود درون هر شاخ   بیرون چکد از مسام سوراخ

هر ذره که در مسام ارضی است   اورا برخویش طول‌و عرضی است

مستراح - جای تهی ساختن شکم :

وانچه ریحان و راح بود همه ریزش مستراح بود همه
مشو مست راح اندرین مستراح

مستمند - باپیش یکم غمگین ومرکب است ازمسته باپیش یکم که بمعنی غم‌واندوهست :

ای کار بر آور بلندان نیکو کن کار مستمندان

مستوفی - بضم اول - سرآمد دفتر داران باج و خراج :

مستوفی عقل و مشرف رای در مملکت تو کار فرمای
صرف کرد آنهمه بیخوفی فارغ از مشرفان و مستوفی

مسمار - بکسر اول - میخ :

ز نعلش بر صبا مسمار میزد زمین را چونفلك پرگار میزد

مسن - بفتح و کسر میم و تشدید نون آلتی است پولادین که با حلقه بکمرآویخته شمشیر بدان تند میکنند و اکنون قصابان مصقل گویند :

کیوان مسنی علاقه آویز تا آهن تیغ اوکند تیز

مسیل - بفتح رهگذر سیل :

بحرمت شو کزین دیر مسیلی شود عیسی‌بحرمت خر بسیلی

مشبك زرین - کنایه از مجمره عود سوز است :

ز حلقوم دراهای در افشان مشبکهای زرین عنبر افشان

مشرف - بضم اول و کسر ثالث ناظر اعمال دفترداران :

مستوفی عقل و مشرف رای در مملکت تو کار فرمای

مشرف بی جامگی - مشرف - دیدبان و پاسبان و بی جامگی - بی مزد و ماهوار . یعنی دیدبان بی مزد :

هزارت مشرف بی جامگی هست بصد افغان کشیده سوی تو دست

مشروح بازداشتگان - دفتر اعمال زندانیان :

چون بشهر آمد ازگماشتگان خواست مشروح باز داشتگان

مشعبد - اسم فاعل جعلی از شعبده مانند مکوکب و مششدر ازکوکب وششدر :

مشعبد شد این خاك نیرنك ساز که هم مهره دزداست وهم مهره‌باز

مشعل - چراغهای بزرك که شعله های زیاد دارد :

زما رنجه و راحت اندوز ما چراغ شب و مشعل روز ما

مشعل گیتی فروز - کنایه از خورشید و پیغمبر اکرم :

نیم شبان کان ملك نیمروز کرد روان مشعل گیتی فروز

مشك بید - درخت بید معروفست که گلهای معطر دارد :

مشك بید ازدرخت عود نشان گاه کافور وگاه مشك فشان

مشکو - با پیش یکم خلوتخانه شاهان و بزرگان :

ملکرا هست مشکوئی چو فرخار   در آن مشکو کنیزانند بسیار

وگرنه از مداین راه میپرس   ره مشکوی شاهنشاه میپرس

مشهد - جایگاه شهود ملائکه و فرشتگان و چون ملائکه در قبر حاضر میشوند برای سؤال وجواب مشهد بر قبرهم اطلاق میشود :

نهاد آن مهد را بر دوش شاهان   بمشهد برد وقت صبحگاهان

بر تربت هر دو زار نالید   در مشهد هر دو روی مالید

مصطبه - بفتح و کسر اول جایگاه غربا و در لغت بغداد بمعنی میخانه است

شعر بمن صومعه بنیاد شد   شاعری از مصطبه آزاد شد

مصعد - بفتح اول جایگاه صعود :

ابری که بر آید از بیابان   تا مصعد خود شود شتابان

مصوص - بفتح میم مرغ یا جوجه و کبوتر بچهٔ که با ادویه و سرکه پخته و پرورش دهند :

مصوص سرائی وریچار نغز   ز بادام و پسته برآورده مغز

مطرا - بضم اول با طراوت و زیبا :

باغبان باغرا مطرا کرد   شاهی آمد در او تماشا کرد

مطرح - بفتح - جایگاه طرح و انداختن هر چیز وکمینگاه طرح شکار :

که چون بایدم مطرحی ساختن   شکاری درآن مطرح انداختن

مطرز - بضم میم وکسر و تشدید راء زینت گر و آرایش دهنده و بفتح راء آرایش شده :

دو مطرز بکیمیای سخن   تازه کردند نقد های کهن

مطرزکنندآنهمه مرز و بوم   بمنسوج خوارزم ودیبای روم

معاش - سرمایه معیشت و زندگانی :

بگذار معاش پادشاهی   کاوارگی آورد سپاهی

معرج - بفتح و کسر میم و فتح راء نردبان :

ای نقش تو معرج معانی   معراج تو نقل آسمانی

و بصیغه مفعول از باب تفعیل جامه قیمتی :

زمعراج او در شب ترکتاز   معرج گران فلك را طراز

معول - بضم اول تکیه گاه :

بر زهره نظر گماشت اول   گفت ای بتو بخترا معول

مغ .. پیشوای آتش پرستان و مجازاً پیشوای هردین را مغ گویند . مغ معرب مو و مو در فرس قدیم پیشوای دین است . کلمه (ملا) هم در اصل مو و لاه بمعنی اله بوده و ازکثرت استعمال مولاه (ملا) شده است :

اشارت کردکان مغ را بخوانید   وزیں در قصهٔ با او برانید

مغاك - با زبر یکم گودال و دره کوه :

دری در گریوه دری در مغاك

مغلوب و غالب - طلسم و حسابی است که از آن غالب و مغلوب را معین میکنند و در کتاب تاریخ سلاجقه قواعد آن ثبت است :

بمغلوب وغالب چو بشتافتیم   در آن فتح غالب ترا یافتیم

مغمز - بصیغه فاعل در فارسی کیسه کش حمام و شوخ پیرا از پیکر است ولی در عربی بمعنی اشاره‌کننده بچشم و ابروست و بدین معنی دیده نشده :

آهو بمغمزی دویدی   پایش بکنار درکشیدی

مغناطیس - با زیر یکم آهن ربا و با قاف هم ضبط شده :

کشش هائی بدان رغبت که باید   چو مغناطیس کاهن را رباید

مفرح - بضم میم وکسر و تشدید راء معجونی است که اطبای قدیم از لؤلؤ ویاقوت سوده ساخته و برای دفع سودا بکار میبرده اند :

مفرح ساخته سودائیی چند

مفرد سوار - یکه سوار :

خبر داد عارض که سیصد هزار   بر آمد دلیران مفرد سوار

مفرش - بفتح میم - ظرفیکه جامه و زینت در آن نهند :

ز مفرشهاکه پر دیبا و زربود   زصد بگذر که پانصد بیشتر بود

مفلوج - کسیکه گرفتار فلج و سستی اعصاب شود :

ز جنبش نبد یکدم آرام گیر   چوسیماب بردست مفلوج پیر

مقامر - بضم میم - قمار باز :

صدهزاران چنین فسون وفریب   کرده ام از مقامری بشکیب

مقبب - بضم اول و فتح ثانی اسم مفعول جعلی از قبه معرب کپه . یعنی چیزی دارای قبه بسیار :

چو بر روی آب اوفتد آفتاب   زگرمی مقبب شود روی آب

مقبل - بصیغه فاعل در فارسی صاحب اقبال وبخت ودرعربی بدین معنی نیامده است

شرف خواهی بگرد مقبلان گرد   که زود از مقبلان مقبل شود مرد

اگر صاحب اقبال بینی کسی   مبادا که با وی بکوشی بسی

مقدس - بفتح اول بیت‌المقدس :

ز مقدس تنی چند غم یافته　　ز بیداد داور ستم یافته

مقدونیه - پایتخت یونان :

سکندر بدستوری رهنمون　　ز مقدونیه برد رایت برون

مقراضه - بکسر اول - تیر دو شاخ

همه مقراضه های پرنیان پوش　　همه زهرآبهای خوشتر از نوش

از میان دو شاخهای خدنك　　جست مقراضهٔ فراخ آهنك

فراخ آهنك یعنی تیریکه هدفهای دور را میزند و مسافت زیادی را میپیماید :

مقراضی - فرش قالی و چینی گلیم است و هنوز در کوه نشینان چینی بمعنی گلیم استعمال میشود

ز مقراضی و چینی بر گذرگاه　　یکی میدان بساط افکند بر راه

مقرعه - بکسر آلت کوبیدن از قبیل پتك :

مرا چون نظر بر من انداختی　　مزن مقرعه چونکه بنواختی

مقرنس - بضم میم اسم مفعول جعلی است ازقرناس بمعنی دماغه‌کوه بمعنی بنای مدوریکه طاق و اطراف‌آن پایه پایه و دارای اضلاع است‌و بفارسی‌آهو پاگویند :

یکی منظری بود با آب و رنك　　مقرنس بر آورده از خاره سنك

مقرنس بید - کنایه از آسمانست بمناسبت سبزی و همرنگی وی با بید :

روز آدینه کاین مقرنس بید　　خانه راکرد از آفتاب سپید

مقله - بضم میم مردمك چشم :

گر خراشیده شد سپیدی توز　　مقله در پیه مانده بود هنوز

مقنع - نام حکیمی است از اهل نخشب که ماه نخشب را ساخت و پدرش عطا نام داشته :

بهرچشمه شدن هرصبحگاهی　　بر آوردن مقنع وار ماهی

مکاس - بکسر میم سخت‌گیری در بیع و معامله بحد ستم و خصومت :

وانکه با او مکاس پیشه کند　　زود قصد هلاك خویش کند

مکوکب - اسم فاعل جعلی ازکوکب و فلك هشتم را منجمان چرخ مکوکب خوانند یعنی چرخ پر ستاره :

بپوشید خفتانی از کرگدن　　مکوکب بزر زاستین تا بدن

مکیس - مماله مکاس است و بهمان معنی مکاس :

در آن آرزوگاه فرخار دیس　　نکرد آرزو با معامل مکیس

مل - با پیش یکم شراب انگوری :

باریدن بیدریغ چون مل   خندیدن بی نقاب چون گل

ملاح - بفتح و تشدید - کشتی بان :

ملك خواند ملاح را یکتنه   روان گشت بی‌لشکر وبی بنه

ملك نیمروز - کنایه از خورشید و ذات پیغمبر که خورشید معنوی است :

نیم شبان کان ملك نیمروز   کرد روان مشعل گیتی فروز

ملمع قبا - بضم میم - قبائیکه از دوقسم پارچه دوخته شده باشد مانند شعر ملمع کدیك مصراع‌فارسی و یك مصراع عربی است :

چو گشت آن ملمع قبا جای او   بدستی کم آمد ز بالای او

ملوك طوایف - پادشاهانیکه هر یك بر طایفهٔ حکومت میکنند :

ملوك طوایف بفرمان او   کمر بسته بر عهد و پیمان او

مناسك - جمع منسك بفتح است و منسك عبادتگاه و جایگاه قربانی حاجیان و کارهای حج :

سوی کعبه شد رخ بر افروخته   حساب مناسك در آموخته

منال - اسم مکانست از نیل بفتح نون بمعنی دریافتن و اطلاق میشود بر مزرعه و امثال آن که جایگاه نیل و دریافت سود است

بنده صاحب عیال‌ومال نداشت   بجز آن مزرعه منال نداشت

منجوق - علم و ماهچه علم که بشکل هلال بر سر علم نصب میشود :

شب چو منجوق بر کشید بلند   طاق خورشید را درید پرند

منجنیق - آلتی است که بدان سنك بزرك در حصار ها پرتاب میکنند :

نه عراده بر گرد او ره شناس   نه از گردش منجنیقش هراس

مندل - خطی است که عزائم خوانان گرد خود کشند و بتسخیر جن و ارواح مشغول شوند :

دراین مندل خاکی از بیم خون   نیارم سر آوردن از خط برون

منذر - بضم اول وکسر سوم پدر نعمان پادشاه یمن و نیز پسر نعمان :

رفت منذر باتفق پدر   برچنین جستجوی بست کمر

منش - طبیعت و خوی :

منش داد در دانش آموختن   بسامان شد از دانش اندوختن

منشور - نامه و فرمان :

بهر حرفی کزان منشور بر خواند   چو افیون خورده مخمور درماند

چو از تشریف خود منشوریم داد   بطاعت گاه خود دستوریم داد

منصوبه - بفتح اول هفتمین بازی و داو از نرد یا شطرنج

چنان پنداشت آن منصوبه را شاه   که خسرو باخت آن شطرنج ناگاه

منصوبه گشای بیم و امید   میراث ستان ماه و خورشید

منهی - بضم اول خبر دهنده وجاسوس :

منهی زانکه نامه داند خواند   این خبر را بسمع شاه رساند

مواسا - مراعات و صلح و آشتی :

فیض کرم کرد مواسای خویش   قطرهٔ افکند ز دریای خویش

موبد - با پیش یکم و زبر سوم بزرك روحانی درکیش زردشت و نیز در هر مذهب و آئین :

ملك فرمود خواندن موبدان را   همان کار آگهان و بخردان را

موز - بر وزن روز میوه ایست در هند و مصر که برك آن سه چهار ذرع میشود و سالی یکمرتبه میوه میدهد :

موز با لقمه خلیفه براز   رطبش را سه بوسه برده بگاز

موسیقار - سازیست مثلث یا مرغی است و موسیقی از آن مأخوذ است :

کمانچه آه موسی وار میزد   مغنی راه موسیقار میزد

که موسیقار عیسی درنفس داشت

موسیقی - علمی است که از کیفیت ساز و آواز ها بحث میکنند :

ز موسیقی آورد سازی برون   که آنرا نشد کس جزاو رهنمون

موصل - شهریست نزدیك شهر جزیره و موصلان شهر جزیره و موصل را با هم گویند و جنك دارا و اسکندر در آنجا اتفاق افتاده :

زمین جزیره که او موصل است   خوش آرامگاهست وخوش منزل است

موقان — ولایتی است نزدیك ارمنستان :

بفصل گل بموقانست جایش   که تا سرسبز باشد خاکپایش

موکب — بفتح و کسر کاف گروه سواران که پیرامون شاه جای دارند :

بهیبت نشیند چو دریای ژرف   بموکب خرامد چو باران وبرف

مولا — بمعنی بنده و خواجه هر دو آمده :

اگر بر من بسلطانی کنی ناز   بگو تا خط بمولائی دهم باز

قمر در نیکوئی دلداده تست   شکر مولای مولا زاده تست

مومیائی — معجونیست که برای شکستن استخوان بکار میرفته :

شب آمد روشنائی هم نبخشید   شکست و مومیائی هم نبخشید

موی بربستن — کنایه از بسیج جنك و تهیه جدالست چه هنگام جنك موی سر را می‌بسته اند برای آنکه بدست حریف نیفتد :

بسر خیلی فتنه بربست موی   سوی تاجگاه تو آورد روی

موی چشم بودن - نصب‌العین بودن و موی چشم کندن ترك گفتن است و هنوزهم در زبانهاست :

چوموبش‌دیدبان برعارض افکند   جوانی را ز دیده موی برکند

یعنی جوانی‌که موی چشم و در برابر چشم بود از دیده برکند و بدرود گفت :

موینه — با پیش پوستین خز و سنجاب و امثال آن :

زهر موینه کان چوگل تازه بود   گرانمایه هابیش از اندازه بود

مویه — با پیش یکم گریه و زاری و مرثیه خوانی :

دید آبله پای دردمندی   برهر موئی زمویه بندی

مویه‌گر — نوحه‌گر و زاری کننده :

بجائی لحن خنیا گر شود ساز   بجائی مویه گر بردارد آواز

مهتری — بزرگی و ریاست :

هرکه در مهتری‌گذاردگام   زین دو نام آوری برآردنام

مهر مادر و مهر خویش — با پیش میم‌کنایه از بکار تست :

بستاری که ستر اوست پیشم   که تامن زنده‌ام برمهر خویشم

عروسی‌که با مهر مادر بود   به آر پرده دارش برادر بود

مهره — بضم اول چیزهائی از قبیل سنك و شیشه که سفته باشد ونیز قسمت معینی از دیوار که بلندیش تقریباً نیم ذرع است مهره‌گویند :

نه یك رشته را مهره بر کار ماند   نه یك مهره در هیچ دیوار ماند

مهریخ برچیزی نهادن — بضم میم کنایه از ترك آن چیز‌گفتن است :

توانی مهریخ بر زر نهادن   فقاعی را توانی سر گشادن

میانبر — با زیر میم و پیش باء فاصله و پرده میان دو چیز :

بکم مدت از کار پرداختند   میانبر ز پیکر بر انداختند

میانجی — واسطه :

برون از میانجی و از ترجمه   بدانست یکیك زبان همه

میده — با زبر یکم و زیر سوم مغزگندم که نخاله و پوست آنراگرفته باشند :

هرکسیرا بقدر خود قدمی‌است   نان میده نه قوت هر شکمی‌است

میرآخور — رئیس خیل اسب و استر :

میر آخوری تو چرخ را کار کاه و جو از آن کشد در انبار

میری دادن — با زیر یکم کنایه ازرایگان دادنست چون میره درفارسی بمعنی شوهر وهنوز هم در کوه نشینان معمولست گرچه در فرهنگها ضبط نشده . ظن قوی آنست که عرب کلمه امیر را از همین لفظ فارسی گرفته باشد :

نگویم بوسه را میری بمن ده لبت را چاشنی گیری بمن ده

میزبان — پذیرنده مهمان :

میزبان از نوردهای گزین کسوت رومی و طرایف چین

میسره — طرف چپ لشگر و ساقه عقب ومقدمه پیش و قلب وسط لشگر است و در باستان بدینگونه سپاه آرائی میشده است :

میمنه رفت و میسره بگریخت قلب در ساقه مقدمه ریخت

میش را بپای خود آویختن — کنایه ازاینستکه هرکس باید سزای عمل خود را خود به بیند نه دیگری :

مزن درکس ازبهرکس نیش را بپای خود آویز هر میش را

میغ — بخار تیرهٔ که نزدیك زمین تولید میشود و ابرهم :

مدارم بیش ازاین چون ماه در میغ تو دانی و سر اینك تاج یا تیغ

میل درکشیدن — کورکردن و راندن :

طبایع را یکایك میل درکش بدین خوبی خردرا نیل درکش

میل کشیده — کنایه از نابیناست .

آن میل کشیده میل بر میل میرفت چو پیل جامه درنیل

میم مطوق — کنایه از است است :

آنچه ازان مال دراین صوفی‌است میم مطوق الف کوفی است

میمنه — طرف راست لشگر

مینا — با زیر یکم آبگینه سبز رنك :

زبرجد بخروار و مینا بمن درق های زر درعهای سفن

مینو — با زیر یکم بهشت :

شد برون زان سرای مینوفش سر سوی خانه کرد با دل خوش

میوه — با زبر یکم معروف و تلفظ با زیر میم در شهر نشینان غلط مشهور است و شاید وجه تسمیه آنستکه بیشتر با می خورده میشده :

تا شب آنجا نشاط میکردند گاه می گاه میوه میخوردند

حرف نون

ناچخ — با زبر سوم نوعی از تبرزین :

ناچخش زیر اژدهای علم　　اژدهارا چو مارکرده قلم

ناخن برا — با پیش باء مقراض و ناخن گیر :

کرده ناخنبرای انگشتش　　سیب مه را دو نیم در مشتش

ناخنه — مرضی است که چشم را سپید و نابینا کرده و باجراحی و شکافتن علاج میشود و ماه هم چون بسبب نور سپید ستارگانراکور میکند بمنزله ناخنه چشمان فلك است که ستارگان باشند :

ناخن سیمین سمن صبح فام　　برده ز شب ناخنه شب تمام

یعنی ناخن گل سمن از فرط نور و سپیدی ناخنه شب را که ماه تمام باشد ازمیان برده این بیت درصفحه ۵۸ بغلط ترجمه شده .

ناخنی رشته — رشته‌ایست باریك‌ازپشم وکرك‌که بدست رشته واز سوراخ مخصوصی که بناخن ابهام تهیه شده میگذرانند و هنوزهم درکوه نشینان و ایل معمول است :

بمن ده که سیماب خون گشته ام　　بسیماب خون ناخنی رشته ام

ناداشتی — فقر و فاقه :

ز دنیا برم رنك نا داشتی　　دهم باد را با چراغ آشتی

ناربن — درخت انار :

کسی بر نار بن نارد لگد را　　که تاج سرکند فرزند خودرا

نار نرگس افروز — کنایه از پستانست :

بدان سیمین دو نار نرگس‌افروز　　که رونق برده ازنارنج نو روز

ناز برتاب — عاشق ناز کش که توان و تاب ناز کشیدن دارد :

مجنون رمیده دل چو سیماب　　باآن دو سه یار ناز برتاب

نازك جگران باغ — کنایه از گلهاست :

نازك جگران باغ رنجور　　شیرین نمکان تاك مخمور

ناشتا منشان — گدا طبعان و طمعکاران :

نان مخور پیش ناشتا منشان　　ورخوری جمله را بخوان‌بنشان

ناف شب - نیمه شب :

ناف شب ازمشك فروشان‌اوست　　ماه نو از حلقه بگوشان اوست

ناف عالم - کنایه ازمکه است‌که مطابق اخبار شرع وسط زمین‌و ناف عالم‌است :

قدم بر سر ناف عالم نهاد　　بسا نافه کز ناف عالم گشاد

نافه - پوست ناف آهوی خطا که مشك در او جای دارد. گویند چون خون در ناف بدل بمشك شد با پوست در صحرا میافتد و آنرا نافه گویند

بسی نافه مشك و دیبای نغز　　کز ایشان فزوده شودهوش ومغز

ناقه - شتر ماده :

هزار سوم ناقه ره نورد　　بزیر زر و زیور سرخ و رزد

ناگواری - مرض هیضه که از سنگینی معده پدید آید و قی و اسهال عارض شود و گلشکر علاج آن بوده

تراگر ناگواری بود ازین پیش　　بشکر ساختی گلشکر خویش

نال - نی :

خنیده چنین شد کزین چاه چست　　بر آهنك آن ناله نالی برست

لیلی چو شد آگه از چنین حال　　شد سرو بنش ز ناله چون نال

نام بر یخ نوشتن - کنایه از ممنوع داشتن چیزی و ترك کردن است :

لبی چون شیر با شکر سرشته　　ولی نام طمع بر یخ نبشته

ناموس - عصمت و عظمت و مکر و حیله :

فلك با اینهمه ناموس و نیرنك

نانباره - وظیفه خوار :

کند تازه نانباره هرکسی　　در آن باره سازد نوازش بسی

بنانباره هر چهار هستند خرد

این مصراع درصفحه ۵۳ بغلط (نانپاره) نوشته شده و بغلطهم ترجمه شده ،

نان در انبان نهادن - کنایه از جواب کردن و راندن مهمانست :

نشستم تا همی خوانم نهادی　　روم چون نان درانبانم نهادی

نان در تنور گرم بستن - کنایه از اغتنام فرصت است :

هوائی معتدل چون خوش نخندیم　　تنوری گرم چون نان درنبندیم

ناورد - بمعنی رفتار و سیر در راه هم آمده ،

فرمود بپیر کای جوانمرد　　زین بیش مرا نماند ناورد

ناوردی - مانند نوردی چیزیکه پیچیده شود بر چیزی و اورا بپوشاند :

یافتی از سه رنك ناوردی　　ازرقی و سپیدی و زردی

و نیز بمعنی جنگی و جنگجوی آمده :

آن بری زین دو پیل ناوردی　　کاولین روز با خود آوردی

ناوه - چوب میان تهی مثل ناودان که کارگران بدان بر بام خاك کشی میکنند:

ننشینم تا بزخم شمشیر　　این ناوه ز بام ناورم زیر

نافرجام‌گو - زشت گو و نا زیبا سخن :

طلب کردند نا فرجام گوئی گره پیشانیی داتنك روئی

ناهید - زهره که ستاره طربست :

روان ماهرویان پس پشت او چو ناهید صد در یك انگشت او

نای ترکی - سرنا و نائی که در جنك نوازند ،

فرو مانده زبس غوغای ترکان زبانك نای ترکی نای ترکان

نبرده - با دو زبر شجاع و دلیر :

نبرده جهاندار فرخ نبرد

نبشتن - طی کردن راه :

ره نوردی که چون نبشتی راه گوی بردی ز مهر وقرصه زماه

نبهره - با زبر یکم و دوم زر و سیم قلب و ناسره ،

شناسنده گر نیست شوریده مغز نبهره شناسد ز دینار نغز

نبید - در عربی شراب خرما و جو و در فارسی مطلق باده است :

نبیدی چند خورد از دست ساقی نماند از شادمانی هیچ باقی

نثره - یکی از منازل قمر :

نثره به نثار گوهر افشان طرفه طرفی دیگر زر افشان

نجد - زمین عراق تانهامه و کوه نجد جایگاه لیلی است ،

بردی به نشاطگاه نجدش

نجیب - شتر نیك رفتار و برگزیده :

هزار چهارم نجیبان تیز چو آهو گه تاختن گرم خیز

نحل - مگس انگبین و زنبور عسل :

در آن انگبین خانه بینی چو نحل بجوش آمده ذوفنونان نحل

نحو - چگونگی و نوع و مقدار و علم نحو معروف :

منم دانسته در پرگار عالم بتصریف و بنحو اسرار عالم

نخاس - بفتح و تشدید برده فروش :

شاه فرمود کاورد نخاس بردگان را بشاه برده شناس

نخجیر - با زبر یکم و جیم عربی شکار :

زهرسو حمله برچون باز نخجیر که زاغی کرد بازش را گروگیر

نخجیربانی - صیادی :

درخت افکن بود کم زندگانی بدرویشی کشد نخجیربانی

نخچیر - بجیم فارسی شکار و نیز بمعنی پیچیدگی و چنبر است و این معنی در فرهنگها نیامده :

ز طرف پرده آمد پیر بیرون چو ماری کاید ازنخچیر بیرون

یعنی ماریکه از چنبر و پیچ خود بیرون آید .

نخل بستن - مایه نخل نر به نخل ماده رسانیدن است :

رطب را استخوان آنشب شکستند که خرمای لبت را نخل بستند

بر سبزه ز سایه نخل بندد بر صورت سرو و گل بخندد

نخلبند - کسیکه از موم و غیر آن درخت میوه مصنوعی بسازد و نیز درخت میوه مصنوعی :

شاخ نارنج و برك تازه ترنج نخلبندی نشانده بر هر گنج

نداوت - بفتح اول تری و نمناکی :

هوا از لطافت دراو مشك ریز زمین از نداوت دراو چشمه‌خیز

ندب - داو قمار و گرو خاصه داو هفتم نرد :

بسه نرد از جهان ندب میبرد

ندب تمام - داو یازدهم نرد است :

بر نرد شده ندب تمامش

ندیم - همنشین و مصاحب بزرگان :

ندیم و حاجب و جاندار ودستور دو آماج از بساط پیشگه دور

نرخ درجنك بریدن - مثل سایر وکنایه ازاینستکه درحال‌جنك راه‌آشتی بازکنند :

عقیقش نرخ میبرید در جنك

نرد - بازی معروف .

نرسی - با زبر یکم نام وزیر بهرام‌گور :

بود پیری بزرك نرسی نام هم لقب با برادر بهرام

نرم سم - کنایه از زو درام شونده‌است :

برده پرور ریاضتش داده او خود از اصل نرم سم زاده

نرم شمشیر - کنایه از زبون و سست و بی هنر است

سختی پنجه سیه شیران کوفته مغز نرم شمشیران

نرم گردن - با زبر یکم کنایه از اطاعت‌کننده وگردن نهنده است :

دوشخص ایمنند چون برآبی بجوش یکی نرم گردن دوم سفته‌گوش

نزار - لاغر :

زینسان که منم بدین نزاری مستغنیم از طعام خواری

نزل - بضم نون - آنچه برای مهمان فرود آمده پیش آرند :

گرامی نزلهای خسروانه   فرستاد ازادب سوی خزانه

نزلیان - کنایه از شکم‌پرستان وطفیلیان:

بدفع نزلیان آسمان گیر   زجعبه داده جوزا را یکی تیر

نژاده - با زیر یکم مرد صاحب نژاد و اصیل :

نژاده منم دیگران زیر دست   نژاد کیانرا که یارد شکست

نژند - با زیر یکم و دوم اندوهگین و غمناك :

که ازبهر من دل نداری نژند   نکوشی بفریاد تا سودمند

نسابه - بفتح و تشدید - کسیکه نیك دانا بانساب و نژادها باشد :

ای سید بارگاه کونین   نسابه شهر قاب قوسین

نسرین پرنده - بفتح اول و سوم تثنیه نسر بمعنی دو نسر طایر و نسر واقع که د. صورتند از صور فلکی :

بریده بال نسرین پرنده   چو واقع بود طایر سر فکنده

نسیب - مترادف غزل است :

میخواند چو عاشقان نسیبی

نشاختن - با زیر نخست نشانیدن :

آب این خم‌که در نشاخته‌اند   از پی دام صید ساخته اند

نشان کار - علامت خوبی کار و پیش آمد خوب :

کاری بکن ای نشان کارم   زین چه که فروشدم بر آرم

نشیب - پستی و فرود :

خاکی بنشیب خاك پیوست

نشید - غزل و قصیده سرائی :

میخواند نشید مهربانی   بر شوق ستاره یمانی

نصرةالدین - جهان پهلوان فرزند اتابك محمد جهان پهلوان سلجوقی ممدوح شرفنامه

جهان پهلوان نصرةالدین‌که هست   براعدای خود چون‌فلك‌چیره‌دست

نصفی - بکسر اول نوعی از ساغر کوچك :

یکی نصفی لعل مدهون بزر   به از نار دانه چویك نار تر

نطع - بفتح وکسر بساط و در فارسی بیشتر اطلاق بر بساط سلطانی میشود که بر آن خونریزی میکرده اند :

جهان پر شد از دعوی انگیختن   براین نطع ترسم زخون ریختن

نظاره - بفتح اول و تشدید ثانی نگرندگان و تماشائیان :

نظاره تست هر چه هستند ، نظاره ترنج کف بریده

از هر طرفی خلایق انبوه نظاره شدی بگرد آنکوه

نعل در آتش بودن و نعل در آتش افکندن - کنایه از کشش و جلب معشوقانست عاشقانرا :

ساقی بمن آور آن می لعل کافکند سخن در آتشم نعل

سر اینجا به بود سرکش نه آنجا که نعل اینجاست در آتش نه آنجا

نعلك گوش - کنایه از گوشواره است :

ز نعلکهای گوش گوهر آویز فکندی لعل ها در نعل شبدیز

نعمان - بضم پادشاه یمن است که یزدگرد پدر بهرام گور فرزند خودرا بدو سپرد :

کس فرستاد و خواند نعمانرا لاله لعل داد بستانرا

نفاط - کسیکه درجنك بوسیله نفط و آتش حریف را باآلات مخصوص آتش میزده

چو قصاب از غضب خونی نشانی چو نفاط از بروت آتش فشانی

نفس آباد - بفتحتین - ریه و شش :

در نفس آباد دم نیم سوز صدر نشین گشته شه نیمروز

نفیر - فریاد و غوغا و نیز کرنای کوچك :

دویدند بر طبل کامد نفیر چو بر طبل دجال برناو پیر

نقاب - نقب زن :

چرا میباید ای سالوك نقاب درآن ویرانه افتادن چومهتاب

نقب - سوراخ زیر دیوار :

چونکه درآن نقب زبانم گرفت عشق نقیبانه عنانم گرفت

نقره زرخرید - کنایه از آسمان نقره گون که خریدار زر خورشید است :

هوسهای این نقره زر خرید بسا کیسه کز نقره وزر درید

نقطه موهوم - نقطهٔ که از شدت کوچکی و باریکی جز بوهم در نیاید و چشم آنرا نبیند و جزء لایتجزی و جوهر فردش نیز گویند .

رخ ازباغ سبك روحی نسیمی دهان از نقطه موهوم میمی

نقل - بضم آنچه با شراب و مسکرات خورند و نقلان جمع فارسی آنست :

از پی نقلان می بوسه خیز چشم و دهان شکر و بادام ریز

تو میخواهی مگر کز راه دستان بنقلانم خوری چون نقل مستان

این مصراع در صفحه ۳۰۸ درست ترجمه نشده است :

نقوماجس - بفتح اول و کسر جیم پدر ارسطو است بر طبق تاریخ قدیم :
نقوماجس آنکو خرد مند بود   ارسطوی داناش فرزند بود
نقیب - دانشمند و مهتر و داننده :
خبر کردند شیرین را رقیبان   که اینک خسروآمد بی نقیبان
نکوه - با دو پیش سرکوبی و چیره گی :
همه کارشاهان گیتی نکوه   ز رای وزیران پذیرد شکوه
نکوهی ونکوهش - مذمت و بدگوئی :
دهر نکوهی مکن ای نیك مرد   دهر بجای من و تو بد نکرد
نکیسا - ساز زن خسرو پرویز :
نوای باربد لحن نکیسا   جبین زهره راکرده زمین سا
نماز - بازبریکم تعظیم وستایش و درعبادت مخصوص حقیقت ثانوی شده :
کرد بر خسرو آفرین دراز   کافرین کرده بود برد نماز
نمرود - پادشاه معروف که دعوی خدائی کرده و ابراهیم را درآتش انداخت
بیندیش از آن پشه نیش دار   که نمرود راگفت سرپیش دار
نمط - بفتحتین معرب نمد است و فرش نمد معروف است :
آنجا که سمند او زند سم   شیر ازنمط زمین شودگم
و نیز بمعنی نوع و قسم است :
از هر نمطی که قصه میخواند   جز در لیلی سخن نمیراند
نمکسود - گوشت خشك نمك زده که بعربی قدید گویند :
چو مستی مرد رابرسر زند دود   کبابش خواه تر خواهی نمکسود

بسا تشنه که بر پندار به بود   فریب شورهٔ گردش نمك سود

کبابی بایداین خوان‌را نمکسود   مگس درپای پیلان‌کی‌کند سود
نمودار - با زبر یکم مقدار کم از چیزی که نمایش دهند تانشانه از بسیار باشد :
نموداری‌که از مه تابماهی است   طلسمی برسر گنج الهی است
نمونش - بمعنی نمونه است :
گفت تا باشد از نمونش رای   گفتن از ما و ساختن زخدای
نمونه - مانند نمودار کم نشانه از بسیار :
آن به‌که چو نام وننك داریم   زین کار نمونه چك داریم

رصد بستند وکردند این نمونه

نوا - نام آواز و پرده ایست از پرده های موسیقی :

نوا بازی کنان در پرده تنك غزل گیسو کشان در دامن چنك

نوازاده - با زبر یکم نواده و گویا نواده مخفف نوازاده است ونوه هنوز درزبانهاست

نوآئین ترین شاه آفاق بود نوا زاده عیص اسحق بود

نواله پیچ - کسیکه نوال و عطای بسیار باو داده شود :

ای عقل نواله پیچ خوانت جان بنده نویس آستانت

نوان - خرامان و متمایل بهر طرف و افتان و خیزان :

میرفت نوان چو بلبل مست

و نیز - پیر کهن و کهنه :

کهن باغ را وقت نو کردنست نوانرا حساب درو کردنست

نوبتی - خرگاه بزرگ خاص پادشاهان :

سلیمانیش باید نوبتی دار

نهادش بر بساط نوبتی گاه بنوبت گاه خویش آمد گر راه

نوبر - با زبر یکم بر نو و حاصل تازه :

در او هر دمی نوبری میرسد یکی میرود دیگری میرسد

پیر از سر آن بهار نوبر آمد بر آن بهار دیگر

نور - بفتح نون شکوفه :

شاخ ز نور فلك انگیخته

نورپاش - ستاره نورافشان و چراغ

بهرگام از برای نور پاشی ستاده زنگیی با دور باشی

نورد - طومار

شه آن نامه ها را همه مهر کرد بپیچید و بنهاد در یك نورد

نوردیدن - پیچیدن و طی شدن :

هر مرادی که دیر یابد مرد مژده باشد بعمر دیر نورد

نوروز - جشن معروف فارسیان و بمعنی مطلق جشن هم آمده است در شرح حال اسکندر گوید :

بنوروز بنشست و می نوش کرد سرود سرایندگان گوش کرد

مغنی سراینده بر بانك رود بنوروزی شه نو آئین سرود

نورهان - با زبر یکم وسوم مژدگانی :

طرازی نو انگیزم اندر جهان که خواهد ز هر کشوری نورهان

نوزخمه - کسیکه تازه وارد کاری شود :

آدم نو زخمه در آمد به پیش　　تابرد آن گوی بچوگان خویش

نوشاب - آب زندگی :

از آنجا خبر داد کار آزمای　　که نوشاب را در سیاهی است جای

نوشابه - بانو و ملکه کشور بردع :

چو از مرغ و ماهی تهی کرد جای　　بنوشابه بردع آورد رای

چنین زیور نغز گوهر نشان　　بنوشابه دادند گوهر کشان

نوشدارو - داروئیست که در خزانه پادشاهان کیان وساسانیان موجود بوده و تمام درد ها و زخمها را بدان علاج میکرده اند چنانکه در داستان رستم و سهراب مذکور است :

طبیب بهی روی با آب ورنك　　ز حکم خدا نوشدارو بچنك

نوشگوار - یعنی در گوارائی چون آب زندگانی زیرا که چشمه نوش چشمه آب حیوانست :

نوش ساقی و جام نوشگوار　　گرم تر کرده عشق را بازار

نوش گیا - دارو یا گیاهیست که علاج زهر میکرده :

نوش گیا بخت و بدو درنشست　　رهگذر زهر بتریاك بست

نوشیروان - پادشاه عادل معروف

تا بخرمن خار یابی برکلاه یزدگرد　　تابدامن خاك بینی برسر نوشیروان

نوند - با زبر اسب تیزرو :

ز مشرق بمغرب رساندم نوند　　همان سد یاجوج کردم بلند

نهفتیده - نهفته شده :

شد آگه که در عرضگاه جهان　　نهفتیده کس نماند نهان

نهنبن - با زبر یکم و چارم سرپوش :

به ار پای ازین پایه بیرون نهم　　نهنبن بر این دیك پر خون نهم

نیا - با زیر یکم - اجداد و پدران پیشینه :

گذشته نیای من از عهد پیش　　چنین گفت با من دراندرز خویش

نیاز - حاجت و تضرع :

تو مستغنی از هرچه درراه تست　　نیاز همه سوی درگاه تست

نیاطوس - برادر پادشاه روم است که بسپهداری لشگر روم بایران آمد :

همان لشگر کشیدن با نیاطوس　　جناح آراستن چون پر طاوس

نیای - با زیر یکم تضرع و خواهش ولی در فرهنگها نیامده :

نیایش در دل خسرو اثر کرد دلش‌را چون فلك زیر و زبر کرد

نیرنك - با زبر یکم و سوم مکر و حیله :

برونش‌آرم به نیروی و به نیرنك چوآتش زاهن وچون گوهر ازسنك

نیرنك نامه - نامه سحر و شعبده و دفتر جادوست :

خوانده نیرنك نامه های جهان جادوئیها و چیز های نهان

نیرو - با زیر یکم و پیش سوم قدرت و قوت :

که بیننده خواب را در خیال چه نیرو برون آورد پر و بال

نیسان - با زبر یکم نام ماه هفتم از سال رومی‌که تقریباً بیست‌وسه‌روز از نوروز گذشته آغاز میشود :

ابری آمد چو ابر نیسانی کرد بر سبزه ها در افشانی

نیست‌اندرجهان - نام کنیزك چینی‌که اسکندر با او معاشقه داشت :

چومن نیست اندر جهان کس بکام از آن نیست اندر جهانم بنام

نیفه - پوستین :

نیفه روبه چو پلنگی بزیر نافه آهو شده زنجیر شیر

نیل‌کشیدن - کنایه از سرسبزی و بخت است :

طبایع را یکایك میل درکش بدین‌خوبی خرد را نیل درکش

نیل‌گیا - کنایه از گیاه و سبزه است :

چون‌کفش از نیل‌کنه شسته شد نیل‌گیا در قدمش رسته شد

نیلوفر - گلی است که در آب روید و دارای برگهای پهن سبز و نیلی مانند است‌که روی آب میافتد :

چوعاجز گشت ازین خاك‌جگرتاب چونیلوفر سپر اوکند برآب

هنوزش پر یغلق در عقابست هنوزش برك نیلوفر در آبست

نیمکار - دراصطلاح زراعتی برزگری راگویند که یك نیم از حاصل را او و نیمه دیگر را مالك ببرد :

ندارد دخل‌و خرجش‌کیسه پرداز سوادش نیمکار ملك ابخاز

یعنی آنچه کشته میشود یك نیمه را ابخازیان مثل مالك بغارت میبرند :

نیم لنك - جعبه جای کمان و بمعنی ترکش هم که جای تیر است آمده :

همه ساز لشگر بترتیب جنك بر آراست از جعبه نیم لنك

نیوشیدن - پذیرفتن و گوش دادن :

نیوشندهٔ خواهم از روزگار   که گویم بدو راز آموزگار

بگفتن کسی کو شود سخت کوش   نیوشنده را در نیاید بگوش

حرف واو

واخواست - بازخواست و حساب جوئی :

هرچه رضای تو بجز راست نیست   با توکسی را سروا خواست نیست

وادی - جای گشاده میان کوهستان و تلها و پشتها که سیلاب در آن جاری شود و بپارسی رود خانه گویند :

کمر بر کمر گرد برگرد کوه   یکی وادیی بود دریا شکوه

وادیکده - جائیکه وادی ورود بسیار باشد :

وان درز بصدمه های ایام   وادیکدهٔ شود سر انجام

والی - صاحب ولایت و حکمران :

بر کشتن خویش گشته والی   لا حول از او بهر حوالی

والیس - یکی از حکمای یونان :

چنین راند والیس دانا سخن   که نوباد شه در جهان کهن

وا یافتن - باز یافتن :

گفتا خرم از میانه گم بود   وا یافتنش باشتلم بود

وثاق - در عربی بند و رشتهٔ که بدان چیزی را ببندند ودر فارسی بمعنی منزل و خانه هم استعمال شده :

نبود آنروز گلگون در وثاقش   بر اسبی دیگر افتاد اتفاقش

وثیقت - پیمان و عهدنامه :

خدایا چون گل ما را سرشتی   وثیقت نامهٔ بر ما نوشتی

بفرمود شه تا وثیقت نوشت   بدو دادوشد سوی بزم از بهشت

ورز - با زبر یکم بمعنی کشتکار است :

که اقصای این دلگشا ینده مرز   حوالی بسی دارد از بهر ورز

وزر - بفتحتین معقل و جایگاه عقال بستن شتران :

پای درکنده دست در زنجیر   اینچنین کس وزربود نه وزیر

وشاق - بکسر اول غلامان خوشروی :

جنیبت کش و شاقان سرائی   روانه صدصد از هرسو جدائی

وشق - بازبریکم و دوم - جانوری دو رنك است که از پوست وی پوستین میدوزند و نیز پوستین را وشق گویند :

وشقهٔ نیفه - پوستین وشق :

وشق نیفه هائی چو برك بهار بنفشه بر او ریخته صد هزار

وشی - بفتح اول نوعی از جامه ابریشم :

وشی جامهٔ داشتی هفت رنك چو گل تارو پودش برآورده تنك

وقایه - نگاهداری :

کانروز که نوفل آن ظفر یافت لیلی بوقایه در خبر یافت

وقت آمدن - کنایه از رسیدن مرگست :

چو وقت آمد نماندآن پادشائی بکاری نامد آن کارکیائی

وقفه - درنك و مکث :

چو یوسف شربتی در دلو خورده چو یونس وقفهٔ در حوت کرده

وکیل خرج - کسیکه لوازم معاش و خرج دیگری را خریده و باو برساند :

بادی که وکیل خرج خاکست فراش گریوه مغاکست

ولدالزنا - کنایه از کرم شب تابست که گویند با طلوع سهیل یمانی هلاك میشود:

ولدالزناست حاسد منم آنکه طالع من ولدالزنا کش آمد چو ستاره یمانی

ولیعهد - جانشین پادشاه :

بزرگان لشگر نمودند جهد که با آن ولیعهد بندند عهد

ولینعمت - بخشنده نعمت :

ولینعمت ریاحین را نسیمم ولیعهد شکر در یتیمم

ویژگان - خاصگان و محرمان :

روزی از تخت و تاج کرد کنار رفت با ویژگان خود بشکار

ویسه - معشوق رامین است که در معشوقی بد نام بوده و افسانه او را فخری گرگانی منظوم داشته :

وگر لختی ز تندی رام گردم چو ویسه در جهان بد نام گردم

حرف هاء

هاتف - آواز کننده :

ازان راز جویان پنهان پژوه یکی را بخود خواند هاتف زکوه

هارونی - پاسبانی ، چون هارون برادر موسی پاسبان قوم بوده هارونی بمعنی پاسبانی استعمال ثانوی پیدا کرده است :

برآویخت هندوی چرخ ازکمر　　بهارونی شب کمر های زر

من از سحر سحر پیکان راهم　　جرس جنبان هارونان شاهم

مصراع دوم در صفحه ۲۳ بغلط هاروتان نوشته شده و غلط ترجمه شده

هرا - با زبر یکم گلوله های زر و سیم که بر یراق اسب بندند :

ز حد بیستون تا طاق گرا　　جنیبت ها روان باطوق و هرا

عماری و اشتر بهرای زر　　عماری کشان جمله زرین کمر

هرا وهرین - هر دو با پیش یکم آواز مهیب :

ز هرین حمله زهرای تیغ　　شده آب خون دردل تند میغ

هرمس - یکی‌از حکمای یونان‌که در اخبار اسلامی از او بادریس تعبیر میکنند:

درآن داوری هرمس تیز مغز　　بحق گفتن اندیشهٔ داشت نغز

هروم - با زبر یکم نام پیشین کشور بردع است :

هرومش لقب بود از آغازکار　　کنون بردعش خواند آموزگار

هرهفت‌کردن - هفت قلم آرایش کردنست :

کرد هر هفت ازآنچه باید ساز

برون آمد ز پشت هفت پرده　　بنا میزد رخی هر هفت کرده

هری - با زبر یکم و زیر دوم - شهریست از خراسان که اکنون هرات گویند و گویند اسکندر بنا کرده :

بهرای گنجش چو بدرام کرد　　بپهلو زبانش هری نام کرد

هزاهز - با زبر اول جنبش سپاه در جنک :

روا رو بر آمد ز راه نبرد　　هزاهز در آمد بمردان مرد

هزبر - بکسر اول و فتح دوم شیر درنده و نیز کنایه از اسب تیز رفتار است:

نمد ها و کرباسهای سطبر　　ببندند بر پای پویان هزبر

هم سر آسمان و هم کف ابر　　هم بتن شیر و هم بنام هزبر

هزینه - مطلق مخارج در برابر خزینه که دخل و ذخیره است :

ناورم رخنه در خزینهٔ کس　　دل دشمن کنم هزینه و بس

هژیر - با زبر یکم و زیر دوم - چابك و جلد :

گاهگاهی که از ملالت کار　　زین براوکردی‌آن هژیر سوار

هفت آب و خاك - باهفت آب و خاك شستن کنایه از نهایت پاکی و تطهیر است :

دامن از این خنبره دود ناك پاك بشوئید بهفت آب و خاك

هفت چشمه خراس - کنایه از هفت آسمانست :

چه باید درین هفت چشمه خراس

هفتخوان - هفت طلسم که اسفندیار (در هم شکست :

گر کیانرا بطالع فرخ هفتخوان بود با دوازده رخ

و نیز کنایه از هفت فلك است :

خون پدر دیده درین هفتخوان آب مریز از پی این هفت نان

چه پنداری کزاینسان هفتخوانی بود موقوف خونی و استخوانی

هفت روس - هفت قسمت روس در زمان پیش که برطاس - آلان - خزران - ایسو - خفچاق . پنج قسمت آنست :

یکی لشکر انگیخت از هفت روس بکردار هر هفت کرده عروس

هفت سبع - بضم سین قرآنست بمناسبت آنکه قراء پیشینه آنرا هفت قسمت کرده و در هر روز یك سبع و هر هفته یك قرآن ختم میکردند یا بمناسبت آنکه قرآن مشتمل بر هفت موضوع است : وعد - وعید - وعظ ، قصص - امر - نهی - ادعیه

زین سحر سحر گهی که رانم مجموعهٔ هفت سبع خوانم

هفت عروس نه عماری - کنایه از هفت سیاره است :

ای هفت عروس نه عماری بر درگه تو بپرده داری

هفت قفلی و چاربندی - کنایه از تعلق بعالم جسمانیست و هفت قفل هفت آسمان و چار بند چار عنصر است :

بجوی زر نیاز مندی چند چار قفلی وهفت بندی چند

در صفحهٔ ٤۲ هفت پیکر این بیت غلط ترجمه شده است :

هفت قواره شش انگشت یکدیده چهار دست نه پشت - کنایه از عالم جسمانی است بمناسبت هفت سیاره و شش جهة و چهار عنصر و یك خورشید و نه فلك :

این هفت قواره شش انگشت یکدیده چهار دست و نه پشت

هفت مردان - هفت طایفهٔ خوبان مطابق اخبارکه اقطاب و ابدال و اخیار (احبار) اوتاد ، ابدال ، نقبا ، نجبا . هستند :

گردنکش هفت چرخ گردان محراب دعای هفت مردان

هفت نان - کنایه از هفت سیاره است :

خون پدر دیده دراین هفتخوان آب مریز از پی این هفت نان

هفتورنك - هفت آسمان :

جهاندار مهین خورشید آفاق که زد برفرق هفتورنك ششطاق

هفت هندوی کحلی جرس - هفت سیاره :

ازین هفت هندوی کحلی جرس

هفده خصل - هفده داو نرد است که هفدهم دست خون میباشد :

هفده سلطان در آمدند ز راه هفده خصل تمام برده ز ماه

هقعه وهنعه - دو منزل از منازل قمرند :

هقعه چو کواعب قصب پوش با هنعه نشسته گوش در گوش

هلیله - داروئیست که در طب قدیم در بسیاری از امراض بکار میرفته

چه نیکو داستانی زد خردمند هلیله با هلیله قند با قند

همال - قرین و همانند و هم سال :

نسازد با همالان هم نشستی

همایون - فرخ و میمون و اصل آن مشتق از هما ست :

همایون کنی تخت را زیر تاج

در فصل گلی چنین همایون لیلی ز وثاق رفت بیرون

همایون کنان - تهنیت و مبارکباد کنان :

رسولان رسیدند با ساو و باج همایون کنان شاه را تخت و تاج

هم پشت - پشتیبان و ظهیر :

نه هم پشتی که پشتم گرم دارد نه بختی کز غریبان شرم دارد

همت - در لغت قصد و آهنك و در اصطلاح شعرا و عرفا توجه مرشد کامل که تأثیرات معجزه مانند دارد و اروپائیان از آن بقوه مانیتیسم تعبیر کنند :

بپرسید و هرمس بدو گفت راز که همت در آسمان کرد باز

یعنی قوه همت من در آسمان بگشود و مرگرا نازل ساخت :

همت آلوده آن یك دو مرد با تن محمود ببین تا چه کرد

همخانگی - همکاری :

با دو حکیم از سر همخانگی شد سخنی چند ز بیگانگی

همزاد - هم سال

فرمود بدوستان همزاد تا برپی او روند چون باد

همکار - کسیکه با دیگری در یك کسب و صنعت مشغول باشد :

او هست پدید در سه همکار وان هرسه دراوست نا پدیدار

همگروه - متفق و یکدل و یك رأی :

دگر ره ندیدآن سخن‌را شکوه بافکار خود دیدشان همگروه

همیدون - هم اکنون :

چنین گوید همیدون مرد فرهنك که شبدیزآمدست ازنسل آن سنك

هنجار - راه :

رهی دارم بهفتاد و دو هنجار ازان یکره گل‌و هفتادو یك خوار

در صفحه ۹ بغلط نگاشته شده (هفتاد و دو خار) ، و نیز روش و رنك :

چو سایه که هنجار دارد ز نور وزو دارد آمیزش خویش دور

چو بیرون غارآمد و راه جست نشد هیچ هنجار بر وی درست

هندو - کنایه از غلامان سیاه پاسبان یا دزد :

جهانداران که ترکان عام دارند بخدمت هندوئی بر بام دارند

دو هندو بر آید ز هندوستان یکی دزد باشد یکی پاسبان

هور - خورشید :

باد تا بر سپهر تابد هور دوست دوستکام ودشمن کور

هورهندوان - ممکن است مراد معبد هندوان باشد که در آن آتش افروزی میکنند و بمناسبت گرمی هوا قصر بهور هندوان تشبیه شده باشد :

بهور هندوان آمد خزینه بسنگستان غم رفت آبگینه

هوز - آواز بسیار بلند :

باز بانك اندر اوفتاد بهوز آهو آزاد شد ز پنجه یوز

یعنی بانك بلندی در افتاد و آواز بلند شد

هوسنامه - نامه عشق و عاشقی و تصویرهای عشق آور و شهوت انگیز

ولیکن در جهان امروزکس نیست که او را درهوسنامه هوس نیست

زین هوسنامه‌گر بدارم دست آورد در تنم شکیب شکست

هوی‌وهای - هوی آواز کردن‌کسی است دیگری را از راه دور و های پاسخ آن‌اواز است از طرف دیگری وهنوز هم اینگونه خواندن‌کسی دیگری را و جواب دادن در دهستانها معمول است :

ز گفتن که هوی و دیگر باره‌هان بر اورده سر های و هوی از جهان

هیربد - با زیر یکم و زبر چهارم خادم آتشکده :

فروزنده گوهر نیك و بد رفیق مغ و مونس هیربد

هیضه - خرابی معده و امتلای شکم :
آدم از آن دانه که شد هیضه دار   توبه شدش گلشکر خوشگوار
درصفحه ۲۸ مخزن‌الاسرار در شعر بالا بجای هیضه بغلط حیضه نوشته شده
هیکل - پیکر و بتخانه و هر بنای رفیع :
گاین خانهٔ کو سرای منست   نه من هیکلی دان که جای منست
هیلاج - حسابیست در نجوم که مقدار عمر بدان معین میشود و نیز زایچه ولادت
ندید از مدارای هیچ اختری   در آزرم هیلاج یاریگری
هیمه - هیزم و بوته هائی که برای سوختن فراهم کنند :
یکی گفت هندوستان بهتر است   که هیمه‌اش همه عود و گل عنبر است
هیون - با زبر یکم شتر بزرك و هر جانور بزرك و بمعنی اسب هم آمده :
کای بیخبران ز تیغ تیزم   فارغ ز هیون گرم‌خیزم

حرف یاء

یاجوج و ماجوج - طایفه ایکه در افسانه اسکندر نام برده شده و قصه آنان مشهور است :
گروهی درآن دشت یاجوج نام   چو ما آدمی زاده و دیو فام
یارا - توانائی :
میخراست کزان غم آشکارا   گرید نفسی نداشت یارا
یارگی - نیز توانائی :
خواجه‌کان دید جای صبر نبود   یاری و یارگی نداشت چه سود
کرا یارگی کز سر گفتگوی   ز من جای آبا کند جستجوی
یاره - دست برنجن
چو یاره دست بوسی رایش افتاد   چو خلخال زر اندر پایش افتاد
یاسج - تیر پیکان دار و تیریکه پادشاهان نام خود بر آن نویسند و گویا در اصل ترکی است :
دست بدار از سر بیچارگان   تا نخوری یاسج غمخوارگان
یافه - بوزن و معنی یاوه - بیهوده :
بیخودیش کرد چنین یافه‌گوی   ورنه نکردی ز من این جستجوی

یاوه - بمعنی گم شده هم آمده :

چو ره یاوه گردد نماینده اوست   چو در بسته باشد گشاینده اوست

یاوه شدن گمراه شدن :

گراز ره یاوه گشتم راه بنمای

یاوگیان - و حوش و سباع را گویند بمناسبت آنکه گمشده‌از شهر یاگمشده در صحرا هستند و این معانی در فرهنگها ضبط نشده :

ساکن شو ازین جمازه راندن   با یاوگیان فرس دواندن

یتاق - با پیش یکم پاسبان و با زبر یکم هم ضبط شده :

چو مهدی گرچه شد مغرب وثاقش   گذشت از سرحد مشرق یتاقش

خردم یزك فرستد بوثاق خیلتاشی   ادیم طلایه دارد بیتاق پاسبانی

یخنی - با زبر یکم ذخیره :

مخور غم بصیدی که نا کردهٔ   که یخنی بود هر چه نا خوردهٔ

درصفحه ۲ ۵ شرفنامه بغلط گوشت پخته در این بیت ترجمه شده است

یرق داده - بازبر یاء و راء اسبی‌که سوغان گرفته و ایلغاری باشد در مقابل جمام و بظاهر اصل این لغت ترکی است :

شتابنده را اسب صحرا خرام   یرق داده زان به که باشد جمام

درفرهنگها یرغ بغین ضبط شده ولی در تمام نسخ کهن و تازه نظامی بقاف است :

یزدجرد - معرب یزدگرد نوادهٔ خسرو پرویز است :

تابخرمن خار یابی بر کلاه یزدجرد   تابدامن خاك بینی برسر نوشیروان

یزك - با زبر یکم و دوم پاسبان لشگر و طلایه :

برون شد یزك دار دشمن شناس   یتاقی کمر بسته بر جای پاس

فرود آمدند از دو جانب سپاه   یزکها نشاندند بر پاسگاه

یغلق - بازبر یکم و زیر سوم تیر پیکان دار :

هنوزش پر یغلق در عقابست   هنوزش برك نیلوفر درآبست

یغما - شهریست در ترکستان که خوبرویانش مشهورند :

بساط شه ز یغمائی غلامان   چرباغی پرسهی‌سروی خرامان

یك آماج - اندازه یك تیر پرتابی :

ستاده قیصر و خاقان وفغفور   یك‌آماج ازبساط پیشگه دور

یکدش - با زبر یکم و سوم اسبی‌که پدرش ترك ومادرش تازی باشد یا بالعکس‌که در زبانها اکنون به (دو - رگه)معروفست :   بنعل یکدشان کوه پیکر

یکدل - مانند یکدله مصمم در عزم در مقابل دو دل :

که من یکدل گرفتم کار در پیش

دودلی داشتن از یکدلی نیست　　دودل بودن طریق عاقلی نیست

یکرکابی - مانند یکسوار و یکه سوار پای فشاری کردن ومستعد و مصمم بودن برای جنك وکارهای دیگر ، در فرهنگها بمعنی اسب جنیبت و یدك نوشته‌اند ولی صحیح نیست:

عنان یکرکابی زیر میزد　　دو دستی با فلك شمشیر میزد

عنان یکرکابی بر انگیختند　　دو دستی بتیغ اندر آویختند

یکرکیبی - مماله یکرکابی و نیز کنایه از پای فشاری و ثبات قدم است

گزین بیش بر دلفریبی مباش　　بنا راستی یکرکیبی مباش

یك رویه شدن رای - جزم شدن عزم و از تزلزل دور ماندن :

یك رویه شد آن گروه را رای　　کاهنك سفر کنند از آنجای

یك زخم - گرز نریمان که بیك زخم و ضربت اژدها را کشت : و نیز لقب نریمانست :

ای قایل افصح القبایل　　یك زخمی اوضح الدلایل

یکسواره - یکه سوار : حقیقت شد ورا کان یکسواره

یوسف رخ مشرقی - کنایه از خورشید است :

یوسف رخ مشرقی رسیدی

آگهی

هر کجا بیان اعراب کلمات بفارسی باشد از قبیل زبر و زیر دلیل فارسی بودن کلمه است و اگر بعربی باشد دلیل عربی بودن .

در خاتمه چون بتازگی از اقسام خرما و نخل بوسیله اهل فن اطلاعات کافی بدست آمده رطب بی استخوان را بترجمه پرداخته و یك دو بیت خسرو و شیرین را که درست شرح نشده شرح میدهیم .

رطب بی استخوان - رطبی است که نخلش نخلبندی نشده ومایهٔ نخل نر باو نرسیده باشد . چنین رطبی هسته واستخوان صحیح ندارد وخشك وبی‌آبست وقابل خوردن نیست

رطب را استخوان آنشب شکستند　　که خرمای لبت را نخل بستند

یعنی همانشب که خرمای لب ترا نخل بستند ونطفه تو بسته شد رطب بی‌استخوان گردید و هر رطبی از رواج و شیرینی افتاد و بی استخوان شد .

نگویم بر نشانه تیر میشد　　رطب بی‌استخوان درشیر میشد

رطب بی استخوان سخت و محکم است و استخوان دار نرم و نا استوار ازآن سبب آلت تناسل را هنگام وقاع برطب بی استخوان تشبیه کرده

دفتر هفتم نظامی
بنـــــام

گنجینه گنجوی

دیوان قصیده و غزل حکیم نظامی گنجوی

یادگار و ارمغان وحید دستگردی

بخش اول

مشتمل بر قصیده و غزلهائی که مسلم و بی شك از نظامی است
و از تذکرها و سفینه های گوناگون جمع آوری شده

در سال ۱۳۱۸ شمسی انجام یافت

طهران : چاپخانه ارمغان

گنجینه گنجوی

مقدمه

با همه کوشش و کنجکاوی های چندین ساله عاقبت دیوان قصیده و غزل نظامی مارا بدست نیامد . این دیوان تا زمان شاه عباس بزرك درکتابخانه دولت ایران موجود بوده و صائب تبریزی در سفینه خاص خودکه اکنون نزد ما موجود است از آن دیوان یك قصیده و چند بیت انتخاب کرده ولی اکنون درکتابخانه های معروف عالم اثری از آن دیوان نیست . عکس سه نسخه دیوان نظامی از برلن و لندن و سواد چهار نسخه از هندوستان و یك نسخه از تبریز اینك مارا در دست است ولی هیچکدام دیوان حقیقی نظامی نیست و تمام این نسخه ها یك مأخذ داشته و بر طبق استفادتی که از نسخه تبریز حاصل شده معلوم گردید یك نظامی تبریزی هم وجود داشته که میخواسته است بروش نظامی شعر بگوید ودیوانی هم داشته شاعری‌هم بنام نظام استرابادی وجود داشته ومعروفست نظامی‌های دیگرهم درعصر صفویه بوده‌اند مانند خاقانی محلاتی در عصر قاجاریه و یك متذوق اشعار اینان را بنام حکیم نظامی گنجوی دردفتری جمع‌آوری کرده با مقداری از اشعار معروف نظامی و ازین دفتر خراب و اشتباه چندین نسخه نگاشته شده و درکتبخانه های هندوستان و اروپا بنام حکیم نظامی گنجوی ضبط شده است .

اینگونه وقایع و حوادث و جنایت ها نسبت بکتب اساتید فراوانست .

دیوان استاد ظهیرالدین فاریابی که این اواخر در اصفهان چاپ شده مشتمل است بر اشعار شمس طبسی و غزلیات ظهیر اصفهانی که یکی از شعرای عصرصفویه است و اتفاقاً دیوان او با همان اشعار در کتابخانهٔ ما موجود است . شگفت در

اینست که جمع آورنده این دیوان چون در قصیده شمس طبسی تخلص شمس را دیده راه تحقیق را وسیع کرده و در مقدمه کتاب مینگارد : ظهیر فاریابی گاهی هم شمس تخلص میکرده !!

ادبا و فضلای معاصر هم کمتر دقت درکار روا داشته و دیدیم که بسختی میتوانند اشعار ظهیر فاریابی استاد باستانی را ازاشعار ظهیر اصفهانی (صاحب روش و سبك عصر صفوی آنهم ناقص) تمیز بدهند .

دربعضی از نسخ قدیم دیوان سعدی نیز پارهٔ از غزلهای همام تبریزی و بسیاری از غزلهای نزاری قهستانی که یکی از غزلهای او هم در دیوان نظامی آمده بنام سعدی ضبط شده است .

باری اینك این هفت دیوان نظامی که ازکتبخانه های مختلف جهان در دست ماست و همه از یکدیگر استنساخ شده بیشتر راجع بنظامی تبریزی و نظام استرابادی و سایر نظامی های عصر صفوی است و مقداری از قصیده وغزلهای نظامی را هم جمع کننده این دفتر از جنك ها و تذکره ها برآن افزوده است .

چون ما اگر فقط اشعار نظامی را ازین دیوانها نقل و بقیه را ترك بگوئیم شاید کسی خیال کند که اشعار نظامی را نشناخته و ترك کرده ایم وبعلاوه نسبت این اشعار فرومایه و پست بدان استاد بزرك علوی مقام خیانتی است بزرك بدین سبب تمام اشعار را در سه بخش بشرح ذیل نقل میکنیم

بخش اول قصیده و غزلهای مسلم نظامی

بخش دوم اشعار مشکوك

بخش سوم اشعاری که مسلم از نظامی های عصر صفوی است

وحید

گنجینه گنجوی

بخش اول : اشعار مسلم نظامی

ملك الملوك

۱ ملك الملوك فضلم بفضيلت معانی
زمی و زمان گرفته بمثال آسمانی

۲ نفس(سخن) بلند صوتم جرس بلندصيتی
قلم جهان نوردم علم جهان ستانی

۳ سر همتم رسيده بکلاه کيقبادی
بر حشمتم گذشته ز قبای گورخانی

---

(۱) یعنی من بسبب فضیلت معانی و افکار ابکار ملك الملوك و شاهنشاه کشور فضلم وبفرمان آسمانی زمین و زمانرا در حیطه اقتدار فضل و ادب دارم ، یا اینکه فضل من که بسبب فضیلت معانی ملك‌الملوك فضلهاست بفرمان آسمانی زمین و زمانرا گرفته است . زمی ـ مخفف زمین . مثال ـ فرمان .

(۲) نفس بلند صوت ـ کنایه از اشعار بلند و افکار دلپسند است . پاسبانان شهنشاهان هم در قدیم جرس جنبان داشته و رئیس آنان جرسهای بلندآواز میجنبانیده تا پاسبانان بخواب نروند ونیز لشکریان درخیل شتر و استر جرسهای بلندآواز داشته اند ، یعنی من مانند شاهنشاهان جهانگیر دارای جرس بلند صوت و علم جهان ستانی هستم و جرس من نفس و اشعار من و علم من قلم من است .

(۳) یعنی در شاهنشاهی هفت اقلیم سخن سر همت من بمقام تاج کیقبادی رسیده و اندام حشمت من از قبای گورخانی درگذشته و قبای گورخانی آن قابلیت را ندارد که جامه اندام ملوکانه من باشد .
گورخان شاهنشاه چین است ـ ز پرند گورخانی ـ نسخه

۱ رصد جهان فروزم فلك محیط چهارم
جسد حیات بخشم نفس مسیح ثانی

۲ بولایت سخن در كه مؤید الكلام
نزده كسی بجزمن در صاحب‌القرانی

۳ خردم یزك فرستد بوثاق خیل تاشی
ادبم طلایه دارد به یتاق پاسبانی

سخن از من آفریده چو فتوت از مروت
هنر (خرد) ازمن آشكارا چوطراوت ازجوانی

غزلم بسمعها در چو سماع ارغنونی
نكتم (سخنم) بذوقها در چو شراب ارغوانی

۴ حركات اخترانرا منم اصل واو طفیلی
طبقات آسمان را منم آب و او اوانی

---

(۱) یعنی من خورشید جهان افروز عالم شعر و ادبم و خورشید وار جایگاه وكمینگاه جهان افروزی من آسمان محیط چهارم است و نیز در بخشش حیات مسیح ثانی هستم و جسدم كار نفس مسیح میكند . جسدم حیات بخش و نفسم مسیح ثانی ـ نسخه

(۲) یعنی در كشور سخن كه كلام من در آن ابدی و همیشگی است هیچكس جز من نمیتواند در صاحبقرانی زده و شاهنشاه صاحبقران باشد .
كه مؤیدالكلامم ـ نسخه . نزند كسی بجز من ـ نسخه .

(۳) یزك ـ پیشرو لشكر . وثاق ـ خانه . خیلتاشی ـ بندگی و فرمانبرداری
طلایه ـ پیشرو لشكر . یتاق ـ پاسبان .
یعنی درخانه خیلتاشی خرد یزك دار و پاسبان من ودر خیل پاسبانان علم وادب طلایه‌دار من است . بیتاق خیلتاشی ـ باتاق پاسبانی ـ نسخه

(٤) یعنی جنبش اختران سیار بطفیل وجود منست و آبروی هفت طبقه آسمان هم منم و اگر من نباشم عالم جسمانی و افلاك گردنده آبروئی ندارند .
در هر دو مصراع بجمع ضمیر مفرد بر میگردد و در فارسی ارجاع ضمیر مفرد بجمع و تثنیه رایج است .

۱ نکنم بخطبه لحنی چو کنم بود عروسی
نزنم بخیره طبلی چو زنم بود اغانی

۲ سقط خلاصه من چه طبیعی و چه عقلی
دغل عصاره من چه نباتی و چه کانی
بقیاس شیوه من که نتیجه نو آمد
همه رسم (طرز) های تازه کهنست و باستانی
بیرم هزار دل را ببدیهه و معما
بخرم هزار جان را بغلوطه نهانی

۳ بمکاتبات نغزم شرف آرد ابن مقله
زمغالطات لفظم غلط افتد ابن هانی

---

(۱) یعنی اگر من لحن خطبه و خطابه را بلند کنم بسبب عروسان مضامین بکر برای شنونده عروسی است و اگر طبل وکوس سخن را فروکوبم مانند نغمه‌های افلاطون سرور انگیز است .

نزنم بخیره طبلی چو زنم بود عروسی نکنم بخطبه لحنی چو کنم بود اغانی - نسخه

(۲) یعنی چون من افکار بلند و مطول خود را ملخص ساختم از سقط و دور انداخته آنها علوم طبیعی و عقلی ایجاد شد و چون تراوش های طبع را افشرده و شیره کشی کردم از دغل و ته نشین آن عصاره ها میوه وگلهای با طراوت و حلاوت نباتی و گهر های سنگین قیمت کانی پدید آمد .

(۳) ابن مقله - واضع خط نسخ است درزمان خلفا وابن هانی ابوالحسن محمد بن هانی اندلسی است که باتفاق اهل ادب در مغرب همانند متنبی است درمشرق و درسفسطه و مغالطه معروف بوده و در شعر بکار میبرده عاقبت هم بهمین گناه کشته شد . حکیم نظامی مانند اغلب شعرای پیشین زیبا نویس و خوشخط هم بوده .

یعنی ابن مقله مکاتبات نغز مرا سرمشق خود قرار داده واز خط من کسب شرف و آبرومندی میکند و از مغالطات و سفسطه های شعری من ابن هانی مغالطه کار هم در غلط میافتد

ز مغالطات دستم (چشتم) (نظمم) - غلط افتد ابن هانی . نسخه

۱ مهم و چو مه نگیرم کلف سیاه روئی
درم و چو در ندارم برص سپید رانی

۲ بلسان مصر خواهی بلسان من نظر کن
چه عجب حدیث شیرین ز (به) چنین رطب اسانی

۳ بدر ضمیر من بر که حریم غیبی آمد
کرم الکتاب ختمه زده مهر جاودانی

٤ چو قوارع زبوری بفصاحت اندر آرم
ببرم زبان مؤبد ز نشید (بنشید) زند خوانی

باجازت لب من دل خلق باز خندد
چو شکوفه ریاحین ز (به) هوای مهرگانی

---

(۱) یعنی من در آسمان سخن ماه تابانم ولی چون ماه نقص کلف و سیاه روئی ندارم و در دریای ادب در گرانبها هستم اما چون در بدرد برص و سپید اندامی مبتلا نیستم .

(۲) بلسان بفتحتین ـ روغنی است که در مصر از درخت بلسان گیرند و بعقیده قدما دوای تمام جراحات و امراض است . یعنی حدیث شیرین از زبان رطب مانند من عجب نیست زیرا حدیث و گفتار من بالا تر از شیرینی است و مانند بلسان مصر شنیدن آن شفای تمام دردهای شنونده است .

(۳) یعنی سخن بمن ختم شده و همچنانکه محمد ع خاتم پیغمبران است منهم خاتم سخنوران هستم و ازین سبب بر در ضمیر من که حرمخانه غیب مضامین و معانی است . مهر جاودانی کرم الکتاب ختمه ـ زده شده است

(٤) قوارع زبوری ـ کنایه از الحان داودی است و نشید زند خوانی آوازه مؤبدانست در خواندن آیات زند که بآواز خوش و لحن مخصوص میخوانده‌اند چنانکه قرآن مجید را هم با لحن خوش بتقلید آنان میخوانند . یعنی هرگاه دراشعار فصیح خود قوارع زبوری و آوازهای خوش را بوسیله راویان راه دهم زبان مؤبدان خوش خوان از نشید زند بریده میشود و از خجلت ساکت میشوند .

۱ اگر این نشا (بسا) طگردرانغمات من نباشد
که زند ره مغنی که خورد می مغانی

۲ متفاخرم بدین فن بجهان و چون نباشم
نفسی (نکتی) بدین لطیفی سخنی بدین روانی

۳ نفس محیط موجم که بمد و جزر ماند
کنند ازشدآمد خود رسنی و نردبانی

۴ بفروشدن بحلقم لطفی بود بخاری (بخوری)
ببر آمدن ز طبعم خلفی بود دخانی

۵ چو صدف حلالخوارم چو گهر حلالزاده
ز حرامزادهٔ دو شب و روز در زبانی

(۱) یعنی اگر در نشاطگاه دنیا نغمات شعر من نباشد هیچکس راه مغنی نخواهد زد و می مغانی نخواهد خورد ، کنایه از اینکه شعر من چون الحان مغنی نشاط انگیز و چون می مغانی مستی بخش است . راه بمعنی دستان آواز است که اکنون دستگاه گویند . در خسرو شیرین گوید : بزن راهی که شه بیراه گردد

(۲) متفاخرم بدین فن بخداو چون نباشم نکتیم بدین لطیفی سخنم بدین روانی ـ نسخه

(۳) یعنی نفس من که چون دریای محیط موج میزند در فرو رفتن بجزر و در برآمدن بمد دریا میماند ونیز در هنگام فروشدن رسن وهنگام برامدن نردبانست برای بیرون آوردن شاهد مضامین بکر

(٤) یعنی نفس من آنگاه که فرو میرود لطف بخاری وقطره بارانست که در صدف سینه جای میکنند و در گرانبها میشود و هنگام بر آمدن خلف دخانی دریا و ابری است که از دریا برخاسته میشود . کنایه ازاینکه درهای سینه پرورد من ارتباط بهیچ کس و هیچ جا ندارد وابر باران زاو دریای ابر انگیزی که باعث ایجاد این درهاهستند همان نفس و دم منست .

(۵) این بیت هم مربوط بدو بیت بالاست . یعنی چون دانستی که لطف بخاری و ابر دخانی هر دونتیجه نفس محیط موج منهستند برتو معلوم خواهد شد که صدف طبع من حلالخوار و گوهر صدف زای شعر من حلال زاده است . در عبارت (چو گهر حلال زاده) از گوهر اشعار خود بذات خود تعبیر کرده است زیرا در هر بیتی از ابیات خود جای دارد و در آب سخن خود فرو رفته است پس ابیات نظامی خود نظامی هستند چنانکه گوید :

نظامی را چو این منظومه خوانی حضورش در سخن یابی عیانی
پس ازصدسال اگر گوئی کجا او ز هر بیتی ندا خیزد که ها او

۱ ولدالزناست حاسد منم آنکه اختر من
ولدالزنا کش آمد چو ستاره یمانی

۲ سخن نظامی ارچه فرسی سبک عنانست
چو گران رکاب غم شد چه کند سبک عنانی

پس ازین همه مناقب خجام خجل پشیمان
که ثنای خویش گفتن بود از تهی میانی

۳ سر این خزینه برنه در آن خریطه بگشا
که برند بقعه بقعه فضلا بارمغانی

مطلع دوم

٤ شبهی نه در خزینه چکنم گهرفشانی
گهری نه در خریطه چکنم صدف دهانی

(۱) رادالزنا ـ کنایه از کرم شب تاب است ودرافسانه ها معروف شده که چون ستاره سهیل طلوع کند کرم شب تاب بمیرد ۰ یعنی حسودان من کرم شبتابند و اختر وجود من چون ستاره یمانی ولدالزنا کش است و هرگز کرم شبتاب نمیتواند بستاره یمانی دست انداز بشود ۰

(۲) یعنی هرچند سخن من در میدان فصاحت اسب سبك و تند رو است اما چون از بار غم و اندوه گران رکاب و سنگین بار شده دیگر نمیتواند سبك عنانی و تند روی کند . سخن نظامی ارچه سخن سبك عنانست ـ نسخه

(۳) یعنی سر خزینه حماسه و فخر را بگذار و در صندوق و خریطه فرو تنی را بگشای تاز آن خریطه فضلای جهان در وگوهر بارمغانی برند
سر این خریطه بر نه در آن خزینه بگشا ـ نسخه

(٤) در این بیت دعویهای بیت (چو صدف حلالخوارم الخ) را از راه فروتنی تکذیب کرده و میگوید مرا که گهری در خریطه و صندوق نیست چه حد آن که صدف دهانی کرده و بگویم دهان من چون دهان صدف حلالخوار است و مرا که شبهی در خزینه نیست چه حد آنکه دعوی گهر نشانی داشته باشم .

۱ منم و من ویکی دل نه بمی بخون دیده
دو بدو نشسته باهم همه‌شب بدوستکانی
اگدی که‌میخورم‌من‌زحلالخواری(حلالکاری)خود
نخورد قفای ناکس ز قضیب خیزرانی
دل‌و‌دین‌شکسته وانگه هوسم زنامجوئی
سر و پا برهنه وانگه سخنم ز مرزبانی
۲ زحضیض‌خاك تیره به‌اگر هوا نگیرم
که ز لنگری بر آیم نرسم ببادبانی
۳ نه مشعبدی شکرفم نه‌مزوری بغایت
که کنم باشك و چهره‌بقمی وزعفرانی
چه سخن‌بود‌که‌گویم‌بسخن‌سرآمدم‌من
همه هرزه می درایم چو درای کاروانی

---

(۱) همه شب نشسته با هم دو بدو بدوستکانی - نسخه

(۲) یعنی‌سزاوار تیره خاك وجود من مانند خاك پستی وحضیض‌گرفتنست نه هوا گرفتن وبلند پروازی زیرا درحال حضیض‌گرفتن بمنزله لنگرگشتن وجودخود هستم واگر هوا گیری و بلند پروازی پیشه کنم سمت لنگری را از دست داده و بمقام باد بانی و بلند پروازی هم نخواهم رسید پس بهتر آنست که لنگر بودن را از دست ندهم .

(۳) یعنی من مانند زهاد دروغین شعبده باز و تزویر کار نیستم که اشك خود را بقم آلود و چهره را زعفران مالی کرده و خود را از ریاضت و خوف خدا خونین اشك و زردچهره نمایش بدهم .

۱ قصب لعاب ریزم تنه ایست عنکبوتی
حلل عیار سنجم قفسی است استخوانی
ز سگی بجای آنم که کشان کشان برندم
بکجا بچاه دوزخ ز کریهی و گرانی
۲ بسرای ضرب همت بقراضهٔ چه لافم
چه زید (بود) بپای پیلان الچوق ترکمانی
۳ فن شعر خود چه باشد که بدان کنم تفاخر
چو ممثلی است مطلق بدروغ داستانی (باستانی)

---

(۱) دو بیت یعنی اینکه گفتم من در سخن سر آمد تمام سخنورانم هرزه درائی و چون آواز درای کاروان بانك هرزه و بی معنی بود زیرا قصب شعر من که از لعاب طبع و فکر بافته شده چون تنه و تنیده عنکبوت سست و حلل و زیور های شعری که دعوی عیار سنجی در آن کرده ام پیرامون من جز قفس استخوانی چیزی نیست . بیت اول پاسخ بیت ـ نفس بلند صوتم جرس بلند صیتی الخ میباشد . چه سخن بود که لافم (که گفتم) ـ نسخه

(۲) جواب آن بیت است که گفت (سر همتم رسیده بکلاه کیقبادی ـ الخ) یعنی من در دارالضرب سکه بلند همتی دارای قراضهٔ هم نیستم والبته یك قراضه در دارالضرب و در مقابل یك خرمن زر مسکوك هیچ و بمنزله الچوق ترکمانیست در پیش پای پیل که بزودی خراب و لگدکوب میشود . الچوق ترکمانی چادر ترکمانی است که در صحرا برای تهیه سایه و آسایش میزنند
چه بود بپای پیلان ـ نسخه

(۳) این بیت در نکوهش و مذمت شعر است . یعنی فن شعر و شاعری شایان افتخار نیست زیرا شعر اولا از دروغهای داستانی یا باستانی ممثل و مجسم شده و اکذب او احسن اوست و دروغ ممثل قابل افتخار نیست . جواب آن بیت است که گفت (متفاخرم بدین فن بجهان و چون نباشم ـ الخ)

۱ لغت همه علومی چو از آن نمط بگردد
سلب دگر بپوشد بسیاقت معانی
نمطی که شعر دارد چو از آن زبان بگردد
چه نوشتن آید از وی چه رسد بترجمانی

۲ گه از آینه ستیزی برخ همه برآیم
چه ز روی سخت روئی چه ز راه سخت جانی
گهی از چراغ طبعی بیفی چنان بلرزم (برنجم)
که بدست و پا بمیرم ز نهیب ناتوانی

۳ بعیار این جهانی درمی نیم ولیکن
درمی چهار دانگم بعیار (بحساب) آنجهانی

---

(۱) در این دو بیت نکوهش دیگری از شعر کرده و میگوید در ذم شعر همین بس که علوم را از هر زبان بزبان دیگری میتوان ترجمه کرد و هیچ تفاوتی در معنی حاصل نمیشود و ترجمه در حقیقت جز جامه علم را عوض کردن چیزی نیست ولی شعر بر خلاف علوم در هر زبان که هست اگر از آن زبان بگردد چیزی از او باقی نمیماند ریکلی فصاحت وی از بین میرود و اصلا شعر را از زبانی بزبان دیگر نمیتوان ترجمه کرد .

(۲) در این دو بیت حال و اخلاق خود را شرح داده و میگوید من حالات مختلف دارم و گاهی از سخت روئی و سخت جانی چون آیینه با رخ همه کس برابر و با همه کس رو برو میشوم و گاهی از چراغ طبعی و روشن روانی بیفی چنان بر خود میلرزم یا برنج دچار میشوم که از نهیب و شدت ضعف و ناتوانی دست و پا زده و جان میدهم . گهی از چراغ ضعفی - نسخه بافی چنان برنجم (بترسم) - نسخه

(۳) یعنی در دنیا من هیچم و ارزش یکدرهم هم ندارم ولی شاید در آخرت بچهار دانك درم قیمت داشته باشم - کنایه از اینکه اگر در این جهان و در نظر مردم هیچم ممکن است بسبب اخلاق وزهد در آخرت چیزی باشم .

۱ ملکا و پادشاها روشی کرامتم کن
که بدان روش بگردم زبدی و بد گمانی
مددی کنم (دهم) زفیضت که بذوق آنحلاوت
کنم اهل معرفترا همه ساله (عمر) میزبانی
بتو استعانت آرم نه بیاری خلایق
زتو استطاعه جویم نه زگنج شایگانی
۲ بطراز گاه خویشم علمی بر آستین کن (کش)
که بر آستان حکمت کنم آستین فشانی
حرم تو آمد این دل زحسد نگاهدارش
که فرشته با شیاطین نکند هم آشیانی
ادبم مکن که خردم خللم مبین که خاکم
بدر از نهاد طبعم دو دلی و دو زبانی
زگناه وعذر بگذر بنواز و رحمتی کن
بخجالتی که بینی بضرورتی که دانی
همه ممکن الوجودی رقم هلاک دارد
تو که واجب الوجودی ابدالابد بمانی

---

(۱) جوابست از بیت (ولدالزناست حاسد ـ الخ) یعنی خدایا روش و توفیقی بمن بده که از خوی بد خود بگردم و بدگمانی را هم ترك کرده و کسی راحاسد خود نشناسم و حرامزاده خطابش نکنم .

(۲) طراز گاه ـ جایگاه طراز بستن و نقش دوختن بر جامه است و جامهٔ که بر آستین یا دامن آن نقش پردازی شده باشد معلم و مطرز و نقش آستین را علم گویند . یعنی از کارگاه نقش علوم و دانش خودت بر آستین من علمی نقش کن که باچنان آستین معلم محتاج بحکمت یونان نبوده و بر آستان حکمت آستین بر افشانده و ترك آن گویم . آستین افشاندن مانند دامن افشاندن بترك چیزی گفتن است .

۱ برسان بدان نشانم که نشان تو بیابم
غلطم نشان که یابد ز نشان بی نشانی
بطفیل طاعت تو دل خویش زنده دارم
چو نباشد این سعادت نه من و نه زندگانی

۲ بجناح خود بخود بر بچهار میخ بستم
بکرم تو میتوانی که مرا زخود رهانی
زقبول حضرت خود نظری بدین دل افکن
دل غم رسیدهٔ را برسان بشادمانی
اگر از نظامی آمد گنهی تو عفو گردان
که کس ایمنی ندارد زقضای آسمانی

۳ تو رساندهٔ از اول بسعادت وجودش
چو نفس با آخر آمد (آید) بشهادتش رسانی

---

(۱) نشان اول بمعنی هدف گاهست یعنی مرا بدان نشانه و هدف از مقام علم برسان که از تو نمودار و نشانهٔ بیابم ولی این خواهش غلطست زیرا تو نمودار و علامت بی نشانی هستی و از نشان بی نشانی کسی نشان و نمودار بدست نخواهد آورد .

(۲) یعنی من با پر و بال خود بخودی خود بسته شده وبچهار میخ کشیده شده ام و تو بکرم میتوانی مرا از خود برهانی و از عالم جسم آزاد کنی . بستم ـ مخفف بسته ام بمعنی مفعولی و بسته شده ام میباشد .

(۳) شهادت در اینجا بمعنی حضور در محضر لایزالست و کشتگان راه خدا را بهمین سبب شهید گویند که در محضر خداوند حاضر میشوند .

خیل خانه

۱ هم جرس جنبید وهم در جنبش آمد کاروان
کوچ کن زین خیل خانه سوی دارالملك جان
چون درای ناله تو کاروانسالار تست
مونسی کن باجرس در حلقه این کاروان

۲ تا(برین)در حلقهٔ از دستبازی(دستیازی)چاره نیست
چون جرس مینال ومیرو با امان و بی امان
در میان آشوب دارد زان همی نالد جرس
حلقه باری ازچه نالد چون(کو)تهیدارد میان

۳ گر جرس معذور شد کز درد دل دارد نفیر
حلقه زو معذور تر کز بی دلی دارد فغان

---

(۱) این قصیده راجع بترك جهان جسم و شوق بعالم جان و جرس عبارت از ناله و فریاد بسبب شدت فرسودگی وحلقه کنایه ازپشت خمیدگی زیر بار علایق است. دو بیت یعنی جرس ناله وفریاد تو ازشدت فرسودگی جنبید وکاروان وجودت بسوی عدم جنبش کرد توهم از حیل خانه جهان جسم بدارالملك عالم جان بازگرد وچون کاروان براه افتاده وکاروانسالار تو دراین راه جرس ناله تست با این جرس مونس باش و از دست مگذار تا بسرمنزل برسی. چون درای ناقه تو ـ نسخه

(۲) یعنی تا تو بر در عالم جسمانی و دنیا حلقه وار کوبیده هستی همه کس و هر حادثهٔ بتو دست یازی یا دست بازی میکند از جای برخیز و جرس وار بنال و با امان و بی امان و با درنك و بی درنك چنانکه رسم جرس است با کاروان برو تا بسر منزل مقصود برسی.

(۳) حلقه زان معذور شد کز بیدلی دارد فغان ـ نسخه

۱ چارحرف آمد جهان از بهر چار انگشت تو
تا چهار انگشت بینی از زمین تا آسمان

۲ تاجهان حرفت نکشت این حرفرا درکش قلم
تافلك قلبت نخواند اینقلبرا برکش بنان

۳ ازجهان بردار دل تا از تو بردارند جهل
کین گران صیدت نگیرد مر ترا صید گران

٤ هرچه دامن تا گریبان دستیار خواجگی است
جمله را در آستین نه آستین را برفشان

دولت از دین جوی نز دنیا درین بستان که نیست
بوی یوسف با بنفشه پیرهن با ارغوان

---

(۱) انگشت بر حرف گذاردن کنایه از خرده گیری بر چیزی و بد دانستن اوست . یعنی کلمه جهان ازان چهار حرف شد که تو چهار انگشت برسر آن نهاده و بترك آن بگوئی تا فاصله میان زمین و آسمان برای تو چهارانگشت شود واین چهار انگشت راه را زود طی کرده بمنزل برسی ومصداق **موتوا قبل ان تموتوا** باشی
چار حرف آمد جهان سویش بژرف اندر نگر ـ سفینه صائب

(۲) یعنی تا جهان حرف وجود ترا نکشته و نابود نکرده تو بر حرف جهان قلم بکش و بترك جهان بگو و تا فلك بسبب خاك شدن جسم تو ترا قلب و زیر و رو نساخته این فلك قلب و ناسره و دو رو را بنان درکش و انگشت بگذار و بترك آن بگو . قلب اول بمعنی زیر و رو کردن و دوم بمعنی خوش ظاهر و بد باطن است . تا جهان حرفی نگشت ـ نسخه .
این قلب را درکش زبان ـ درکش زمان ـ نسخه غلط

(۳) این بیت محتاج تصحیح است وانگاه ترجمه .
زود تر آزاد شو تا از تو بر دارند جهل ـ نسخه

(٤) یعنی دامن زر بفت و آستین معلم گرانبها که از لوازم خواجگی و بزرگی است همه را در آستین بنه و آستین را برافشان تا همه از تو دور شوند و از علایق دنیا آزاد گردی .

۱ گر زشهوت کم کنی در دین فزائی کز بخور
هرچه خاکسترش کمتر بیشتر باشد دخان
شحنه‌ما دانش آنگه حرص در همسایگی
رستم ما زنده آنگه دیو در مازندران
۲ راه حکمت پو مگر در چشمه غیب اوفتی
غیب‌دان گردی زحکمت گر نگردی عیب‌دان
۳ هم‌زمین را باخلایق نا موافق‌شد مزاج
هم‌فلك را با کواکب نا مناسب شد قران
۴ زین قران ایمن‌شوی گردست در قرآن زنی
مهد قرآن جوی کامد مهدی آخر زمان
۵ هرچه‌نز قرآن طرازش بر گشای از آستین
هرچه‌نز ایمان بساطش در نورد از آستان

---

(۱) یعنی از شهوت علائق دنیا بکاه تا بر دین تو افزوده شود مانند بخور که هرقدر خاکسترش کمتر است دود وبوی خوشش زیاد تر است.
هرچه خاکستر بود کم - نسخه

(۲) یعنی اگر بمقتضای حکمت چشم عیب بین از مردم فرو بندی و از هرکس کمال او را بنگری این حکمت ترا غیب‌دان و برموز غیبی آگاه خواهد کرد

(۳) سه بیت، اشارت بحوادث و انقلابات عصر است از قبیل زازله های سخت که در آنزمان شهرهای بزرك آذربایجان را زیر و زبر ساخته. یعنی زمین با خلایق مخالف وفروبرنده آنان شده آسمان هم از حرکت نا هنجار خود برکواکب قرانهای نا مناسب پیش آورده و علامات و آثار آخرالزمان را نمودار کرده وعنقریب مهد قرآن با مهدی آخر الزمان پدیدار میشوند پس باید تو هر نقش و طرازیکه غیر از نقش قرآن است از آستین برگشائی و هر بساطی که غیر از ایمان و دین است از آستان خود در پیچیده و بدور اندازی

(٤) زین قران فارغ شوی - نسخه

(٥) هرچه نز قرآن طرازی برفشان از آستین (زان آستین) -
هر چه نز ایمان بساطی در نورد از آستان - نسخه

۱ چون درین موکب عماری دار قال الله شدی
مرکب اندر سایه قال رسول الله ران

شرع چون خدمتگری پیش تو می بندد کمر
رایگانی بندهٔ را بندهٔ شو رایگان

۲ موجگاه محنت است این گر بصر داری مخسب
خفتن اندر موجگه دانی کرا (اگر) دارد زیان

۳ چون درین کشتی نشستی روز و شب بر پای باش
کز سرپای ایستادن بر سر آمد بادبان

۴ آدمی روئی ولی دیو و ملك ممزوج تست
صورتی فرداشوی کامروز ازو داری نشان

۵ فرق ها باشد میان آدمی و آدمی
کز یك آهن نعل سازند از دیگر آهن سنان

اصل هند و در سیاهی یك نسب دارد ولیك
هندوی را دزد یابی هندوی را پاسبان

(۱) دو بیت یعنی پس از آنکه در موکب قرآن عماری دار آیات و اقوال خدا شدی و از ، قال الله - برخوردار آمدی مرکب همت بسوی قال رسول‌الله و گفتار پیغمبر که مشتمل بر احکام حلال و حرام دین است بران و بنده رایگان شرع پیغمبر شو بهمانگونه که شرع رایگان ترا بنده و خدمتگذار شده. اشاره باینست که پیغمبر بی مزد برسالت پرداخته واحکام شرع را رایگان از جانب خدای آورده است .

(۲) یعنی در دریای موج خیز جهان اگر اهل بصیرت هستی بخواب مرو زیرا خواب درموجگاه زیان‌آور است. خفتن‌اندرموج اگردانی کرا دارد زیان - سفینه صائب

(۳) یعنی چون درکشتی دین نشستی روز وشب برپای باش و خدمت دین کن تا مانند بادبان که سرآمد تمام کشتی نشینانست برسرآمده و سر آمد تمام اهل دین باشی

(٤) در خبر است که آدمی دارای هر خوی و خصلتی باشد از فرشته و حیوان در روز قیامت بهمان صورت در محشر پدیدار میشود

(۵) سازندازیکی دیگرسنان - نسخه خلخالی سازند وزیك آهن سنان - سفینه‌صائب

۱ نطع خاک این طشت شمع خیره رای نحس تست
پای کوب نطع تا کی چون قضیب خیزران

۲ گر بازرق سر در آری سر بر آری چون فلک
گر بسرخ و زرد کوشی خاک پوشی چون خزان

مشک تا مجموع باشد در لباس هندویست
چون براکنده شود پوشد حریرو پرنیان

۳ در مرقعهای خاک آلود یابی روشنی
پیره زن زین روی کرد آتش بخاکستر نهان

خانقه دار فلک را گرچه کسوت ازرق است
تره و قرص جوین خالی نمیگردد زخوان

---

(۱) این بیت مغلوط است. و نسخهٔ برای تصحیح نیست .

(۲) دو بیت در ذم سرخ و زرد پوشی و زینت و زیور و مدح کبود پوشی است که علامت زهد و فراغت از دنیاست . یعنی اگر چون آسمان ازرق و کبود پوش شدی چون آسمان سر بلند خواهی شد و اگر در سرخ و زرد پوشی و زیور و زینت بکوشی مانند فصل خزان که از باد دم سرد غبار اندود است خاکپوش خواهی شد . از مشک اندرز بگیر که تا سیاه پوش و نافه نشین است مجموع است و چون حریر وپرنیان رنگارنگ پوشید اجزای او متفرق میگردد . مشک را چون از نافه بیرون آورند اجزای او پراکنده وهرقسمتی در حریری پیچیده میشود و بسوی خریداران اطراف فرستاده میگردد

(۳) دو بیت در تایید موضوع و معنای پیش است . یعنی دلیل دیگر بر خوبی ازرق پوشی اینست که روشنی خاطر در کسانیست که مرقع خاک آلود تیره پوشیده اند نه در سرخ و زرد پوشان و آتش روشن را پیرزن بهمین سبب در خاکستر سیاه نهان و محفوظ میدارد و نیز فلک ازرق پوش که خانقاه‌دار فقرای جهاست هیچگاه از تره سبز و قرص جوین خورشید خوان وی تهی نمیگردد .

۱ مردم از زر مه نگردد واجب است این موعظت
بز بتك فربه نگردد لایق است (در خوراست) این داستان
زر ز بهر بذل کردن نز پی زردی بود
گر تو خرسندی بزردی چه زر و چه زعفران
۲ از تجمل هیچ ناید زرفدی کن زرفدی
تا همه ساله چو زر هم پیر باشی هم جوان
۳ خاك راه شرع را گر سرمه همت کنی
پیش تر زان کن که گردد سرمه دان استخوان
٤ تا جنیبت کش تو باشی بر سر این نوبتی
داغ سلطان کن بدل طوق خلیفه کش بجان

(۱) دو بیت یعنی این موعظه واجبست که مردم از زر اندوختن بزرك نمیشوند وبز بتك ودویدن فربه نمیگردد و نیز زر را آدمی برای بخشش میخواهد نه برای اینکه زرد رنگست اگر تو بزردی خرسند هستی چیزهای دیگر هم از قبیل زعفران رنك زرد دارند. دبن بزر بالا نگیرد واجبست این موعظت - سفینه صائب.
(۲) یعنی زر را در راه تجمل صرف مکن بلکه ببخش و فدای خود ساز تا در روز پیری مانند زر که در پیری هم جوانبخت و محبوبست جوانبخت و محبوب جهانیان باشی. از بخیلی هیچ ناید - سفینه صائب
(۳) یعنی اگر خاك راه شرع را سرمه چشم همت میکنی زود تر و بیشتر از آن کن که ناگاه اجل ترا دریابد و استخوان جسمت در خاك بپوسد و مغزش سرمه شود. که گردد استخوانت سرمه دان - نسخه
(٤) یعنی بعد از آنکه خاك راه شرع را سرمه همت کردی تا زندهٔ و بر سر این خیمه نوبتی خاك جنیبت کش وجود هستی داغ دوستی سلطان سلجوقی را بر ران دل بنه و طوق بندگی خلیفه را بر گردن جان ببند زیرا خلیفه جانشین پیغمبر و پادشاه سایه خدا و فرمان او فرمان خداست. پادشاهان سلجوقی ممدوحان نظامی بوده‌اند. داغ سلطان کش بدل - سفینه صائب

۱ گردن وران هر دو طوق و داغ دارد لاجرم
چاشنی در گردن آمد فربهی در گرد ران

۲ این دو منشور سیه کافتاد در منشور چشم
کسوت عباسی است این چتر سلجوقیست آن

بر سر عالم بماناد این سیاهی تا ابد
در همه عالم سپیدی گر نماند گو ممان

از سیاهی تا سپیدی این سیاهی راست حکم
زاین سیاهی نیز زنگی خوش بخندد شادمان

۳ چند از ین سلطان و سلطان و ز تو سلطان بنده تر
بنده اوشو که او شد صاحب سلطان نشان

---

(۱) چاشنی - سرجوش هر مطبوخ و سرجوش از ته جوش بهتر است . گرد ران هم بهترین و فربه ترین اعضای گوسفند است . از گوسفند مذبوح بترتیب چون گوشت بر گیرند اول گردن گرفته میشود پس گردن بمنزلهٔ سرجوش و چاشنی است . این بیت درمحاسن طوق وداغ است یعنی چاشنی و سرجوش شدن گردن گوسفند ازفیض طوق داشتن است وفربهی ران وی بسبب داغ چون جایگاه داغ رمه گردران آنهاست .

(۲) این سه بیت درمدح سیاهیست و با اینکه هر سه بیت مغلوط و نسخهٔ از برای تصحیح آن پیدا نشد معنی و مقصود معین است . یعنی دو مردمك سیاه بیننده که در دو چشم جای دارند یکی کسوت عباسی و شعار خلفاست ودیگری رایت سلجوقیان و بهمین سبب بر سپید و سیاه حکم دارند وهمه را می بینند . نیز بسبب سیاهی است که غم پیرامون زنگی نمیگردد و همیشه شادمانست چتر شاهان سلجوقی سیاه و شعار عباسیان هم جامه سیاه بوده در خسرو وشیرین فرماید :

غم از زنگی بگر داند علم را   نداند هیچ زنگی نام غم را

(۳) یعنی تا چند سلطان و سلطان میکنی و حال اینکه سلطان از تو بنده تر است برو بنده آن خدائی باش که سلطان را بتخت نشانیده .

۱ تا نوازد صاحبت آنجا که باشی حکم کش
بندگان را مینواز اینجا که هستی حکم ران

دست لطفی را که آری بر سر یك زیر دست
در لحد خورشید یابی در قیامت سایبان

۲ ظالمی کم کن که بر فتراك عدلت بسته‌اند
چون ز تو عدلی نیاید ظلم را در کش عنان

ظالمان را در قیامت خصم باشد مملکت
صرعیان را در مساحت چاه باشد نردبان

۳ نان کس مستان و آب کس مبر گر عاقلی
تا فرشته از شیاطین خواندت جزیت ستان

با حسین و آدم آخر آب و نان دانی چه کرد
خاك هر پائی مشو از بهر مشتی آب و نان

گر همه جلاب دارد آبجوی کس مخور
ور همه تسبیح باشد نقش نان کس مخوان

---

(۱) یعنی تا خدای جهان که صاحب سلطان نشان تست در قیامت که تو حکم کش اوئی ترا بنوازد دراین جهان که حکمران بندگان خدا هستی بنده نوازی کن

(۲) دو بیت یعنی از ستمگاری در گذر زیرا ترا شاهی داده و بر فتراك معدلت گاری بسته اند پس اگر عدل از تو ساخته نمیشود دست کم ظلم و ستم پیشه مکن زیرا در قیامت شاه ظالم را مملکت وی دشمن است چنانکه مصروع را نردبان چاه هلاکست و هنگام مساحت و بالا رفتن از نردبان بزمین پرتاب شده میمیرد.

(۳) یعنی نان کسی را بغارت مبر و آبروی کسی را بخاك مریز تا فرشته از شیاطین ترا جزیه ستان و بر شیطان غالب خواند

۱ شیر همت شو مخور جز کسب دست خویشتن
تا بنخجیر تو باشد وحش صحرا میهمان

۲ ضعف خود مبین ودعوی توانائی مکن
ای امیر بنده بوده وای طبیب ناتوان
چونکه آب دیده داری ازضعیفی باك نیست
به که مروارید را باریك باشد ریسمان

۳ پرده بردار از زمین بنگر چه بازی میرود
با عزیزان زمانه زیر پرده هر زمان
تا بخرمن خار یابی در کلاه یزدجرد
تا بدامن خاك بینی بر سر نوشیروان

۴ اندرین غرقابه هم روزی بر اندازی سلاح
گرچو ماهی درع پوشی چون کشف بر گستوان

---

(۱) یعنی همت و جوانمردی از شیر در آموز و جز کسب دست و حاصل زحمت خود را مخور و مانند شیر که وحوش صحرا بنخجیر وی میهمان میشوند دیگرانرا بدسترنج خود میهمانی کن .

(۲) دو بیت یعنی ای امیری که خود بنده هواجس نفسانی هستی و ای طبیبی که خود در دست حوادث و بیماریها ناتوانی ضعف و سستی خود را در نگر و دعوی توانائی مکن . با این حال ضعف اگر بدرگاه خدا خاضع شده و اشك از چشم بیفشانی از ضعیفی باکی نیست زیرا ریسمان مروارید آلوده بهتر آنست که باریك باشد .

(۳) دو بیت یعنی خاك زمین را یکسو کن و پرده خاك را بردار تا ببینی بر کلاه پادشاهی یزدگرد خرمن خرمن خار توده شده و بر سر نوشیروان دامن دامن خاك ریخته‌اند .

(٤) یعنی تو نیز درغرقاب محنت روزگار عاقبت سلاح زندگی را فروخواهی ریخت هرچند مانند ماهی درع پوشیده یا مانند سنك پشت برگستوان داشته باشی . فلس ماهی تشبیه بزره و کاسه سنك پشت ببرگستوان تشبیه شده است .

۱ تا نگردی کودکانه زیراین مهد کبود
کاژدهای کودکست این دایه نا مهربان

۲ هم زبازیهای این زراق کافوریست اینك
مار بر کافور خسبد اژدها بر گنجدان

۳ چون نترسم کاین مشعبد مهره برمن میزند
چونکه (زانکه) در بازوی اوهم مهره بینم هم کمان

٤ قرةالعینی چومن وانگه زمانه کورچشم
کوری چشم زمانه خوشدلم زین امتحان

۵ منکران فضل را جز ناخنه ناخن مباد
کزچنان سك مردمی باشد دریغ از استخوان

٦ گرچه اندر گنجه چون گنجور مجرم عاجزم
دریمن مجرم شفیعم در ختن خونی رهان

---

(۱) یعنی برای آنکه کودك وار با غفلت و نا دانی زیر مهد کبود آسمان گردش نکنی ترا آگاه میکنم که آسمان دایه نا مهربان و اژدر های کودك خوار است .

(۲) یعنی از بازیهای آسمان ازرق که کافور ستاره دارد یکی اینست که مار همیشه بر سر کافور و اژدها بر سر گنج می خسبد . در افسانه های قدیم مار را عاشق کافور و اژدها را پاسبان گنج گفته اند

(۳) مهره بازوی آسمان اختران و کمان وی برج قوس است . یعنی چگونه از آسمان شعبده باز نترسم که مرا هدف مهره بلای خود سازد در حالتیکه بچشم خود کمان گروهه و مهره او را می بینم. کمان مهره انداز که کمان گروهه باشد برای صید پرندگان بکار میرفته .

(٤) یعنی من قرة العین و نور چشم زمانه ام ولی زمانه کور چشم چون چشم او ناخنه دار است ازان سبب مرا نمی‌بیند وازین امتحان خودکه اوراکور یافتم بسی‌خوشدلم .

(۵) ناخنه مرضی‌است که درچشم پیداشده وچشم راکور میکند. یعنی دشمنان علم وفضل‌راجز ناخنه چشم ناخن مبادکه بتوانند دلخراشی‌کنند یاخودرا بخارند زیرا ازین مردم سك طبع ودرنده‌خو استخوان را باید دریغ داشت وناخن جنس استخوانست .

(٦) یعنی هرچند در شهر گنجه مانند گنجور خائن و مجرم عاجز مانده ام و شعرمن خریدار ندارد ولی درتمام عالم محترم ومشهورم بحدیکه اگر در یمن شفیع مجرم و در ختن رهاننده خونی و قاتل هم بشوم از من می پذیرند .

١ تادرین خاکم به بی آبی قناعت کردنیست
غسل از آب دیده سازم شربت از آب دهان

سیم را رونق نخیزد تا برون ناید زسنك
لعل را قیمت نباشد تا بدر ناید ز کان

٢ سی گذشت از عمر برخیز ای نظامی گوشه گیر
من نصیحت کردمت باقی تو دانی هان وهان

چند گوئی کعبه را کاینك بخدمت میرسم
چون نخواندت هنوز از دور خدمت میرسان

(پیری)

٣ در این چمن که ز پیری خمیده شد کمرم
ز شاخهای بقا بعد ازین چه بهره برم

نه سایه ایست ز نخلم نه میوهٔ کس را
که تند باد حوادث بریخت برك وبرم

٤ سپهر با قد خم گشته میکند لحدم
بیاض موی ز کافور میدهد خبرم

---

(١) یعنی تا در خاك گنجه مقیم و مجبورم که به بی آبی قناعت کنم ناچار غسل و شستشو از آب چشم کرده و شربت از آب دهان خود میخورم

(٢) این قصیده‌را درسی سالگی وتقریباً مقارن نظم مخزن‌الاسرار انشاد واظهار اشتیاق بزیارت کعبه کرده مانند قصیده بعد ولی زیارت کعبه تاآخر عمر بر او میسر نشده زیرا اگرمیسر شده بود درنامه‌های خود اشارت میکرد. چل گذشت از عمر ـ سفینه صائب

(٣) یعنی چون در چمن روزگار ازپیری قامتم خم شده دیگر چه بهره و میوهٔ میتوانم از شاخهای درخت هستی ببرم زیرا با قامت راست دست بشاخ درخت میرسد نه با قامت خم . این قصیده فقط درسفینه صائب یافت شده است .

(٤) قد خمیده بشکل کلنك است . یعنی روزگار از قامت خمیده من کلنك ساخته است برای کندن لحد من ونیز بیاض و سفیدی موی از کافور حنوط مرك بمن خبرمیدهد

۱ زنافه مشك تر آید پدید واین عجبست
که نافه گشت عیان از سوادمشك ترم

۲ دو رشته پرز گهر بود در دهن مارا
جفای چرخ گسست و بریخت آن گهرم

گهر بریخت زدرجم ستاره سان که دمید
ز صوب مشرق حرمان ستاره سحرم

رسید روز بآخر چو جغد میخواهم
کزین خرابه بمعموره فنا بپرم

۳ قدم خمیده سرم سوی خاك مایل شد
که در حدیقه عصمت نهال بار ورم

دو تا شدم که نیالایدم بخون دامن
که خونفشان‌شده چشم از تراوش جگرم

۵ نشست برف گران برسرم ز موی سپید
ز پست گشتن بام وجود در خطرم

(۱) نافه - ناف آهوی خطائی است که خود سپید و درون آن مشك سیاه جای دارد . یعنی از نافه سپید مشك سیاه بیرون میآید ولی عجب این است که از موی مشکین من نافه سپید پدیدار شده

(۲) دو بیت در صفت فرو ریختن دندانست . در بیت اول دندانها بدو رشته گهر تشبیه شده که از جفای چرخ رشته گسیخته و گهر ها فرو ریخته است و در بیت دوم دندانها بستارگان شب و سپیدی موی بستاره صبح سپید تشبیه شده

(۳) نهال و درخت بار ور در زیر بار خمیده و سر شاخهایش بزمین میرسد

(٤) کسی راکه از چشم یا دماغ خون فرو ریزد ناچار خم شده و سر را نزدیك خاك میبرد تا خون بجامه و دامنش نچکد

(۵) در این بیت سر خودرا ببام وجود و موی سپید را ببرف گران تشبیه کرده و البته برف گران و بسیار سبب فرود آمدن بام است

۱ ز قلهٔ که براو برف باشد آب آید
همین بود سبب آب کاید از بصرم
۲ شدم زضعف بدانسان که گر چو سایه بخاك
مرا کشند نیابد کسی از آن اثرم
ز من کسی نکند یاد زانکه نتوانم
ز ضعف حال که بر خاطر کسی گذرم
۳ کمان صفت بدوتا گشت قامتم گوئی
ز بیم تیر اجل رفته در پس سپرم
بسوی اوج فراغت چسان کنم پرواز
ازین حضیض که بشکسته است بال وپرم
٤ ببوستان جهان ریخت میوهٔ امید
ز سنك و ژاله بهر سوی شاخهٔ شجرم
نهال چون ثمر افشاند راست گرددلیك
خمید نخل‌قدم چون فشاندهٔ شد ثمرم

---

(۱) سر خودرا بقله‌کوه و موی سپید را ببرف و چشم اشکباررا بچشمه آب‌که از پائین قله بجوشد تشبیه‌کرده

(۲) دو بیت یعنی چندان ضعیف و لاغر شده ام‌که مانند سایه اگر برزمین کشیده شوم اثری از من بجا نمیماند و چنان از ضعف فرو مانده ام‌که برخاطر مردم هم نمیتوانم گذرکرد و ازین سبب همه مرا فراموش‌کرده اند

(۳) یعنی دوتا وخمیده شدن قامت من مانندکمان ازآنست‌که از ترس تیراجل در پس سپر پنهان شده ام . پنهان شوندگان پشت سپر باید پشت خود رادو تا کنند

(٤) دو بیت یعنی در بوستان جهان از شاخه درخت وجود من بسبب سنك حوادث و باران محنت سخت میوه امید بخاك ریخت و عجب آنست‌که نهال چون ثمر خودرا بیفشاند راست میشود و من پس از افشاندن ثمر قامتم خمیده شد

۱ سرم فرو شد یکبارگی میان دو دوش
که از مهابت شمشیر مرگ بر حذرم
ز دیده های ضعیف از محبت احباب
بچهره اشك فشانم که عازم سفرم
مقیم گوشه بیت الحزن شدم کز ضعف
بود محال گذشتن ز آستان درم
۲ براین صحیفه ام آن حرف آخر کلمه
که نه وقوف زمعنی است نه‌خبر زجرم
۳ بیاض را نکنند فرق دیده ام ز سواد
بچهره گرچه فروزند شمع ماه و خورم
گذشت عمر و نکردم بجز گنه کاری
میان مردم از آنروی مانده پیش سرم
چنین که لرزه بدستم فتاد از رعشه
ببزم دهر چسان ساغر نشاط خورم
٤ بمیهمانیم آمد اجل چه چاره کنم
که جز حیات نسازد قبول ماحضرم
حلاوتی نبرد کام جان ز خوان حیات
که طعم زهر دهد شیرو شیره‌و شکرم

---

(۱) در پیش شمشیر هر کس سر فرو میبرد و پنهان میشود ۰ یعنی من از ترس شمشیر مرگ گردن دزدیده وسرم میان دو دوش فرورفته وقامتم خمیده‌است

(۲) این بیت مغلوط‌است وبرای تصحیح نسخهٔ نیست درحاشیه سفینه صائب حاج فرهاد میرزای معتمدالدوله که مردی عالم است این بیت را چنین تصحیح کرده : که نه وقوف ز ضمست نه خبر ز جرم . ولی این هم صحیح بنظر نمیآید

(۳) یعنی چشم من چنان بی نور شده‌که اگر شمع آفتاب و ماه را هم پیش چهره‌ام بر افروزند سیاهی را از سپیدی فرق نمیگذارد

(٤) یعنی مرگ مهمان من شده و از ما حضر سفره وجود من جز حیات و زندگی چیز دیگر برای خوردن قبول نمیکند پس مرا از مرگ چاره نیست

۱ وداع میکندم زندگی درین منزل
خمیده گشت قد من که میکشد ببرم

زبسکه رفته‌ام ازکار هر نفس بیم است
که مضمحل شود اجزا همه زیکدیگرم

۲ به افت وخیز چو انگشت حاسبم درراه
عجب شمر که بدین حال سال میشمرم

۳ دگر نسازدم آب و هوای این گلشن
که آب خضر و دم عیسوی کند ضررم

چو ابر آب فشانم ز دیده حسرت
که رفت روزجوانی چو برق از نظرم

٤ فتاده نقد جوانی من ز من در راه
بقد خم شده در زیر پای از آن نگرم

٥ چو سایه گر نکنم اعتماد بر دیوار
چه احتمال که بر خاستن بود ظفرم

---

(۱) یعنی چون زندگانی مرا هنگام مسافرت رسیده و برای وداع مرا در برمیکشد ازآن سبب قامتم خم شده . دو تن که باهم وداع کنند قامت هر دو خم میشود .

(۲) یعنی درراه رفتن مانند انگشت کسی که باانگشت حساب میکند افتان وخیزان هستم وگوئی سال عمر خودرا شمار میکنم که چند است واین شماررا تو عجب میشمار

(۳) یعنی چندان پیر شده ام که دیگر آب و هوای گلشن وجود با من سازگار نیست و آب حیات و دم جان بخش عیسی برای من ضرر دارد

(٤) یعنی من نقد جوانی‌را در راه زندگی گم کرده‌ام وازآن سبب خم شده درزیر پا مینگرم تا آن نقد را مگر پیداکنم

(٥) یعنی آنقدر ضعیفم که چون سایه اگر بدیوار تکیه نکنم هیچ احتمال نیست که بر از جای خاستن ظفر یابم . سایه را از خاک خاستن جز بدستیاری دیوار ممکن نیست

۱ برنگ و بوی چو طفل فریب خورده زدست
ربود نقد جوانی سپهر عشوه گرم

۲ ز ملك خوشدلی آید نوید عیش ولی
ز گوش پنبه موی سفید ساخت کرم

۳ بافت و خیز که دررہ فتاده ام پی رزق
بچشم عقل نمودار مور دانه برم

٤ بزخم سنگ حوادث پی شکستن قدر
شکست جوهری آسمان بدگهرم

٥ هنر نهفت مرا ز یر چشم عیب طلب
که بدتر است ز هر عیب حالیا هنرم

٦ مرا که هست دل از نور معرفت روشن
بقد حلقه نمودار هاله قمرم

(۱) یعنی نقد جوانی را آسمان عشوه گر بوسیله رنك و بوی شاهدان جهان کودك وار از دستم گرفت و جوانیم صرف رنك و بوی گردید ٠

(۲) یعنی نوید عیش ازملك خوشدلی میآید وجهان ازعیش ونوش تهی نیست ولی موی سپید پنبه درگوش من نهاده و مراکر ساخته است

(۳) یعنی اینگونه که افتان و خیزان در حال پیری در راه رزق وروزی میروم بچشم عقل نمونه موردانه برم که افتان و خیزان دانه بخانه میبرد

(٤) یعنی گوهر سنگین قیمت وجود مرا آسمان بدگوهر برای کاستن قدر با سنك حادثه در هم شکست

(٥) یعنی هنرهای من در زیر توده چشمهای عیب جوی و حسودان بی هنر پنهان گردید و بدین سبب هنر من اکنون از هر عیب بدتر است زیرا عیب دشمن وحسود ندارد برخلاف هنر

(٦) یعنی چون دل من از نور معرفت مانند ماه روشن است پس قامت من از آن خم شده که هاله این ماه باشد

۱ هزار عقـده بکارم فتاد و پیدا نیست
کزین میان چه گشاید زعمر مختصرم
پی فکندن نخل بقـا بگلشن دهـر
سپهر خمشده بـر پـای میزند تبـرم
۲ خبر زمعنی و آگاهیم ز صورت نیست
که رفت از دل ودیده معانی و صورم
۳ گـناهکارم از انسان که ساکنان جحیم
زمن کناره کنند ار سقر شود مقرم
٤ نهـال خم شده بوستان عصیانم
که دهر خشك کند بهر آتش سقرم

---

(۱) یعنی درآخر عمر و پیری هزارگره درکار من افتاده و معلوم نیست ازمیان این همه عقده در بقیه عمرکوتاه چه‌گشایشی بر من خواهد پیدا شد

(۲) یعنی از بس عقده در کار من پیدا شده دیگر از معنی و صورت مرا خبر نیست ومعانی بکر ازدل وصور وترکیبات زیبا ازفکر من دورشده ودیگر آن سخن سنج پیشین نیستم

(۳) این بیت راجع است باقرارگناهان خویش یعنی من در این جهان چندان گناه کرده ام که اینك اگر از دنیا بروم و در سقر منزل کنم اهل سقر از من فرار میکنند

(٤) یعنی من دربوستان هستی درختی هستم‌که زیر بار عصیان خم شده‌ام و دهر برای سوختن در سقر خشکم میکنند

۱ بغیر حرف خطا نکتهٔ نشد مرقوم
ز نوك کلك قضا بر صحیفه قدرم

بآب اشك ندامت توان ستردا ین حرف
ولی چه سود قضا نیست تابع قدرم

درین قضیه قضا راست حق بجانب ومن
زهر چه آن گذرد درخیال ازان بترم

بجرم عمر تلف کرده گر کسی کشدم
بود بفتوی مفتی عقل خون هدرم

۲ اگر زبانه کشد آتش شرارهٔ من
محیط چرخ بجوش آید ازتف شررم

---

(۱) سه بیت یعنی بر صحیفهٔ که تقدیر با قلم قضا برای من نوشته جز حرف خطا وگناه چیزی رقم نزده و من بحکم قضا وقدر گناهکارم و اگر بخواهم با اشك ندامت و توبه حرف گناهرا از این صحیفه بشویم چون قضا تابع قدرت من نیست نمیتوانم اینکار را بکنم وبا اینهمه گناه بگردن قضا نیست بلکه حق باقضا وگناه با من است و ازهر بدی که درخیال وتصور آید من بدتر هستم. این گفتار مطابق عقیده اشاعره است که میگویند آدمی درگناه وثواب مجبور است و خداهم در مکافات و عذاب گناهکار ظالم نیست و عادل است زیرا ازو جز عدل صادر نمیشود

(۲) این قصیده تمام نیست وصائب ازنسخه اصل همین مقدار بیشتر نقل نکرده مانند چند قصیده دیگر که فقط چند بیت ازآنها انتخاب کرده است و درهیچ سفینه ودفتر دیگرهم نسخه آن یافت نشد .

۱ سلطان کعبه

۲ سلطان کعبه را بین بر تخت هفت کشور
دیبای سبز بر تن چتر سیاه بر سر

۳ او بر سریر شاهی چون خسروان مربع
پرگار حلقه او چون آسمان مدور

۴ ترکی است تازی اندام وز بهر دلستانی
بر عارض سپیدش خال سیه ز عنبر

۵ از خال مفرد او آفت چو خال مفرد
وز حلقه در او فتنه چو حلقه بر در

---

(۱) این قصیده از سفینه کهن سال و گرانبهای فاضل همام آقای سید عبدالرحیم خلخالی نقل و نسخه آن در هیچ تذکره وسفینهٔ دیده نشد و معلوم میشود نگارنده این سفینه هم مثل صائب بدیوان نظامی که اینك در دست نیست دسترسی داشته است .

(۲) حرم کعبه را بسلطان و هفت اقلیم خاك را بتخت شاهی تشبیه کرده پیراهن کعبه‌هم سبز و سر کعبه بامنسوج سیاه پوشیده شده‌است . شاهان قدیم خاصه سلجوقیان را شعار بوده که چتر سیاه بر سر داشته اند .
در این چکامه کعبه را مدح گفته واظهار شوق بزیارت وی کرده ولی تاآخرعمر بزیارت کعبه نرفته زیرا در هیچیك از نامهای خود ازچنین سفری نام نبرده است و مسلم اگر چنین سفری برای او پیش آمده بود خاقانی مانند هزاران بیت مثنوی و قصیده در این باب انشاد کرده بود .

(۳) خانه کعبه چهار گوش است و پادشاهان قدیم چهار زانو بر تخت می نشسته اند ، ازآن سبب میگوید چون خسروان مربع بر سریر نشسته . حلقه در کعبه هم مدور است .

(٤) خال سیاه عارض سپید کعبه کنایه از حجرالاسود است .

(٥) یعنی از خال یکتای چهره کعبه که حجرالاسود است آفت مانند خال مفرد و دور است چون خال در سیاهی راه ندارد و از حلقه در او نیز فتنه حلقه وار دور و بیرون در است .

۱ مشکین ترازوی او معیار سنك و زر شد
مشك از عیار سنگش جو جو شده برابر

۲ هر جا که هست مشگی جا درحریر دارد
آن مشگ خال از آن شد زیر حریر اخضر

۳ لبیك بر کشیده احرامیان راهش
چون حربیان بغوغا چون خاکیان بمحشر

در طارم ستونش تمثال شاخ طوبی
در ناودان سیمش نوشاب حوض کوثر

٤ گر کشتی جهانرا سکان او نباشد
ملاح دور باشد بی بادبان و لنگر

٥ در جدول عنایت پرگار شش جهت را
محراب اوست مرکز دیوار اوست مسطر

از صفوت حریمش روح صفا مصفا
وز نافه زمینش ناف زمان معطر

---

(۱) پیش از این بیت بظاهر یك بیت که پرورنده معنی ترازوی مشگین بوده افتاده از این سبب معنی این بیت را درست نمیتوان فهمید .

(۲) مشك را درحریر می پیچیده‌اند وحجرالاسودهم که خال رخسار کعبه‌است زیر حریر سبز جای دارد .

(۳) یعنی احرام بستگان راه کعبه در حال تلبیه ولبیك گفتن مانند جنگیان در غوغا و مردم خاکی در روز محشر بشش جهت هیاهو افکنده‌اند .

(٤) یعنی درکشتی جهان اگر کعبه ساکن نباشد این کشتی بی لنگر و بادبان است و بزودی غرق دریای نیستی میشود .

(٥) یعنی جدول عنایت را دیوار او مسطر و پرگار شش جهت را محراب او مرکز میباشد . لف و نشر مشوش است .

۱ او بر بساط سنگین شاهین صفت نشسته
نگذشته از سیاست بالای او کبوتر
یارب بود که گردد چشم و دل نظامی
از دیدن جمالش پیش از اجل منور
تا در حریم کعبه با رب کعبه گوید
این شکرها که دارد از شاه عدل گستر
۲ دارای ملك عالم یعنی که نصرت الدین
هم کار ساز دولت هم پیشکار لشکر
بو بکر بن محمد محمود بن ملك شه
جمشید بن فریدون منصور بن مظفر
۳ شاه بلند رایت شیر ظفر ولایت
خورشید نجم و هیجا دارای تخت و افسر
سر خیل تاجداران سر خیل شهریاران
هم رایت فریدون هم رتبت سکندر
شغل رعیت از وی بر خوشدلی مهیا
کار ممالك از وی بر ایمنی مقرر

---

(۱) چون بنیاد حرم کعبه بر سنك است وکبوتر هم مشهور است که برای احترام حرم از بالای حرم نمیگذرد تا مبادا فضله در حرم اندازد، از این سبب میگوید کعبه شاهین وار بر سر سنك جای گرفته و از سیاست بالای سر او کبوتر پرواز نمیکنند .

(۲) ملك نصرت الدین ابوبکر بن محمد جهان پهلوان سلجوقی از اتابکان آذربایجان است و شرفنامه را هم نظامی بنام او نظم کرده .

(۳) یعنی درهنگام هیجای بانجم وستاره خورشید است که چون بمیدان آمد ستارگان همه پنهان میشوند .

چون ابر نوبهاری بر دوستان زرافشان
چون شیر مرغزاری با دشمنان دلاور

گر فال فتح هر کس از اختر است وطالع
روشن بدوست طالع فرخ بدوست اختر

گر خشم او بجوشد حالی ز هیبت او
لرزد سریر خاقان افتد کلاه قیصر

چون لطف او بخندد از گنجدان جودش
شاهان کنند زینت خوبان برند زیور

هر گردنی که بر گشت ازطوق خدمت او
یا خواجه رسن شد یا کدخدای چنبر

تا صورت خیالش در ملك در نیامد
شخصی درو دو عالم کس را نگشت باور

۳ ای از سخای دستت درویش گشته دریا
وز گنجدان جودت صحرا شده توانگر

---

(۱) یعنی هر گردنی که از طوق خدمت او بر گشت خواجه رسن ورسن بنده دایم الحضور او شد یا آنکه کد خدای خانه چنبر گردید و از بند عذاب و چنبر شکنج هرگز آزاد نشد . کد ـ بمعنی خانه است

(۲) یعنی تا ملك صورت او را خیال نکرد و صورت او در خیال ملك نیامد شخصی که دو عالم صغیر و کبیر در او موجود باشد هیچکس را باور نیفتاد

اتزعم انك جرم صغیر وفیك انطوی العالم الاکبر

(۳) یعنی از سخا و بخشندگی ابر دست تو دریا درویش و صحرا توانگر شد . ابر از دریا آب میستاند و بصحرا میدهد .

از پایمردی تو بازوی عدل فربه
وز دست بازی تو اندام ظلم لاغر

خصم افکنست خشمت بی حبس بند و زندان
دشمن کشست قهرت بی زخم تیر و خنجر

۱ از راست بازی تو بر تخته نرد دوران
نراد شش جهت را مهره شده مششدر

زین پیشتر بسی در در پای شه فشاندم
وز پس در آن ترازو نه سنگ دیده نه زر

بذل نظامی از تو خواهم که در نگردد
ای هر چه دور دارد با بذل تو محقر

تا شب بروز گردد شبهات روز بادا
بادا شبت زشب به روزت ز روز بهتر

سر سبز باش دایم بر تخت پادشاهی
و اقطار آفرینش بادا ترا مسخر

---

(۱) یعنی از درستی وراست بازی تو نراد روزگار و جهان شش جهتی را مهره بششدر افتاد و تو دربازی ازروزگار دست بردی .

(۲) دو بیت یعنی پیش ازاین بسی درمدیح درپای شاه بذل کرده وپس از مدیح درترازوی همت شاه نه سنگ دیدم برای راندن ونه زر برای نواختن بااینهمه اینک هم درمدح در پایت میفشانم ونمیخواهم بذل مدیح من از تو دور گردد .

مششدر

وقت آنستکه این مهره مششدر گردد ۱ کعبتین فلك از رقعه مبتر گردد
این سیاهی و سپیدی که خط روز و شبست برات من و تو خط مزور گردد
مهلتی هست هنوز این فلك گردان را ۲ که عنان گرد کنان گرد جهان بر گردد
کاشکی بر سر ما چرخ سبکتر گشتی کاسیا زودتر استد چو سبکتر گردد
۳ هر بنائی که بدین خاك نهی بر گردد
گر بشیر فلکی پنجه زند گاو زمین ٤ دارد آن زهره که با شیر برابر گردد؟
سگ دلانند درین مزرعه میترسم از آنك شیر بد دل شود و گاو دلاور گردد

---

(۱) دو بیت یعنی گاه آن فرا رسید که مهره عالم جسمانی که شش جهت بمنزله شش خانه اوست بر تخته نرد وجود ششدر شده وازمیان خانها دور و نابود گشته و کعبتین فلك هم که ماه وخورشید باشند از آسمان که رقعه ونشانه تیر قضای الهی‌است بریده شده ونابود گردند ونیز روز وشب سیاه وسپید که خط برات زندگانی من وتو میباشند خط مزور بی‌اثر شده ومن وتو وسایر موجودات همه هلاك شویم . مششدر ـ مصدر جعلی‌است از ششدر که مصطلح نرداست و اساتید باستان فراوان بکار برده‌اند . مبتر ـ بصیغه مفعول‌ازباب تفعل هم بمعنی بریده وهلاك شده‌است . رقعه ـ بفتح اول ـ نشانه و هدف که ازکاغذ تهیه میشود برای تعلیم تیر اندازی

(۲) دوبیت یعنی هنوز گویا این فلك گردنده مهلت داردکه عنان خودرا جمع کرده وگرد جهان برود وبرگردد ایکاش برسرما تندتر گردش میکرد تازودتر آسیا مانند ازجنبش میافتاد وجهان نابود میشد .

آسیا وقتی که معیوب شد و خواست ازگردش بایستد سنك بالا چند دور سریع زده و میایستد .

(۳) دراین قصیده سقط وتحریف وافتادگی ابیات فراوانست وبرای تکمیل وتصحیح وسیلهٔ نیست .

(٤) پیش‌ازین بیت یك یادوبیت افتاده ومعنی ناقص شده وبرای پیدا کردن نسخهٔ نیافتم .

مرغ زیرك نپرد بر سر این چرخ کبود ۱ کای بسا برج که زندان کبوتر گردد
خضر شو تا چو ز بغداد جهان کوچ کنی قدم تو بپل این دجله اخضر گردد
تو خدارا شو اگر خود همه عالم دریاست ۲ بخدا گر بسر موئی قدمت تر گردد
در محیط فلك آن کن که چو کشتی رانی پای بر جادهٔ تسلیم تو لنگر گردد
چشم افعی چو زمرد نگرد کور شود گوش ابلیس چو قرآن شنود کر گردد
یك قدم راست بنه تا شوی آزاد چو سرو که تر ازو بجوی مشك معطر گردد
بر میاور سر از ان در که دروغ انگارند هر کجا راستئی از تو مشهر گردد
بل چنان زی که اگر نیز دروغی گوئی راست گویان جهان از تو باور گردد
نه دلی کاه کند آتش موسی یابد یا کسی کاب خورد خضر پیمبر گردد
ای بسا تلخی دریا که همی باید دید تا خوشابی بصدف دانه گوهر گردد
کرم بادامه شو و هر چه خوری پاك بر آر تا لعاب دهنت بر سر افسر گردد
یاوری کن همه را تا همه یار تو شوند تو همه یار کشی با تو که یاور گردد
کوش تا شهوت خود را بجوانی شکنی کاژدها گردد ماری که کهن تر گردد
فال میزن مگر اختر بگذشتن باشد تا خود اختر چه بود فال باختر گردد
آب گرد کره خاك تر شح گیرد ۳ باد زیر کره نار منور گردد
قرص خورشید درین طشت فلك صابو نیست که ازو جامه ارواح مطهر گردد
من ازین قرصه صابون ز جهان شستم دست
ای نظامی سر ازین چنبر ازرق برزن پیش کز گوی گریبان تو چنبر گردد
بسخن گنج سعادت بکف آور که سخن کیمیائیست که بر خاك نهی زر گردد
زاده طبعی اگر طبع پرستی چه عجب طفل نوخاسته پیرامن مادر گردد

(۱) پیش ازین بیت هم چیزی افتاده است.
(۲) این سه بیت هم نیز با ابیات محذوف دیگر مربوطند و همه را معنی ناقص است. توخدارا شو اگر جمله جهان گیرد آب - نسخه
(۳) این چهار بیت هم مربوط بابیات محذوف دور ازدسترس ما هستند

غزلیات

حرف الف

غزل

باتو پدید میکنم حال تباه خویش را — تاتو نصیحتی کنی چشم سیاه خویش را
سرزنشم مکن که تو شیفته تر زمن شوی — گرنگری درآینه روی چوماه خویش را
ترك فراق را بمن راه من توهان وهان — چون بتو ره ندادهام شحنهآه خویش را
چون بتو پشت دادهام خیره کشی چنان مکن — کزتو بدیگری برم پشت وپناه خویش را
چاه زنخ چو کردهٔ مسکن یوسف دلم — دلو عنایتی فرست یوسف چاه خویش را
خشك چونافه میشود خونم ازآنکه میکنی (۱) — دایرهٔ ز مشك تر زلف سیاه خویش را
گرچه زبان عذرمن لال شد از خجالتش — بر کرمت نوشتهام عذر گناه خویش را

بنده **نظامی** توشد پیش تو... قول زن!
جامکیبی (۲) ده ازوفا چاوش راه خویش را

جوانی برسر کوچاست دریاب این جوانی را — که شهری باز کم (کی) بیند غریب کاروانی را
خمیده پشت ازان گشتند پیران جهاندیده — که اندر خاك میجویند ایام جوانی را
بهرزه میدهی برباد عمر نازنین کزوی — بحاصل میتوان کردن حیات جاودانی را
بجان نخریدهٔ جانرا ازان قدرش نمیدانی — که هندو قدر نشناسد متاع رایگانی را
اگر توشادمان باشی چه معزولی رسد غم را — وگرخودرا کشی ازغم چه نقصان شادمانی را

نظامی گردلی داری نوای عاشقی برکش
سماع ارغنونی را شراب ارغوانی را

ای قبله شده همه جهان را — راحت زتو صدهزارجان را
گل را گره از کمر گشاده — تابسته چو نیشکر میان را
خوشباش درین نفس که هستی (۳) — چون باز نیابی این زمان را
پس تیز دواست مرکب عمر — روزی دوسه باز کش عنان را

---

(۱) خونم از آنکه میکشی ـ نسخه . (۲) مصراع اول مغلوط و خرابست . چابکیبی ده ازوفا ـ نسخه . (۳) تاباز که یابد این امانرا ـ نسخه .

شاهی بجهان تراست امروز   چون شاهی عالم ارسلان را

ای مصر لب تو خاص یوسف

مستان ز نظامی آستان را

جو بجو محنت من زان رخ گندم گونست   که همه شب رخ چون (پر) کاهم از آن پر خونست
دانهٔ گندم او سنبل تر دارد بار   کمترین خوشه او سنبله گردونست
من نخوردم بر ازو صبرم ازو گندم خورد (۱)   کز بهشت دراو جسم (چشم) رهی بیرونست
از ترازوی دوزلفش چوجوی مشك خرم   گندمی خواهم افزون که سخن موزونست

من چو گندم شده‌ام ازغم اودل بدونیم

این غم اورا بیکی جو که نظامی چونست (۲)

زخم چو بردل رسید دیده پرازخون چراست   چون تودرون دلی نقش تو بیرون چراست
خود بجهان درمرا یك دلکی بود وبس (۳)   ماهمه چون یك دلیم قصد شبیخون چراست
چون بترازوی عشق هر دو برابر شدیم   مهر توکم میشود عشق من افزون چراست ر
پیشترك مر مرا دوست ترك داشتی   من نه همان دوستم ؟ دشمنی اکنون چراست ر

بر همه خسته دلان داد گری کردهٔ

چون بنظامی رسید قصه دگر گون چراست

ای پیك خجسته یار چونست   من بیدلم آن نگار چونست
برچیست چه میکند چه سازد   خو بیش چگونه کار چونست
آن نرگس شیرمست آهو (٤)   در سنبل جویبار چونست
ازچشمه شکر آب خورده   در گوشه لاله زار چونست
چون جان عزیز دارمش دوست   آن دشمن دوستدار چونست
من برسر آتشم شب و روز   آن نرگس آبدار چونست
درخوردن خون نکرد تقصیر   در خوردن زینهار چونست
اندر همه عمر خود نپرسید   کان شیفته را قرار چونست ر

(۱) این بیت وبیت زیرین غلط ومغشوشند (۲) این غم اورا نه یکی جو ـ نسخه
(۳) قصد تو شبخون چراست ـ نسخه .
(٤) آن نرگس نیم مست آهو   درسنبل مشکبار چونست ـ نسخه .

یعقوب شد از غمش نظامی
کان (آن) یوسف روزگار چونست

رخت گل را نقاب خار در بست | گل ازدست رخت زنار دربست
نقاب غنچه خون آلود بینم | مگر کز شرم تو رخسار دربست
متاع زلف تو چون رخت بگشاد | بنفشه از خجالت بار دربست
بیك نکته جمال ارغوانیت | زبان سوسن از گفتار دربست
اگر دعوی کنی در گوش گل کن | که نرگس چشم ازین بازار دربست

بسی کوشید بلبل با نظامی
چو بشنید این غزل منقار دربست

دیده را با تو آشنائیهاست | وز تو در دیده روشنائیهاست
پاکبازی کن ار حریف منی | که فلك در پی دغائیهاست
گر سر زلف تو کشم شاید | روز روز گره گشائیهاست

بامن این یك دو روز در پیوند
که ازین پس بسی جدائیهاست

مرا پرسی که چونی چونم ایدوست (۱) | جگر پر درد و دل پر خونم ایدوست
حدیث عاشقی برمن رها کن | تو لیلی شو که من مجنونم ایدوست
بفریادم ز تو هر روز فریاد | ازین فریاد روزافزونم ایدوست
شنیدم عاشقان را مینوازی | مگر من زانمیان بیرونم ایدوست
نگفتی گر بیفتی گیرمت دست ؟ | ازین افتاده تر کاکنونم ایدوست ؟

غزلهای نظامی بر تو خوانم (۲)
نگیرد در تو هیچ افسونم ایدوست

---

(۱) در بعضی نسخ ردیف این غزل بجای (ایدوست) (ایجان) میباشد .
(۲) غزلهای نظامی پراثر بود . نسخه

کریمی کوکه درعالم زبون نیست — اسیر وبسته این چرخ دون نیست
عروس بخت را گر زیوری هست — درین نه حقه آیینه گون نیست
اگر اینست هستی‌ها که دیدم (۱) — درین کان هیچ نوری‌نیست چون نیست
وعالم را تو ایدل گنج پندار — که آن از گنج تنگست و برون نیست
فلك را نافهٔ گردد پر از مشك — برین تنگی بدان گوید برون نیست
که بر مشك فلك بودی زمانه — اگررنك‌است برآن رنك چون نیست

نظامی ترك دنیا گو همان گیر
که این کژدم درین‌طاس نگون نیست

خانهٔ دل خراب شد دلبرجانستان کجاست — دزد خزینه میبرد هیبت پاسبان کجاست
قافله رفت ومن‌چنین ازهمه مانده بازپس — مرکب تیزپوی کو شحنه کاروان کجاست
بردردوست این‌چنین من همه‌شب که‌خفته‌ام — گرهیم نواله‌کو ورسگم استخوان کجاست

یافتهٔ نظامیا توشه این جهان بسی
عاقبت چورفتن است توشه آنجهان کجاست

طره مشکبوی تو مذهب دلبری گرفت (۲) — غمزه جورجوی تو رسم ستمگری گرفت
هرکه بدید روی تو بست میان بندگی — بهرگشادکارجان نزد تو چاکری گرفت
دردم صبح صدق دم واتحه برتو میدمم (۳) — گر(کز)پی‌زخم‌چشم‌بد باتودغاگری گرفت
باتروخشك من بسازارچه نه درخورتوام — خشك مبادکزغمت دیده من ترئ گرفت
داو نخست باتوجان کم زدم و بباختم — بیش دغا مبازچون عشق توداوری گرفت

پیش برای جان من لعل‌تومعجزه نمود(٤)
همچو نظام گنجهٔ پیش توچاکری گرفت

کارم زغمت بجان رسیدست — فریاد بر آسمان رسیدست
نگذارم ناخنی ز دستت (٥) — چون کارد باستخوان رسیدست
عشق تو درین جهان چه پوشم — کاوازه بدان جهان رسیدست

---

(۱) درسفینه صائب این غزل هست ولی این بیت باسه بیت زیرین وی نیست و محتمل‌است الحاقی باشد یاآنکه ازکثرت غلط وتصرف‌کاتبان بکلی مهمل شده باشد

(۲) غمزه سحر ساز تو ـ نسخه .

(۳) دردم صدق صبحدم ـ نسخه . (٤) این بیت مغلوط وخرابست نسخه بدلهاهم مغشوش وبیمعنی ـ عیسی دیگری بجان لعل تو ـ عشق بجان دیگری لعل تو ـ نسخه

(٥) این بیت دارای سقط وتحریف ومعنی نارساست .

ـ جانم زپی تو رخت بر بست بی آنکه بکاروان رسیدست

گفتی برت آیم ای **نظامی**
بشتاب که وقت آن رسیدست

حرف دال

غزل

بهترازین گوسخن تاشکر ارزان شود بهتر ازین دستگیر تاستم آسان شود
داد من‌ازوصل خویش‌ترسم آنکه دهی کاین سخنی چندرا وعده بپایان شود
باغم توجرم نیست کارتو عاجزنواز (۱) زود عقوبت کند دیر پشیمان شود

گرتو پریرخ شبی‌عزم **نظامی** کنی
(۲)خانه موری‌چومن ملك سلیمان شود

خوش زی‌که زمانه غم نیرزد اندیشه بیش و کم نیرزد
وزنش همه نیم جو نسنجد دادش همه یك ستم نیرزد
دلگرمی روز و روشنائیش با سردی صبحدم نیرزد

گوئی‌که کم ازکم ارزد آخر
نی نی غلطم که هم نیرزد

دیدی‌که ازغم تو برمن چه خواری‌آمد بی‌آنکه هیچ رخنه در دوستداری آمد
رفتی‌چنانکه روزی رخ بازپس نکردی ای‌آنکه عادت تو زنهار خواری آمد
بامن‌که اگر نسازی خوبیست عذرخواهت دانی که رسم خوبان ناسازگاری آمد

درعشق تو **نظامی** صابرچگونه باشد
کز تو قرارگاهش در بیقراری آمد

غم مخور یاراکه حق‌فریاد غمخواران رسد یارکار افتاده را یاری هم ازیاران رسد
دولت جاوید خواهی‌خیزوشب‌را زنده دار خفته نابینا بود دولت ببیداران رسد
گرهمائی اوج خرمن‌را بگنجشگان سپار (۳) ور درستی غم مخورشربت ببیماران رسد
عاشقان خوردند می‌زان‌مفلسان گشتند مست باش تاروز پسین نوبت به هشیاران رسد
چونمگس خوردانگبین‌پروانه‌راشمع‌ازچه‌سوخت کیسه طراران برند آفت بعیاران‌رسد ؟
جنك سلطا نیست اینجا تیرباران چشم‌دار آن عروسی‌ها بود کانجا شکر باران‌ارسد
گردرون بارگاهت یار نبود زان مرنج چون بصیدآمد ملك نوبت بسگداران رسد

ای **نظامی** پای درنه دست ازین دولت بدار
نامگر زان مملکت کاری به بیکاران رسد

---

(۱) این بیت خرابست (۲) خانه موری زتو ـ نسخه (۳) ازدرستی غم مخور ـ نسخه

چه مرغی آخر ایجان بچه چیزت آزمایم نه بدیده صیدگردی نه بدل شکار باشی

همه شهر چون **نظامی** بامید تو ولیکن
نرسد جز اخستانرا که تو در کنار باشی

آن نیم که تو دیدی تو آنی و به از آنی ترا فزوده جمال و مرا نمانده جوانی
بگو که چون تو بهاری تبدلی نپذیرد (۱) که هر چه بود بباغم ببرد باد خزانی
نی خلیل و من آتش چرا نمیرم پیشت من ار بمیرم شاید تو بایدم که بمانی
رم شکسته بخوانی چرا شکسته نباشم تن اینچنین که تو دیدی دل آنچنان که تو دانی
ردمی نه بفرمان رعایت دل ماکن نگویمت بچه غایت بدانقدر که تو دانی

نظامی از سر خدمت کمر به پیش تو بندد
که در جبین تو بیند سعادت دوجهانی (۲)

ومن دیرینه یار را چرا غمخوار میداری زهی صحبت بنام ایزد چه نیکو یار میداری
ا بادرد من بگذار اگر زین درد میپرسی مپرنامم درین تیمار اگر تیمار میداری
رنگی که خواهی بود همرنگ تو خواهم شد اگر تسبیح میخوانی وگر زنار میداری
امن دوست میدارم تو میداری مرا دشمن من از تو فخر میدارم تو از من عار میداری
آسان گیرم این غم را غمی میبایدت آسان (۳) وگر دشوار میگیرم ز من دشوار میداری

نظامی در همه وقتی عزیز خود ترا داند
تو معشوقی ترا زیبد که اورا خوار میداری ؟

م توخجسته باد اکه غمیست جاودانی ندهم غمی چنین را بهزار شادمانی
م اوز خرمی به تو درین سخن چه گوئی زدنش به ازنوازش تو درین زیان چه دانی
م آنکه خدمت تو کنم و نمیتوانم توئی آنکه چاره من نکنی و میتوانی
بان حال گفتی که بخواه وصل از من بچه اعتماد خواهم بکدام زندگانی

دل من کجا پذیرد عوض تو دیگری را
دگری بتو نماند تو بدیگری نمانی

ب بیگهست ایماه من مهمان من شو ساعتی همخانه عشق توام همخان من شو ساعتی
چشمه حیوان لقب وی زندگانی را سبب چون جانم آوردی بلب جانان من شو ساعتی
بهر من در کین مشو شادم را غمگین مشو درخون من چندین مشو درخان من شو ساعتی
گر بروی زرد من وز سینه بفشان گرد من تا چند باشی درد من درمان من شو ساعتی
کی چو آتش تافتن برمن سفال انداختن در بزم شادی ساختن ریحان من شو ساعتی

ای چتر مه گیسوی تو طغرای مشکین موی تو
ای من غلام روی تو سلطان من شو ساعتی

) لطیفه نپذیرد - نسخه . (۲) که بر (با) وجود تو خواهد سعادت دوجهانی - نسخه
) این بیت مغلوطست .

غزل

درسرت کردم جوانی کز جوانی خوشتری — چون نمیرم پیش تو کز زندگانی خوشتری
آفت چشمی ولیکن دل ز رویت روشن است — محنت جانی ولیك از شادمانی خوشتری
گفتهٔ بنگر چه گویم من ندانم قدر تو (۱) — این قدر دانم بلی کز زندگانی خوشتری
صلح و جنگت یك زیان در کام من شیرین ترست — قهر خوش باشد ولی با مهربانی خوشتری

گرهرعمر **نظامی** در بهای وصل تست
کز چنین ارزان خریدن رایگانی خوشتری

قطعه — در مرثیت جوانی گوید(۲)

ای شده همسر خوبان بهشت — آنچنان عارض و آنگه برخشت
از نخ عمر بسر بردی خوش — دوزخی ناشده رفتی ببهشت
خط نیاورده بتو عمر هنوز — این قضا برسرت آخر که نوشت
چه عجب گر شود ای جان جهان — خاك از دیده من خون آغشت
سبزه زار خطت اندر خاکست — آب کی باز توان داشت زکشت

قطعه

خوشا جانی کز او جانی بیاسود — نه درویشی که سلطانی بیاسود
نکوئی بر نکوروئی بماناد — که از لبهاش دندانی بیاسود
مبارك مطبخی فرخنده دیگی — کز و ناخوانده مهمانی بیاسود
بعمر خود پریشانی مبیناد — دلی کز وی پریشانی بیاسود

رباعیات

گر دل دهمی کز تو شکایت کنمی — دانی که شکایت بچه غایت کنمی
گر پرده دری نباشد اندر حق تو — زانها که تو کردهٔ حکایت کنمی

---

(۱) مصراع اول این بیت ازغلط بی بهره نیست .

(۲) این جوان بظاهر فرزند خود نظامی نیست زیرا او فقط یك فرزند محمد نام داشته وتاآخر عمر نظامی زنده ودرحدود سی سال داشته و اقبالنامه را همراه وی نزد ملك عزالدین سلجوقی پادشاه موصل فرستاده است .

گرانجانی مکن جانا تو دربزم سبکروحان چوساقی گرم رو گردد سبك رطل گران درکش
طریقش بیقدم میرو حدیثش بی‌زبان میگو جمالش بی‌نظر میبین شرابش بیدهان درکش
بهشت ودوزخش بینی مشوم‌شغول ایزهردو قدم برفرق دوزخ نه خطی گرد جنان درکش
چوخاص‌الخاص اوگشتی زصورت پای بیرون نه هزاران شربت معنی بیکدم رایگان درکش

نظامی این چه اسرارست کزخاطر برون دادی
کسی رمزت نمیداند زبان درکش زبان درکش

حرف میم

ز عشقت روی درسودا نهادم بپشت راز بر صحرا نهادم
سلاح فتنه پوشیدم بکویت سری در معرض غوقا نهادم
ندیدم در تو آزرمی ولکن گنه بر چشم نابینا نهادم
ترا بس‌عاشقم خونم چه ریزی نه رسم عشق من تنها نهادم
بنقدم گرچه ناید وصل امروز بنسیه چشم بر فردا نهادم

ز بس گوهر که درچشم نظامی‌است(۱)
خراج دیده بر دریا نهادم

تدبیر کنم هرشب تادل زتو برگیرم (۱) چون روز برآرد سر مهرتوزسرگیرم ر
دل با تو در آمیزم کامیختهٔ باجان جانی دیگرم باید تا یار دیگر گیرم
ای‌من شده قربانت چون عید مبارك شد فالی که بروی تو هنگام سحرگیرم
باچون توسوار ازمن شمشیرزنی ناید گر غاشیه فرمائی بر تارك سر گیرم
در بزم نثار تو نزلی چو منی باید تاگوهر اشکم را در حقه زر گیرم
بردار زراه دل این رسم جگرخواری گرنه همه راحت را درخون جگر گیرم

آبی که جگر دارد ریزم زره دیده
تاگرد **نظامی** را از راه تو برگیرم

غرامتست غرامت شبی‌که بیتو گذارم ندامتست ندامت دمی که بیتو برارم
لناگزیری وصلت‌که نیست ازتوگزیرم ببرقراری زلفت که نیست بیتو قرارم
طلب‌کنم چوتوئی‌را من‌این خیال نورزم طلب‌کنی چومنی‌را من این امید ندارم
بنزد من تو بزرگی منم‌که پیش توخردم بپیش‌من توعزیزی منم‌که پیش توخوارم

---

(۱) ز بس گریه‌که برچشم - نسخه . (۲) چون روز فراز آید - نسخه .

نه چشم آنکه ببینم نه بخت آنکه بیابم — نه پای آنکه بپویم نه دست آنکه برآرم

تو فارغی ز **نظامی** منم که در طلب تو
بروز طالع گیرم بشب ستاره شمارم

گنج ندارم که نثارت کنم — خیزم و سر درسر کارت کنم
دل دهم و جان کنم و تن زنم — تا بچه تلبیس شکارت کنم
گر بپذیری ز ازل تا ابد — پیشکش خاك دیارت کنم
هردوجهان گر نشماری بعیب — نزل یکی غاشیه دارت کنم

گر قدمی پیش نظامی نهی
غالیه خود ز غبارت کنم

سرکشی میکن که بارت میکشم — وز دل صافی غبارت میکشم
مستم از عشقت که روشن باده ایست — لاجرم رنج خمارت میکشم
چون ذلیلانم میفکن بر کنار — کز عزیزی در کنارت میکشم
روزگارم میکشد درجور تو — جور بین کز روزگارت میکشم
وای برامیدم ار ضایع شود — محنتی کز انتظارت میکشم

ای نظامی بلبل گلزار تو
گل نچیده زخم خارت میکشم

حرف نون

نگارینا دلم بردی فسون خوانی مکن چندین — زبان من فرو بستی زبان دانی مکن چندین
چو دل بردن طمع بودت همه کافر دلی کردی — بترس از جان محرومان فسون خوانی مکن چندین
رها کن تا بآزادی زمانی در تو می بینم — نه من دزدم نه تو شحنه نگهبانی مکن چندین
چو من در خدمت زلفت کمر چون مور بربستم — بغارت کردن موری سلیمانی مکن چندین

چو آن بدمست باز آید سبکروحانه در بزمت
نظامی باده برکف نه گرانجانی مکن چندین

صنما بچشم شوخت که شبی هوای ما کن — دل دردمند مارا بوصال خود دوا کن
همه حاجت من اینست که بوسمت بخلوت — بدو زلف عنبرینت همه حاجتم روا کن

نکنند پادشاهان بجز از گدا نوازی　　تو بچشم پادشاهی نظری براین گدا کن

چو بندگی کمربست صنما ترا **نظامی**

بدر نخاس خانه بغلامیش رها کن

پروانه راگوشمع کش کامد چراغ جان من　　گلزاررا گوخون گری کامد گل خندان من

امشب من ومیدان تو عید من وقربان تو　　(۱) کامد بهندستان تو فغفور ترکستان من

سرواست آن بالای اورضوان ندارد پای او　　اومیرومن مولای اومن بنده اوسلطان من

رخ‌را چوشمع افروخته پروانه‌را پرسوخته　　من تشنه ولب دوخته اوچشمه حیوان من

گفتم بمهر ای‌نازنین شو با **نظامی** همنشین

گفتا که باشم بعدازین من‌آن اواو آن من

ای گل خندان من سرو خرامان من　　من همه زان توام گرتو نئی زان من

دل بتومشغول شد جان بتوتسلیم گشت　　هرچه که خواهی بکن بردل وبرجان من

بازندارم بتیغ دست من از زلف تو　　تا نشود دست تو بند گریبان من

سوختم ازتشنگی نزد توزان میدوم　　کان لب چون نوش هست چشمه حیوان من

پیش **نظامی** خرام تابتو سر برکند

تاج ملوك اخستان صاحب دیوان من

جوانی کردم اندرکار جانان　　که هست اندر دلم بازارجانان

چوشکر میگدازم زاب دیده　　ز شوق لعل شکر بار جانان

زمن برد اندك اندك زندگانی　　خلاف وعده بسیار جانان

فغان زان سنبل پرتاب مشکین　　دمیده بر رخ گلنار جانان

همه شب زار گریم تاسحرگاه　　همی بوسم در ودیوار جانان

فغان ای مردمان فریاد فریاد

ازان دوزگس خونخوارجانان

حرف واو

چون غنچه دلی دارم پرخون زجفای تو　　عمرم بکران آمد در عهد ووفای تو

هرجاکه غمی بینی خواهی ز برای من　　هرجاکه دلی بینم خواهم ز برای تو

گفتی‌که چه می‌باید دارو ز پی چشمت　　گر دسترسی باشد خاك کف پای تو

---

(۱) این بیت مغلوطست .

صد جامه قبا کردم در آرزوی وصلت تا بر کشمت دربر یکدم چو قبای تو
درخون دل آنکس تاچند شوی آخر
کوازدل وجان گوید همواره ثنای تو

ای همه ترکان شده هندوی تو باد جدا چشم بد از روی تو
موی بموی از سر تاپای من باد فدای سر یك موی تو
تیر چرا بر من مسکین زدی نیست مرا طاقت بازوی تو
تومی ناب ازدل من میخوری من جگر خویش ز پهلوی تو
خواهم دربات فتم آشکار چند بدزدی نگرم سوی تو
زهره ندارم که ببینم رخت تیر و کمان دارد ابروی تو
گر که ترا عاشق صادق کسی است(۱)
بنده نظامیست دعا گوی تو

جانا بجان تو که نیم بی‌نشان تو روزم چو زلف تست دلم چون دهان تو
پایم نمیرود که نهم پای در رکاب دستم نمی‌رسد که زنم درعنان تو
دردل مکن که تاکه منم درمیان هجر (۲) آنچ ازوفا میان من است ومیان تو
جان میدهم ببوسه نمی‌بایدت مخر ازبهر سود خویش نخواهم زیان تو
گفتی نظامیا بغم من صبور باش
درمن کجاست صبر مگر از زبان تو

حرف هاء

ایکه گوی از دلبران بربودهٔ خوشترك میران که خواب آلودهٔ
جور کمتر کن که درخون ریختن بر فلك هفتاد گام افزودهٔ
ازعمل هائی که در دیوان تست خویشتن کشتن مرا فرمودهٔ

(۱) گرچه ترا عاشق صادق بسی است ـ نسخه (۲) مصراع اول مغشوش ومغلوط است .

حرف یاء

هیچ در گنجد که قربانم کنی　　درد من بینی و درمانم کنی
تا بدن تر میکنیم از آب چشم　　غرقه در خوناب هجرانم کنی
کار دل بگذار کان ازدست رفت　　جهد کن تا چاره جانم کنی
داغ کن داغم که صید لاغرم　　آن نمیارزد که قربانم کنی
چشم بر حلوای لعلت بسته ام　　آن جگر دارم که مهمانم کنی

بر لبت مهر نظامی می نهم
تا بدان خاتم سلیمانم کنی

باز گرفتی ز سر قاعده دلبری　　تاشود ازعشق توجان من ازدل بری
ازدل برك گلت نیز چوتنك شکر (۱)　　پسته تو دورکرد زحمت شکرگری
مژه چو برهم زنی آه کشد حورعین　　زلف چودرهم کنی شور برآرد پری
رونق اسلام را طره تو بشکند　　شیوه دیگر منه بر نمط کافری
گرتو پریرخ زکاخ جانب صحرا روی　　فتنه شود آفتاب ماه شود مشتری
مذهب دیوانگی عقل کند اختیار　　چون تو بیکسو نهی سلسله عنبری
باده چوازلب دهی روح شود جرعه دان　　ناله کند چنك ونای دیده کند ساغری
باهمه لطف وجمال باهمه خوبی وفر　　هم بتوانی اگر سوی رهی بنگری

تا چو **نظامی** کسی خسته هجران تست
بسته میان امید پیش تو در چاکری

برعارضش نگه کن تالاله زار بینی　　وز رشك لاله زارش درسینه خار بینی
گل درچمن چه جوئی کرغنچه رخ نماید　　درپیش روی او بین تاگل چوخار بینی
روزیکه از دولعلش افتد طمع ببوسه　　از دور باش چشمش خون درکنار بینی
عمری است کزغم تو دل بیقرار دارم　　صدسال اگر ببینی (بجوئی) بااین قرار بینی

همچون **نظامی** ازخود گامی به پیش درنه
کز(تا)هجر وصل یابی غم غمگسار بینی

دام بردی وجان درکار داری　　مگر جای دگر بازار داری
نیابی عاشقی چون من دگر هیچ　　اگر چه عاشقان بسیار داری

---

(۱) این بیت مغلوطست .

ززلف وعارض گلرنك ومشگین چرا با خود بلا را یار داری
نظامی را چنین باید کزین پس
زوصل خویش برخورداردادی

این دولت سرمستم هشیار شود روزی وین بخت گران خوابم بیدار شود روزی
هم بازشود این در هم روزشود این شب دلبر نه چنین ماند دلدار شود روزی
خصمی که برغم ما امروز نوازندش درچشم عزیز او هم خوار شود روزی
کافر شدم ازدستش باشدکه باین دستان
زلفش بمیانم بر زنار شود روزی

ندهم من بتو دل گرچه بت دلبندی که دل ازمن ببری بادگری پیوندی
گرچه من عاجزم اما تو ستمکار مباش بامن آن کن که اگر باتوورود بپسندی
ملك جمشید ندارم که زتو بوسه خرم اینك اینك من ودل گر بدلی خرسندی
چون گلاب ازتو بهرانجمنی میگریم توچوگل بررخ هرخاروخسی میخندی
خوانمت روشنی دیده و سرمایه عمر
که برخسار چوماهی وبلب چون قندی

تبرا کن دلا از خود پرستی چو اندر حلقه مردان نشستی
شراب شوق اندر جمع مردان چو کردی نوش فارغ شوزهستی
مجو یاری زهر کس اندرین راه وگر جستی در یاری ببستی
زیار انصاف جستن هست پندار زخود انصاف ده گر یارهستی
خوری خونابه صد سال ار درین راه
همه بادست اگر یکدل بخستی

فروخوان نامه دردم مگردرمان من سازی دل مجروح من بینی علاج درد من سازی
بفرمانت کمر بستم طریق عاشق این باشد تومعشوقی روا نبودکه خود فرمان من سازی
گرت گویم صبوحی کن شراب ازخون من ریزی ورت گویم سماعی ده نوا زافغان من سازی
بوصلت عید میسازم ولیکن نیست قربانم اگر رحمی کنی برمن مرا قربان من سازی
مگر درهجرت ایمه من ببرك گل نمیارزم که هرخاربکه می بینی نثار افشان من سازی

چو پیدا شدکه در عالم ندارم بیتوجان ودل　　حرامت باد هرعیشی که درپنهان من سازی

چومن چشم **نظامی** را تماشاگاه تو کردم
چه باشد گرخیالت را شبی مهمان من سازی

مشتاق جمال توام ای دوست کجائی　　من بنده ترایم تو خداوند کرائی
برروی ولب تودوگوا چشم تودارم　　داورکه شود ، هم‌توکه خصمی وگوائی
روئی که نخواهم تو در آینه بینی　　زنهار که این بیخبران را ننمائی
مشکی توصبا محرم راز تو نباشد　　در راه صبا زلف نبینم که گشائی

آبی که جگر ترکنند ازکوی توآید (۱)
دایم زده باشد ره توچون تو درائی

عاشق شده‌ام بر تو تدبیر چه فرمائی　　از راه صلاح آیم یا ازره رسوائی
تاجان ودلم باشدچون جان ودلت‌جویم　　یا من بکنار افتم یاتو بمیان آئی
در دوستیت شهری گشتند مرا دشمن　　برمن‌که کنند رحمت گرهم تو نبخشائی
هرجاکه ترا بینم دست من وزلف تو　　دانی که قلم نبود بر عاشق سودائی

زین سان‌که منم بیتو دورازتو مباداکس
نه دسترسی برتو نه بی‌تو شکیبائی

جانا همه آیت نکوئی　　در شان تو آمدست گوئی
بنواز مرا بیك دو بوسه　　کاین است زکوة خوبروئی
گفتم که دلم کجاست گفتا　　آنجا که نیابی ار بجوئی
ریزم بشفاعت آب از چشم　　تا دست بخون من نشوئی
با تو بچه دل زید نظامی　　نه نیك دلی نه نیك خوئی

گر پرسدت ازنوازش او
باشاه قزل چه نکته گوئی

همه شب درین امیدم‌که شبیم یار باشی　　نه من ونه توگر امشب نه بدین قرارباشی
بنوازش همه‌کس همه دیدهٔ چو نرگس　　چو بطالع من آید همه غمزه خار باشی
زده لاف دوستداری زتو باهزار دشمن　　خجلم‌کنی زدشمن توچه دوستدار باشی
من ویکجهان مخالف تودر موافقت زن　　زخلاف‌کس نترسم چوتو سازگارباشی

---

(۱) دراین بیت سقط وتحریف وغلط زیاد راه یافته و بکلی ازمعنی افتاده است .

توچه مرغی آخرایجان بچه چیزت آزمایم نه بدیده صید گردی نه بدل شکار باشی
همه شهرچون **نظامی** بامید تو ولیکن
نرسد جز اخستانرا که تودرکنار باشی

من آن نیم که تودیدی توآنی و به ازآنی ترا فزوده جمال و مرا نمانده جوانی
مگو که چون تو بهاری تبدلی نپذیرد (۱) که هر چه بود بباغم ببرد باد خزانی
توئی خلیل ومن آتش چرا نمیرم پیشت من ار بمیرم شاید تو بایدم که بمانی
گرم شکسته بخوانی چرا شکسته نباشم تن اینچنین که تودیدی دل آنچنان که تودانی
بمردمی نه بفرمان رعایت دل ما کن نگویمت بچه غایت بدانقدر که تو دانی
نظامی از سر خدمت کمر به پیش تو بندد
که در جبین تو بیند سعادت دوجهانی (۲)

چومن دیرینه یاریرا چرا غمخوار میداری زهی صحبت بنام‌ایزد چه نیکو یار میداری
مرا بادرد من بگذار اگرزین درد میپرسی میرنامم درین تیمار اگر تیمار میداری
برنگی که خواهی بود همرنگ توخواهم شد اگر تسبیح میخوانی وگر زنار میداری
ترامن دوست میدارم تومیداری مرادشمن من ازتو فخرمیدارم توازمن عار میداری
گرآسان گیرم این غم‌را غمی میبایدت آسان (۳) وگر دشوار میگیرم زمن دشوار میداری
نظامی در همه وقتی عزیز خود ترا داند
تو معشوقی ترا زیبد که اورا خوار میداری؟

غم توخجسته باداکه غمیست جاودانی ندهم غمی چنین را بهزار شادمانی
غم اوزخرمی به تودرین سخن چه گوئی زدنش به ازنوازش تودرین زیان چه دانی
منم آنکه خدمت توکنم و نمیتوانم توئی آنکه چاره من نکنی و میتوانی
بزبان حال گفتی که بخواه وصل ازمن بچه اعتماد خواهم بکدام زندگانی
دل من کجا پذیرد عوض تودیگری را
دگری بتو نماند تو بدیگری نمانی

شب بیگهست ایماه من مهمان من شوساعتی همخانه عشق توام همخان من شوساعتی
ایچشمه حیوان لقب وی زندگانی راسبب چون جانم آوردی بلب جانان من شوساعتی
ازبهرمن درکین مشو شادیم راغمگین مشو درخون من چندین مشو درخان من شوساعتی
بنگر بروی زرد من وزسینه بنشان گردمن تاچند باشی درد من درمان من شوساعتی
تاکی چوآتش تافتن برمن سفال انداختن در بزم شادی ساختن ریحان من شوساعتی
ای چتر مه گیسوی تو طغرای مشکین موی تو
ای من غلام روی تو سلطان من شوساعتی

---

(۱) لطیفهٔ نپذیرد - نسخه . (۲) که بر (با) وجود توخواهد سعادت دوجهانی - نسخه
(۳) این بیت مغلوطست .

غزل

درسرت کردم جوانی کزجوانی خوشتری — چون نمیرم پیش تو کز زندگانی خوشتری
آفت چشمی ولیکن دل زرویت روشن است — محنت جانی ولیك ازشادمانی خوشتری
گفتهٔ بنگر چه گویم من ندانم قدر تو (۱) — این قدر دانم بلی کز زندگانی خوشتری
صلح و جنگت یك زیك در کام من شیرین ترست — قهر خوش باشد ولی بامهربانی خوشتری

گر هر عمر **نظامی** دربهای وصل تست
کز چنین ارزان خریدن رایگانی خوشتری

قطعه — درمرثیت جوانی گوید(۲)

ای شده همسر خوبان بهشت — آنچنان عارض و آنگه برخشت
ازنخ عمر بسر بردی خوش — دوزخی ناشده رفتی ببهشت
خط نیاورده بتو عمر هنوز — این قضا برسرت آخر که نوشت
چه عجب گر شود ای جان جهان — خاك ازدیدهٔ من خون آغشت
سبزه زار خطت اندر خاکست — آب کی بازتوان داشت ز کشت

قطعه

خوشا جانی کزاو جانی بیاسود — نه درویشی که سلطانی بیاسود
نکوئی بر نکوروئی بماناد — که از لبهاش دندانی بیاسود
مبارك مطبخی فرخنده دیگی — کزو ناخوانده مهمانی بیاسود
بعمر خود پریشانی مبیناد — دلی کز وی پریشانی بیاسود

رباعیات

گر دل دهمی کز تو شکایت کنمی — دانی که شکایت بچه غایت کنمی
گر پرده دری نباشد اندرحق تو — زانها که تو کردهٔ حکایت کنمی

---

(۱) مصراع اول این بیت ازغلط بی بهره نیست .

(۲) این جوان بظاهر فرزند خود نظامی نیست زیرا او فقط یك فرزند محمد نام داشته وتا آخر عمر نظامی زنده ودرحدود سی سال داشته و اقبالنامه را همراه وی نزد ملك عزالدین سلجوقی پادشاه موصل فرستاده است .

درخوشه مگر سر کشیی میدیدند   زانروی بعاقبت سرش بریدند
هم پوست ازو بچوب بیرون کردند   هم برسرش آسیا بگردانیدند

رخسار تو مشکست و سر زلف تو خون   من جز بدلیل نایم ازعهده برون
رخ مشك ولی نامده درنافه هنوز   خون زلف ولی آمده ازنافه برون

عدلست که بنیاد ظفرها باشد   ظلمست که موجب ضررها باشد
جودست که پرده دارهر عیب بود   بخلست که سرپوش هنرها باشد

چون نیست امید عمر ازشام بچاشت (۱)   باری همه تخم نیکوئی باید کاشت
چون عالم را بکس نخواهند گذاشت   باری دل دوستان نگه باید داشت

آنرا که غمی بود که نتواند گفت   غم ازدل خود بگفت نتواند رفت
این طرفه گلیست کان زباغ تو شکفت   نی رنك توان نمود ونه بوی نهفت

آن دانه در ایصنم حور نژاد   کز درج تو بربود زمانه بکه داد
مانا که ببرد و پیش دریا بنهاد   بنمود بدو که درچنین باید زاد

گر آه کشم کجاست فریاد رسی   ورصبر کنم عمر نماندست بسی
بر یاد تو میزنم بهر دم نفسی   کس را ندهد خدای سودای کسی

بی یار بدن عظیم مشکل کاری   بیچاره کسی که او ندارد یاری
این یکدوسه دم را که بجان نتوان یافت   گر دل داری مدار بی دلداری

(۱) این پنج رباعی در سفینه صائب بنام نظامی ضبط شده ولی بعضی رباعی مشك وخونرا بنام ظهیر فاریابی باالندك تغییر ضبط کرده اند .

بخش دوم

اشعار مشکوك (۱)

غزل

هزار بار بجان آمد است کار مرا | نگشت عشق تو الا یکی هزار مرا
زخامکاری کاری چنان مکن بامن | که هیچ کار تو ناید بهیچ کار مرا
درآن زمان که نداری سرجفا بردار | دودست وگوی خدایا برین مدار مرا
چوبی کنار ومیانت عشق تو لابد | میان دل کشد ازدیده درکنار مرا
درآب چشم وگل خاك ره فروشده‌ام | بیك عنایت ازین آب وگل برار مرا

ملامت کردن اندرعاشقی لاست (۲) | ملامت کی کند آنکس که بیناست
ورای عاشقی کار دگر نیست (۳) | اگرهست آن همه سوداو صفراست
نه هر تردامنی را عشق زیبد | نشان عاشقان از دور پیداست
مقلد را درین ره جایگه نیست | ره خاص سراندازان شیداست
بخور تورطل چنداز جام عشقش (٤) | بزن دستی که چون معشوق باماست
هرآنکس را چنین معشوق باشد | بهر دو عالمش خلوت مهیاست
ایا عاشق برون نه گامی ازخود | کم سر گیر کاین سر دردسرهاست
درین ره منزلی بس پرمرادست | درین ره زخمها بس بی محاباست
نظامی تاتوانی پارسا باش | که نور پارسائی شمع دلهاست

ای دیده تورا بما نظر نیست | ای عقل ترا بما گذر نیست
در راه هوای آن نگارین | دیوانه شدم ترا خبر نیست
از دیده و عقل تا چه گویم | کاین رفت زدست ازآن اثر نیست
هرراه که بد سپردم اکنون | جز دادن جان ره دگر نیست

---

(۱) مشکوك بودن این اشعار بسبب آنست که اگرازنظامی نباشدازاسانید باستان گرفته شده وازشیوه وسبك نظامی چندان دورنیست . (۲) ملامت کردن اندر عاشقی راست - نسخه .
(۳) این بیت بابیت اول مغلوطست . (٤) این بیت هم مغلوط یاالحاقی است .

راضی نشود بدین قدر نیز — جان دادن اگرچه مختصر نیست
زیرا که بروز حشر ما را — نقدی به ازین وما حضر نیست
گر نیست شدن شود مسلم — زین ملك که درخور بشر نیست
بر دار نظامیا دل ازجان — کاین جای سکونت ومقر نیست

ره میخانه و مسجد کدامست — (۱) که هردو برمن مسکین حرامست
نه در مسجد گذارندم که رندی — نه درمیخانه کاین خمار خامست
میان مسجد و میخانه راهیست — غریبم عاشقم آن ره کدامست
مرا کعبه خراباتست و آنجا — حریفم قاضی و ساقی امامست
بمیخانه امامی مست خفته‌است — نمیدانم که آن بت را چه نامست
جواب آمد نظامی را که گفته‌است — ره میخانه و مسجد کدامست

بنمای رخ که دیدن گلزارم آرزوست — (۲) بگشای لب که پسته بخروارم آرزوست
ازبوستان وصل تراین طرفه‌بین که من — خاری همی نیابم و گلزارم آرزوست
اندر قمار خانه و در کنج مصطبه — کردن گرو سجاده ودستارم آرزوست
در صومعه ندیدم صدقی ز صوفیان — برسر سبو کشیدن خمارم آرزوست
یکدست جام باده و یکدست زلف یار — مستی کنان میانه بازارم آرزوست
درپاکشان عمامه دودستی بسر زنان — رقصی چنین بصفه احرارم آرزوست
بر آستان مدرسه تا چند سر نهم — دیوار دیر و معبد کفارم آرزوست
یاران همه بمعنی عقرب صفت شدند — صحبت زدست ایشان بامارم آرزوست
دل در هوای عشق نهادن باختیار — باشاهدان فتاده سر وکارم آرزوست
از تلخی فراق تو جانم بلب رسید — یکبوسه زان دولعل شکربارم آرزوست
یك بوسه برلب تو کجاد **نظامی** است — چون دست بوس شاه جهاندارم آرزوست

---

(۱) این غزل درسفینه صائب بنام شیخ احمد جام ضبط شده وسبك هم شهادت میدهد که ازاوست وابیات اخیر هم درآنجا نیست والحافیست .

(۲) این غزل هم بظن قوی ازنظامی نیست زیرا بسبك نظامی شباهت ندارد وهرکس ساخته اقتفا ازغزل مرلوی کرده است .

غزل

دوش میگویند پیری در خرابات آمدست (۱) آب چشمش باصراحی درمناجات آمدست
می‌عسل گردد بدستش بتکده مسجد شود یارب آن مقبل چنین صاحب کرامات آمدست
هرکرا زخمی زند آن زخم مرهم میشود اندرین ره زخم‌را مرهم مکافات آمدست
هرکرا دیری بود او قبله را لافی زند او زمادر وزپدر بادیر و بالات آمدست
گرهمی خواهی ببینی رو نظامی را ببین کز پس پنجاه چله در خرابات آمدست

دلبر ترسای من قبله روحانیست (۲) قبله ودین از کجا این چه مسلمانیست
قبله ما روی او قبله او آفتاب قبله رویش ببین تاکه چه نورانیست
رفتم وسجاده را پیش بت انداختم خدمت چون من کسی هم ببت ارزانیست
دیر درین دورها برسر خانی بود دیده من دیرشد خون دلم خانیست
تا بچهل سالگی زاهد پیدا بدم زاهد پیدا کنون کافر پنهانیست
رفتم در نیمه شب حلقه دیرش زدم داد صلائی صلیب کاین ره رهبانیست
زخمه ناقوس او نغمه داود شد بازنگر دیر چیست ملک سلیمانیست
زلف چلیپای او کرد مرا بت پرست زاهدیم شد بباد این چه پریشانیست
گفتمش ایجان ودل کعبه چرادیرشد (۳) گفت نظامی خموش گنج بویرانیست

بدردی کز تو درمانی برآید مکن کز بیدلی جانی برآید
گر آری کشتی ما را بساحل نپندارم که طوفانی برآید
گر ازتیر تو برمن زخم جویند ز هر موئیم پیکانی برآید
بر آیم با غم عشقت مپندار که موری با سلیمانی برآید
نظامی را بدرد عشق بنواز که کار او بسلطانی برآید

بادی که سحرگه ز سرکوی تو آید جانها بفدایش که ازان بوی تو آید
چشمی که سوی تونگرد برکنم ازسر (٤) کز چشم خمی برسر ابروی تو آید
جز پرده نخواهم که کسی روی تو بیند جز خویش نخواهم که کسی سوی تو آید
ازتشنگیت خشك شدم سوی تو آیم کابی که جگر ترکند ازکوی تو آید
آسود نظامی چوهم ازدفتر اقبال فالی زپی روی تو چون روی تو آید

---

(۱) این غزل هیچ شباهت بسبك وروش نظامی ندارد .

(۲) این غزل بسبك نظامی نزدیك‌است وجز چند بیت الحاقی احتمال قوی میرود که ازنظامی باشد . قبله دوجهانیست ـ نسخه .

(۳) گفتمش ای‌یارمن ـ نسخه . (٤) چشمی‌که بجزتو ـ گرچشم خسی ـ نسخه

غزل

عمری زجهان قسمت من بیجگری بود — وین آرزوی عشق توام خیره سری بود
دیوانه شدم چون سرزلف تو بدیدم — عیب من بیچاره بدین در نظری بود
تو نیز دلم بردی و در پرده نشستی — مقصودت ازین فتنه همین پرده دری بود
ایمایه شادی چه غمم بیش نمودی — ای مونس جانم چه براندازگری بود
ناآمده در کوی وفا گوشه گرفتی — ازبخت بدم خانه وصلت دودری بود
از تفرقه خویش **نظامی** گله کرد — عیبش مکن ایدوست که ازبی‌جگری بود

مرا ز درد تو خوشتر دوا نمیآید — ترا بخاطر من خود حیا نمیآید
همه جهان زتودرعافیت گناهم چیست — که ازتو برسرمن جز بلا نمیآید
تو ازوفا وهم ازصبرسخت محرومی — مرا چه صبرکه ترك از وفا نمیآید
همه خطازمن آید درین سخن سحریست — جزآنکه ازتو بمعنی خطا نمیآید
مرا غلط مکن ازتو ز شهر ارانی — **نظامی** ایصنم از روستا نمیآید

درآرزوی وصل توکارم بجان رسید — تیغ غم فراق تو تا استخوان رسید
برشارع قضای تو دل شد رباط غم — یك کاروان گذشت ودیگرکاروان رسید
کشتی عمر ما همه ازموج روزگار — دردا وحسرتا که تهی واکران رسید
مرغی که شد زدام کی آید دیگر بدام — عمری که دزگذشت دروکی توان رسید
ما قیمت وصال ندانسته ایم ازانك — این دولت وصال بما ناگهان رسید

دلا یکدم حریف جمع ماباش — مرید راه مردان خدا باش
زگفت وگوی بیرون زن علم را — بعشق اندر زمانی پادشا باش
ز بود خویشتن گاهی فنا شو — پس آنگه در فنا عین بقا باش
چو از نور معانی زنده گشتی — سراسر صورت صدق وصفاباش
هواوحرص وشهوت محو گردان — بری از استماع ماجرا باش
براوج سدره زن کوس سعادت — زمانی مرکز جود وسخاباش
اگرخواهی که بینی روی معشوق — چوبلقیس و سلیمان باوفا باش
بسوز این خرقه نفس بهیمی — چو پیران باحقیقت آشنا باش
کلیم الله توئی برطور قربت — ملامت ترك گیر و پارسا باش

غزل

عشقی‌است فراخ و سینهٔ تنك (۱) راهیست دراز و مرکبی لنك
یك خاطر و صد هزار غصه یك منزل وصد هزار فرسنك
راهی بهزار بیم در پیش شاهی بهزار تیغ در جنك
هم نامه سیاه گشت و هم دل هم نام بباد رفت و هم ننك
در باخته هر دو دین و دنیا چون غمزدگان نشسته دلتنك
سجاده فتاده است در خم قرابه شکسته بر سر سنك
از عشق منال ای نظامی توصلح گرین حذر کن ازجنك

رایگان ما جمال ننمائیم (۲) بی تقاضا وصال ننمائیم
چون نمودیمشان جمال کمال بعد از آنش زوال ننمائیم
تانیائی توازخودی بیرون مر ترا ما هلال ننمائیم
تادل وجان فدای ما نکنند عاشقان را خیال ننمائیم
عشق ما خوشتر ززرطلاست ما زر بی عیار ننمائیم
تا نظامی حریف ما نبود رخ چومه باکمال ننمائیم

این چه عشقست این کزو درزیر بارافتاده‌ام عشق‌را گرمن منم لاغرشکار افتاده‌ام
پیش ازین افتاده‌ام درعشق خوبان چندبار برمن مسکین نگر کین بار زار افتاده‌ام
هرکسی ازروی همت دست وپائی‌میزند برنمیدارد مرا یارب چه خوار افتاده‌ام
زان سبب برمن زند سنك ملامت هرکسی بر سر بازار محنت سنك وار افتاده‌ام
آب اگر برمن چکد داندکه خرمن سوختم باد اگر برمن وزد داندکه کار افتاده‌ام
گرك یوسف شد **نظامی** کارمن‌دردوستی زانکه اندر هردهن یعقوب وارافتاده‌ام

بشتاب که بی تو می بمیرم درياب که نیست دستگیرم
خون گشت دلم زهجر فریاد (۳) ای وصل بدست غم اسیرم
چون مطربیست شیوهٔ تو دیوانه برای بم و زیرم

(۱) این غزل ازنزاری قهستانی‌است ودرسفینه صائب هم بنام نزاری ضبط شده .
(۲) این غزل بسبك نظامی نزدیك نیست . (۳) این غزل سراپا غلطست .

از وسمه کمان ابروی خود — تا گوش مکش مزن بتیرم
جان میخواهی ببهشت آرم — دانی نبود ز تو گزیرم
گر فایده نیست حاصل از تو — زین بیش مدار در زفیرم
جان کرد نثار تو نظامی — بپذیر که منتی پذیرم

گر کند عمر وفا باتو وفائی بکنم — (۱) فرض فائت شده را بازقضائی بکنم
پیش مرده تن من زان توحکم دگرست — پای بندی نکنم دست گشائی بکنم
گرچه زاهد سگکم باتو چوآهو برهٔ — چون درآیم برمه گرك رباتی بکنم
بوسه میخواهم اران لب توچه میفرمائی — گرصوابست بگو ورنه خطائی بکنم
از **نظامی** مگذر صبر کن آخر چندین — که پسی چشم بدان باتودعائی بکنم

روزم مبارکست که روی تو دیده‌ام — بختم موافقست که بویت شنیده ام
شکر خدای میکنم ای نور چشم من — کامروز بر جمال تو افتاد دیده ام
تریاك وصل‌راکه دوعالم بهای اوست — من دانمش که زهر فراقت چشیده ام
آنها که دیده اند جمالت بیك نظر — منعم نمیکنند که مهرت گزیده‌ام
من کی برون کنم زدل ایدوست مهر تو — مهری که در برابر جان پروریده‌ام
تاجان ببوی وصل توایدوست شاد گشت — پیراهن غمت را از بر دریده ام
میگوید این حدیث **نظامی** زسوز دل — روزی مبارکست که روی تو دیده ام

من بنده ندانم بتو سلطان چه فرستم — جان نیست مرا درخورتوجان چه فرستم
میخواستم ایدوست که جان باتوفرستم — شرمنده شدم زیره بکرمان چه فرستم
از بهرخدا پند ده ای خواجه عاقل — من مور ضعیفم بسلیمان چه فرستم
چون نیست مرا لایق توهیچ متاعی — درویشم ودرحضرت سلطان چه فرستم
چون نیست جوی‌حاصل‌ازین سینه بریان — من بنده خراج ازده ویران چه فرستم
عید آمد ومن خسته جگر لاشه ولاغر — حیران شدم از بهرتوقربان چه فرستم
چون نیست عمل نیکو امروز **نظامی** — فردا عمل نیك بمیزان چه فرستم

کی تواند هردلی اسرار جانان داشتن — (۲) سرجانان همچنان مستورو پنهان داشتن

---

(۱) ازاین غزل بیت اول وچهارم درسفینه صائب بنام نظامی‌ضبط شده‌است و بقیه بعقیده ما الحاقی‌است .

(۲) ازین غزل هم بیت اول و پنجم در سفینه صائب بنام نظامی ضبط شده .

سر الاالله نبینی تا ز دنیا نگذری ‌ ‌ کی روا باشد مقلد را مسلمان داشتن
کفر وایمان در یکی قالب نگنجد بیخلاف ‌ ‌ کافری باشد بیکدل کفر وایمان داشتن
شرط فرمان بردن اندر عاشقی دانی که چیست ‌ ‌ همچو اسماعیل جان خویش قربان داشتن
تا نگیری ترك خود دعوی مکن در عاشقی ‌ ‌ شرط جانبازان نباشد تکیه برجان داشتن
گرچه سگبان وشتربان بنده شاهند لیك ‌ ‌ جز وزیران را نشاید سر سلطان داشتن
دین زدرویشان طلب زیرا که شاهانرا مقیم ‌ ‌ شرط باشد گنجها درجای ویران داشتن
ای **نظامی** گر ترا سودای این ره برسراست ‌ ‌ بیسری باشد ترا سر زیر کیوان داشتن

ای قبله جان رفتن بتخانه رها کن ‌ ‌ ای مایه دین ملت بیگانه رها کن
توشمع دلی درحرم جان رو وبنشین ‌ ‌ آمد شد بیهوده چو پروانه رها کن
توجان ودلم بردی ودرپرده نشستی ‌ ‌ بی پرده جوابم ده و کاشانه رها کن
در میکده عشقت مستانه بماندم ‌ ‌ مستی دو سه را بردر میخانه رها کن
یارنك زمن بستان یابوی خودم ده ‌ ‌ یا مرغ بدام آور یا دانه رها کن
تو باز سپیدی بسر دست ملوکی ‌ ‌ زاغی دو سه را برسر ویرانه رها کن
مخمور توام شربت دیدار خودم ده ‌ ‌ هندوی توام شیوه ترکانه رها کن
چون صبح دمد نوبت افسانه سرآید ‌ ‌ صبح تو دمید ایدل افسانه رها کن
اینست نصیحت که بگفتمت **نظامی** ‌ ‌ جان برسر کارش کن و پیمانه رها کن

عشق فتوی میدهد کز کعبه درمیخانه شو ‌ ‌ یار دعوی میکند گر عاشقی دیوانه شو
عشق زحمت برنتابد کاشنای خلوت است ‌ ‌ چون تو برعشق آشنائی ازهمه بیگانه شو
گر بکویش بار یابی مرغ غمرا دانه باش ‌ ‌ گر وصال دوست خواهی شمعرا پروانه شو
سرو آزاده چه جوئی نرگس آرائی مکن ‌ ‌ این ملکرا بنده باش آن گنجرا ویرانه شو
میخور ار گوئی که من ازکاسه سرمیخورم ‌ ‌ در سر کویش مشو ور میشوی مردانه شو
مدتی خورشید بودی روزگاری ذره باش ‌ ‌ مرغ اورا دام بودی دام اورا دانه شو
تامگر روزی حدیثت بگذرد درپیش او ‌ ‌ چون **نظامی** برزبان هرکسی افسانه شو

نیست گشاده چشم من جز بجمال روی تو ‌ ‌ بسته غم نشد دلم جز بشکنج موی تو
هرسحری چو بیدلان ایم ودرتو بنگرم ‌ ‌ از پی آنکه بیندم فال خجسته روی تو

دیده من زنیکوان حسن تو اختیار کرد — زآفت چشم زخم خود کم نگرم بسوی تو

نرگس تست پرخمار خفته چراست بخت من — خورده منم چوزهر تلخ تلخ چراست خوی تو

حرمت آنکه برسگی آمده باشدت نظر — سرمه دیده سازمی خاك سگان کوی تو

خیز و بیاکه ساعتی باتو مگر دمی زنم — زانکه بلب رسیده شد جانم از آرزوی تو

مرد **نظامی** ازغمت بوی وفا بدورسان — تا بوصالی از لبت زنده شود ببوی تو

ای ترك دگر بار درناز گشادی — وزخرمن گل بند قبا باز گشادی

آن راز که پنهان زجهان باتو بگفتم — یك یك همه باغمزه غماز گشادی

مقصود تو چون ازهمه رسوائی من بود — باغمزه غماز چرا راز گشادی

بستی درخود برمن از بنت چه گشاید — چون بهر نظامی در از آغاز گشادی

ای حسن تو یك مشعله ازنور خدائی — گر سجده برندت همه عشاق سزائی

ای کرده گدایان درت دعوی شاهی — وی آمده شاهان بدرت بهر گدائی

مجنون توام سلسله زلف خودم ده — برهانم ازین محنت انگشت نمائی

ازدست فراق توکسی زنده نمانده است — پس بازچه پرسم که توچونی وچرائی

اندر طلب عشق تو بوده است **نظامی** — منعش مکن ایدوست که کاریست خدائی

ختنی جمالی ایجان حبشی چه نام داری (۱) — تو بجزخطی وخالی زحبش کدام داری

حبشی سپید نبود ختنی نمك ندارد — تو سپید باحلاوت نمکی تمام داری

حبشی است رنك مویت ختنی است نقش رویت — تومیان این دوکشور بکجا مقام داری

حبشی منم که درتن همه خون مرده دارم (۲) — ختنی توئی که دربر همه سیم خام داری

زحبش سخن رهاکن زختن علم برآور — که هزارچون **نظامی** حبشی غلام داری

---

(۱) این عزل در سفینه صائب بنام نزاری ضبط شده در دیوان نزاری هم هست دربسیاری ازتذکره ها وسفینه هاهم بنام نظامی است .

(۲) همه سوخته است خونم ـ نسخه .

غزل

درخرابات آی اگر درسر نداری داوری (۱) باحریفان نرد باز وباده خوردرکافری
کافری اسلام باشد گر نجوئی عیب باز این سخن کی گنجد اندر سمع مردم سرسری
تاتو باشی او نباشد رنج خود ضایع مکن هر کجا خودرا ببینی همچو حلقه بردری
درگذر از گفتگوی وبرشکن از جستجو تادمی درصحبت مردان زجانان برخوری
این جهان وآنجهان اسمست وتوموقوف آن چون زهردو برگذشتی عاشقان را سروری

ماه نگیرد ای صنم گرتو شبی وفا کنی وعده خود بسر بری حاجت ماروا کنی
روز بروز وشب بشب منتظر عنایتم کز نفس مبارکت درد مرا دوا کنی
بردر تو بنیم شب چند همی فغان کنم ای تو بخواب خفته خوش چاره ما کجا کنی
باتو نصیحتی کنم گرتو قبول میکنی دفع بلای چشم را اشك زدل کجا کنی
خشم کنی دربن بسکمت هراسان !! وای برین امید اگر عاقبتم روا کنی
جورمکن که دوستم خاصه غریب شهرتو گرتو غریب دشمنی دوست کشی چرا کنی

وه که **نظامی** ازجهان خرمن سوخته زتست (۲)
شرم نداری از خدا جور برو جفا کنی

---

(۱) این غزل ازبیست و پنج غزلیست که پرفسور ریپکا ازسفینه کهن سال اسلامبول عکس برداشته ولی بر خلاف تمام غزلهای دیگر چون شباهتی باشعار نظامی ندارد درقسمت دوم نگماشته شد .

(۲) این غزل هم مثل غزلهای دیگر قسمت دوم بیت الحاقی دارد .

بخش سوم

اشعاری که ازحکیم نظامی نیست ومسلم از ملا نظامی‌های عصر صفوی درایران وهندوستانست

هرکه ازروی خرد روی بیزدان آرد — لطف یزدانش همی تحفه غفران آرد
نفس طماع بداندیش نداند آن کو — سجده حضرت حق از بن دندان آرد
ازسرصدق وصفا رو بخداوند آرد — کو بصدق دل خود روی بیزدان آرد
آن خدائی که بحکمت ز پی نظم سخن — در ناسفته چنین در صف مرجان آرد
ذات اورا صفت وحدت یزدانی بس — هرچه منظور توشد حجت وبرهان آرد
قدرت کامل او خاك پدیدار کند — وانکه ازخاك همی صورت انسان آرد
دررحم زاب کند صورت زیبا وهمی — بخشش وافر او باز دراو جان آرد
ربع مسکون کند از خاك قرار مارا — وآنچه ازمصلحت آنست دراوآن آرد
ای با صاف یکی نیك دراندیش کنون — در چنین دوست کسی آخرعصیان آرد
بندگانند مر اورا که غنیمت شمرند — هر بلائی که چو تقدیر بر ایشان آرد
تو یکی جان ندهی او زکریمی جانرا — بر سر کوه نهی از پی قربان آرد
هرچه خواهی بکن ای عاقل لیکن میدان — چوبدار اجلت زود بدیوان آرد
خود گرفتم که تو سلطانی ازوغره مشو — زانکه یکروز قضا روی بسلطان آرد
عاقبت جوی شو وکرده خود برخود نه — هرکه شد خوشه چنین روی بدهقان آرد
خیروکاری بکن امروزکزآن پیش اجل — نامه عمر عزیز تو بپایان آرد
یادکن عجز خودآن روزکه نیك وبدتو — عالم سر تو در پله میزان آرد
ای بسا قاضی کان روز قضا اقوالش — همه اقبال تو ازروی تو تاوان آرد
ای بسا مفتی فتوی که بهنگام شمار — برقوم و رقم خویش پشیمان آرد
ای بسا زاهد کامروز عظیم النوراست — مالك آنروز مراورا سوی نیران آرد
ای بسا مرد پریشان که زجنت رضوان — حور مستقبل آن مرد پریشان آرد
پادشاها که شناسد که بدین مشتی خاك — حکم بی‌نقص توآنروز چه فرمان آرد
فضل کن یارب تو مفضل بر اطلاقی — عفوکن تاکه بمن عفو تو غفران آرد
حال پیش تو نگویم که نباید لفظی — بزبانم رود آن نقص مسلمان آرد
منم آن کس که من ازکردهٔ خود اندیشم — اشك جزعم خبر از صدره طوفان آرد
دردمند گنهم کش بعقوبت برهم — زانکه مرعفو مرا درد تودرمان آرد

ای نظامی ره توبه که هم آخر بشتاب — پای در دایره رحمت رحمان آرد
این بدان وزن و قوافیست که گفست کمال — هر نسیمی که بمن بوی خراسان آرد

قصیده درنعت نبی ومعراج رسول الله صلی الله علیه وسلم

آن نه شب بود آنکه بود آفاق پر زیور شده — روز دولت بوده است وروز شب پیکر شده
دور طفلی زاده بود ازبهر میزان جهان — گنبد نیلوفری در نیلگون معجر شده
گر ببینی هفت مهره کانجم وسیاره داشت — مهره بر صندل دوشش دربار آن عنبر شده
آهوان بودند گوئی برفلك بازی کنان — ناف خاك ازنافشان پرنافه از فر شده
ازمشعبدکاری آن حقه بازیچه شکل — زانکه این مهره برین شش مهره بازیگر شده
درچنان شب کافتابش داده یکسر نورخویش — والی نه حجره وشاهنشه منظر شده
چشم اسلام وچراغ شرع یعنی مصطفی — ازسر چشم وچراغ آن برسران سرور شده
او بصدر امهانی زامهات آورده روی — امهانی زامهات صدر او برتر شده
جبرئیل ازحضرت قدس آمده فراش وار — باابراقی کز فروغش خاك خاکستر شده
خطی ازرهواری اورا مسلسل کرده گام — گام آن زین نیز باهرسر اومظهر شده
رام شخصی چون زمانه گرکسی پیمودنست — عود بوی چون صبا برعادیان صرصر شده
قائدش تاگفته بالا کامده حالی بزیر — سایقش تاگفته اینجاکو ببالا بر شده
جوهر ده صورت اندر رنك بوقلمون او — نام داغ احمدی صراف آن گوهر شده
گرچه درخون ریختن انبازی داور نبود — درشبیخون ریختن هم بازوی حیدر شده
تاکلید فقر اوآمد عیان چون ذوالفقار — نه در در بسته را درچون در خیبر شده
در ترنجکهای لعلش شد ترنج مصریان — نیش عقرب ازسمش چون برك سیسنبر شده
برچنین مرکب چه گویم کافرین بادا براو — آفرین جاه او از جاه پیغمبر شده
خواجه سلطان وار پیش ط قوا گویان دلیل — با چنین آوازه بر گنبد اخضر شده
درنطاق طاق او صف صف کشیده انبیاء — انبیا لشگر برو لشگرکش لشکر شده
چرخ چشم الماس پی پولاد سم وجعد دم — زین در واوسار لؤلؤ پاردم گوهر شده
گرچه نیك اختر بود برهرکه اختر بگذرد — برهر اختر کوگذشته جمله نیك اختر شده
آشکارا و شتابان رفته درباغ بهشت — نور روی اوست تابان همچو مه پیکر شده
قبله کروبیان را گشته مطلع جای او — سجده روحانیان را پشت او مظهر شده
خاکپایش درطهارت داده طوبی را نهال — راح دستش درلطافت شربت شکر شده
درركاب او ترا در هر دوعالم فربهی — جبرئیل بارکش را بارگی لاغر شده

مانده میکائیل نیز ازراه بادل افکنان — بلکه عزرائیل نیز ازعاجزی بی پر شده
هریك ازوی بازمانده چون برادرخواندهٔ — آن یتیم هاشمی چون طفل بی‌مادرشده
رفته برگلزارازرق تا به پیش سدره‌گاه — پای برسدره زده وزسدره بالاتر شده
دست بردست آمده چون گل به نخلستان عرش — عرشیان را خلق اوشیرین‌تر ازشکر شده
عرش منبربود وبودآن خواجه دین خطبه‌خوان — عرش‌اگر دشوارت آمد خواجه برمنبرشده
دین حق‌را درحقیقت اندرآن نظاره‌گاه — پرده اورا دیده و دیدار بی پیکر شده
قطره قطره فیض عرشی ریخته سقای فیض — درمذاق خلق او شیرین‌تر ازشکر شده
رفته چندین ساله راه اوگرمی بستر عجب — وآمده زان تیزتر کان‌گرمی بستر شده
آمده ازگنج رحمت سوی مشتی خاکیان — دور دوران‌کرده خاص عالمی ازهرشده
از برای کشتی امت شده سکان مثال — باد بانی کرده اول عاقبت لنگر شده
تیغ شرع آورده از بس‌گردن منکرزده — داوریهای جهانرا زین قبل داور شده
وزدگر پیغمبران فردا که باشد رستخیز — بانك نفسی نفسی‌آید هرکه درمحشر شده
درشفاعت گاه سلطان او بود تنهاوبس — امتی گو امتی مر خلق را داور شده
آفرین باداکه خواجه خفته برخاك درش — تاج بخش طغرل وطغراکش سنجر شده
در قضای او مدینه ساکن فرمان او — تاج‌کسری افکن وقصر افکن قیصر شده
او زراه فقروخلق وحلم مسکینی‌گزید — شرع اوشرقاً وغرباً شاه بحر وبر شده
او بیك برد یمانی قانع ازملك جهان — صیت بردا برد او درروم ودرششترشده
خرج او یك فوطه اسکندریه بیش نیست — حکم اوصاحب خراج ملك اسکندر شده
تابدیده روی او گشته غلام کوی او — بولهب‌کودیده و نادیده کور وکر شده
کوری منکرچه سودآن خواجه معروف‌را — کامر او معروف‌گشته نهی اومنکرشده
مجمرصاحبدلان معراج او اندر دل‌است — بوی توحید نظامی عود با مجمر شده

قصیده

نگاری چون بت‌آذرمهی چون لعبت مانی — مرا همواره دل بااو واورا دل سوی‌مانی
بناگه دل بدودادم‌که تامعشوق من روزی — نهد بر صحبت مادل بود یارم بهر ماوی
ندانستم به بدعهدی‌که جان بروی بود فتنه — جهان‌چون‌سینه پرلات وجهان‌چون منبرعزی
برخ چون ماه‌گردانی بدل چون سنك‌سندانی — بغمزه ناوك اندیشی بدم چون معجز عیسی
نگار خویش‌را گفتم‌که برعنبر بنیکوئی — منم مجنون‌تر ازمجنون توئی‌لیلی‌تر ازلیلی
بچشم ازآب طوفانم بدل‌کانونم ازآتش — بتن‌چون‌خاکم‌ازخواری بکف‌جزبادحسرت‌نی
چه معنی‌راکه پی‌درپی توئی عاشق زهی بیدل — پی‌دل برد هرساعت کنی برجان من دعوی
همی این عاشق بیدل بهر ساعت همیگوید — زهی معشوق بیمعنی زهی‌معشوق بی‌معنی

بدانسانم که ازعشقت بجز یزدان نداند کس   ازآنچه حال وکارمن بود ازصغری وکبری
نگارا حال من بنگر که تاچون باشد ازعشقت   وگردانی که درپیش است مارا عقبه وعقبی
بحق هستی یزدان بحق احمد مرسل   بحق آدم وحوا بحق یونس و یحیی
بحق شیث ابن نوح بحق جمله پیغمبر   بحق یوشع وصالح بحق موسی و عیسی
بحق آنکه میگویند آمنا و صدقنا   بحق آنکه میخوانند سبحان الذی اسری
بحق سوره الحمد و حق سوره یس   بحق سوره کهف و بحق سوره طه
بحق عروة الوثقی بحق جنت تسقی   بحق تارة الاخری بحق من والسلوی
بحق آنکه ایزد برد درتوریت ودرقرآن   بحق آنکه احمد خواند باجنی و باانسی
که بروصل توقادر میشوم روزی نیندیشم   که حاصل وصل توجائی کنم روزی مکن انشی
مراکشتی وخواهی کشت عاشق بیعدد چون من   مگردادند از بهرخون خود عاشقان فتوی
زوصلت چون نخوردم برتودانی ازتوخوشنودم   چو عذررفتن ازدستم مگرازعذری وعذری
الا تاقلعه گیتی است برباشند گمان نعمت   الا تاابلگون دریاست تحت فرقد وشعری
ترا برتخت نیکوئی نشسته خواهم ایدلبر   من اندر پیش توهارون تواندرپیش من موسی
نظامی خاکپایت را ببوسد تابود زنده   وگرچه نبود ازوصلت مراورا روزوشب قربی

قصیده

معشوق زهره رخ که دلم کرد مبتلا   فریاد ازآن دو نرگس جادوی او مرا
بس گریه‌ها که میکنم ازعشق اومدام   بس ناله‌ها که میرسد ازمن بکوه ها
بس غصه ها که میخورم ازجورآسمان   بس عشوه ها که میدهد آن سیم تن مرا
جان ودل ودودیده نثاررهش کنم   گر با جمال یوسفیش باشدم لقا
چندان باشتیاق وصالت قدم زدم   کز اشك دیده دامن دل گشت ابتدا
رفتم بنزد او بامیدی که یك نفس   برحسن او شکفته شوم چون دم صبا
بنشاند مرمرا ویك پیش من نشست   ازعشق خویش قصه فروخواند بی ریا
گاهی مرا بعشوه جان صید خویش کرد   گاهی بلطف گفت مضاگاه ماضا
او سرمه فریب کشیده بچشم خویش   من ساخته ز خاك کف پاش توتیا
درآب زد دونرگس خون خواره‌را بعنف   بس سرگذشت ها که بمن گفت ازصفا
من نیز بر نمونه عشاق روزگار   خودرا بدو سپردم بی رنج و بی عنا
بیگانه وار دور نشستم به پیش او   هر چند آنکه بود مرا عشق آشنا
دست ادب بعارض سیمینش بر زدم   خوردم شراب شوق وصالش بصد بلا
چون صورت جمال رخ خود مرانمود   عشقش مباح گشت بمن آندم از قضا

گفتم مگر که من زغم عشق حسن‌را / در بندگی بنده او داده‌ام رضا
ای‌چشمه حیات نصیبی ازان دو لعل / ای فتنه جهان نظری کن بسوی ما
ای عالم خرد زدم عشق تو خراب / چندین چراست برتنم ازعشق تو جفا
گر عشق تو موافق طبعم نیامدی / ورنه من ازکجا و غم عشق توکجا
چشم نظامی ازغم‌عشقت خراب‌گشت / قد چوسرو او شده از بار غم دوتا

قصیده

ای‌بر در تو زمانه معمور / جان درطلبت زهوش معذور
جانها بفراق تست غمگین / دلها ببقای تست مسرور
سینه زعطات بوده شادان / دیده زبقات بوده پر نور
طبعی که بکوی تست محرور / پائی که براه تست مهجور
ازقهر تو زاده نیش کژدم / وزلطف توداده شهد زنبور
از تیغ تو داده رنگ لاله / وز موی تو برده بوی کافور
ازهیبت تو خمیده در رز / ازپشت درست تاك انگور
سرها ببقای تست ساکن / تنها برضای تست رنجور
آنکس که می غمت نخورده / مانده‌است‌حزین‌وخوار‌ومخمور
ای ذات قدیم تو بهستی / پیوسته ز آفت فنا دور
از عون تو برسپهر انجم / وز پرتونست درجنان حور
آنرا به‌بهشت خود رسانی / کز پرتو نور تست مشکور
ازذل تو یك گروه باطل / از عز تو یك سپاه منصور
هرشب زتوماه را بود حسن / هرشب زتو نور زهره مستور
ای صرصر قهر توربوده / تاج کسری و تخت فغفور
آنجاکه نوای شکر تونیست / درزخمه چنك وزیر طنبور
أن لعل زتست دربدخشان / فیروزه ز تست در نشاپور
ای‌شیر ز مور کرده درهم / وی پیل زپشه کرده مقهور
ای شاه بمسند سلیمان / کرده بجلال دیو مزدور
خورشید ز تو بفرق افسر / بهرام ز تو بدست ساطور
یارب ز کرم دل نظامی / داری به ثنای پاك مسرور
در هر نفسی زبان او را / پاکیزه کنی بحمد مذکور

قصیده

چو دهد مرا زمانه بکف ازچمانه غم ‌ ‌ ‌ بنشاط بزم گیتی قدح ستم دمادم
چه کشم ز دور گردون چو قرابه سر بمهراست ‌ ‌ ‌ بدل گلاب شادی همگی پیاله غم
بامید گنج نقدی نهدم بکام افعی ‌ ‌ ‌ زپی کباب گوری دهدم بچنگ ضیغم
زتموز و آفتابم دل وسینه تفته یکسر ‌ ‌ ‌ زسموم حادثاتم لب ودیده خشک وبی‌نم
زدرون هفت سقفش که سراب وهم آمد ‌ ‌ ‌ شده چارمیخ حزمم بمثال نعل ادهم
فلك ار زبهر خونم سرآستین نه برزد ‌ ‌ ‌ زشفق چراست اورا سرآستین معلم
غلطم نه‌گر بترکم من گشته دل شکسته ‌ ‌ ‌ سرودامنش چه پوشد ز قضا لباس ماتم
دل جاثلیق حکمت ز سپهر ناتوانست ‌ ‌ ‌ دم جانفزاش باید ز لب مسیح مریم
کفنم چو شاخ نورا چو بدید گشت مانده ‌ ‌ ‌ زپل صراط حرمان نظرم سوی جهنم
زمن حرم گذشته زمن زده در آید ‌ ‌ ‌ زمن حسود خودرا بمراد پور ملجم
خبر ازعدم گرفته همه کار ملك سنجر ‌ ‌ ‌ وطن گزیده کرد آن بمقام گاه رستم
زحوادث زمانه شده تیره جام خسرو ‌ ‌ ‌ سقده ببوی ملکت کف تو چو شیوه جم
چمن ازبهار همت بخزان دی رسیده ‌ ‌ ‌ زنوا بماند البل زحدیث بلبل ابکم
زدر مدیح سفتن بهزار گونه وصفت ‌ ‌ ‌ نه بدولتم زیاده نه بمحنتی جوی کم
درمدح وذم به بندم زره قسم درآیم ‌ ‌ ‌ قسمی چنان مؤکد بود وخیال همدم
بنگار من که مانم بمثال نقش رویش ‌ ‌ ‌ سرنقش چست بستن نشدش همی مسلم
بسیاه طره او که فلك لقب فزودش ‌ ‌ ‌ بکلاه زیب قندز بهوای حسن پرچم
بشکست چین زلفش که زباد هجر دارد ‌ ‌ ‌ زقد هزار عاشق چو قد سپهر پر خم
بکمان ابروی او که به تیر غمزه دوزد ‌ ‌ ‌ دل خستگان بی‌غم تن بیدلان درهم
بدو چشم جادوی او که بطشت خون نهاده ‌ ‌ ‌ بفسونگر جهانی همه پرده در فراهم
بلب شکر مذاقش که زراه لطف سازد ‌ ‌ ‌ دل خسته جهانرا بنبات نوش مرهم
بضمیر روشن من که زعکس پرتو او ‌ ‌ ‌ شب روز برفلك شد رچه مهروماه مدغم
بسرادقات طبعم که بگرد دامن او ‌ ‌ ‌ شبهی لطیف نوبت حشم وخرد مخیم
بسحاب خاطر من که بگاه درفشانی ‌ ‌ ‌ زمیان بدیده عقل صدفی شکسته فم
بهوای صیت نظمم که صدای او گرفته ‌ ‌ ‌ سرسقف نه سرای وخم طاق هفت طارم
بصریر نوك کلکم که برد دریچه او ‌ ‌ ‌ چه طنین ساز عنقا چه نوای ناله بم
بدوات من که لطفش بجز او ندیده یکیك ‌ ‌ ‌ زبرای وسمه خودرا درهشت باغ خرم

بخطم که جود دلبر خط استوا شمرده   لطفی حقیر و آنگه بکمینه حرف او ضم
بهمین قصیده من که درون درج حکمت   چه لآلی است مضمر چه جواهر است مدغم
که بیارم و نیارم بسر زبان خاطر   سخن مدیح سازی جز وصف یار محرم
مگرم ضرورت افتد که دمی بمدح رانم   که بدو طمع ولیکن ننهم قدم دران دم
که درین زمانه ایمن پس سحر طمع باشد   چو نسیم صبح احسان بمشام مردمی سم
بدم اندرین مقالات شب دوش تا بوقتی   که بجست یوسف خور ز مضیق چاه مظلم
بفلك زبان گشادم که چو پروری وجودم   جگر و دلم بسوزی بلعاب کام ارقم
می ناب عز و نعمت چه دهی ز جام رفعت   بکسی که عقل رخصت دهدش بساغر غم
بجریده فضیلت شود از سفیر گردون   بسر رقوم هر کس رقمم نهد مقدم
سخنم هر آنکه جوید نرود بنظم دیگر   که بکوثر آب خورده نکند حدیث زمزم
پس ازین بشعر تنها نکنم تفاخر آخر   که بجنب فضل دیگر بود این سخن مرادم
فلکش بزیر سقف و چو نظام گنجه کس نی   که نهد بکاخ حکمت ز چنین قصیده سلم

قصیده

ای خدایا همه حاجات بتو برگیرند   هر مرادی که بودشان همه در بر گیرند
بندگان چون بکفال کرمت درنگرند   در زبان عذر بدو نیك خود از سر گیرند
شوقت از چهره خوانهای چو اندر گیرند   شره و حرص جهان جمله ره در گیرند
نتوانند قضاهای ترا رد کردن   این جماعت که همه فال ز اختر گیرند
بندگان را چو تو مقصودی و از بهر ترا   پای بر سر بنهند و گهی سر بر گیرند
تا همی از کرمت یارب بر رحمت خلق   تحفها بیعدد و خلعت بیمر گیرند
لاجرم روز مجازات زمی چون حمار   جام گیرند چو برباد پیمبر گیرند
گر همی صدق ابوبکر ندارند مقیم   بر همه خلق همی دره عمر گیرند
گر چو عثمان بگهی شرم مشبه گردند   مرحبا آنکه از و پیشه حیدر گیرند
خلق ترك سر خود کرده پس از روزی چند   تا بدان سر بعوض شربت کوثر گیرند
ای خدائی که عطاهای تو از قدرت تو   نقره از خاره و از ریك همی زر گیرند
لؤلؤ از بحر و ز کان گوهر و از ابر الماس   عسل از نحل چنان کز نی شکر گیرند
روز مرگ است صفوفی ز غنایم و عیال   بکنار کرمی دیبه ششتر گیرند
گاه از خاك سمن لاله و عنبر تاتار   گاه از شاخ شجر میوه خوشتر گیرند
بیکی را ز عطای تو پسر بر پسر است   باز یك وقت دگر را همه دختر گیرند
خلعت هریك از بخشش هستی تو است   بندگان کان همه از رزق تو در بر گیرند
یك گروه از تو برد رزق چو ناکرده شمار   یك گروه از تو همه رزق مقدر گیرند
جای آنست که عالم همه ویران گردد   بندگان تو اگر رزق برابر گیرند

ای برادر در او گیر از آن روز بترس / که درو پرده ز هر نیك و بدی برگیرند
دیده در بخشش او دار که مغرورانرا / کام و ناکام هم اکنون سر محشر گیرند
ای بسا دست که چون کاه بماند بر سر / زانکه اینجا همه در زلف معنبر گیرند
راه در علم سر گفت مشوش بگزار / مرو آن راه درآن ره همه خیبر گیرند
نیك هشیار بزی گوش بخوددار از آنکه / هرچه کارند بدین کشت همان برگیرند
ای بسا دست که چون زلف بتان خم دارد / زانکه اینجا همه کس کوزه و ساغر گیرند
یارب این پند نظامی تو بدلها برسان / تا از و سالك نظمش در و گوهر گیرند

غزلیات

چون ز نقاب برکشی روی چو ماه خویشرا / عرضه کنند عاشقان حال تباه خویشرا
غصه بکار عاشقان عشق دراز میکند / هان نکنی تو شانهٔ زلف سیاه خویشرا
گر تو دهی بوصل شب خلعت خود بعاشقان / رقص کنان فدا کنند خیل و سپاه خویشرا
چون بتو کردم التجا شفقت و رحمتی بکن / تا ببرم ز هر کسی پشت و پناه خویشرا
جمله براه عشق تو سوخته وار میدوند / ترك گرفته هر کسی حشمت و جاه خویشرا
تو ز فراق خود همی خیره و زارشان مکن / چون ز تو دور داشتند زحمت آه خویشرا
نوبت عشق و عاشقی چون بنظامیت رسید / پیش درت نهاد زود روی سیاه خویشرا

بشد از دلم نگاری که نداشت مثل و همتا / رخ روز او منور شب زلف او چو یلدا
بدو چشم دل گشاید بدو لعل جان فزاید / دل عاشقان رباید بدو لب چو شیر و خرما
ز کمند زلف مشکین دل من ببرد و این بین / بمیان جان شیرین غم او گرفت ماوا
نه مرا قرار بی او نه مرا یسار بی او / من دلفکار بی او چه کنم بگو بدینجا
صنما کجائی آخر که تو در برم نیائی / بکرشمه دلربائی نه نهان و بلکه پیدا
سفری بسوی ما کن گذری بکوی ما کن / نظری بروی ما کن ز برای روز فردا
ز غمت چو من بزاری بچنین بلا و خواری / اگرم فرو گذاری من و کوه و دشت و صحرا
بدل نظام غمکش چه زنی ز هجر آتش / که بجز غم تو مهوش نکند بکس تولا

صبحدمی چو از رخت برفکنی کلاله را / چشم و رخت خجل کند نرگس مست و لاله را
گر ز جمال چهره ات عکس فتد بجام می / مستی چشم مست تو مست کند پیاله را
حور ز خوان وصل تو چاشنیی اگر چشد / تحفه بقدسیان برد از لب تو نواله را
پیر شدم ز هجر تو گفت لبت که غم مخور / بوسه دهم جوان کنم پیر هزار ساله را
بنده نظامی آن تو بنده بندگان تو / قاضی عاشقان تو سجل کند قباله را

آبادترین خانه که درکوی نیازست | سوز دل محمود و سرزلف ایازست
سررشته جان درگرو زلف بتان شد | گر بازگشائی سراین رشته درازست
دارد دوسر این رشته یکی عجزودگرناز | زین سو همه عجز آمد وزان سو همه نازست
درپرده دل میزن ودر پرده همی گوی | کاین پرده چه پرده است واین راز چه رازست
تا پردگی خاص بگوید که نظامی | جان تو یکی پرده وآن پرده نیازست

خوشت باد ای نگارخوب صورت | که دلها شد فدای یك ظهورت
ببخشا بر من مسکین حیران | که خاکم کرد عشق نار و نورت
چو شد وصلت خجسته فال میمون | مدار آخر دریغ این از غیورت
نگارا دلفریبا خوب رویا | مکش ما را بقول تیغ زورت
ندیمم شد غمت دربزم عشقت | سلیمانی تو و من همچو مورت
همیشه در غمت حیران نظامی | همی سوزد دلم را بی قدرت

شب نیست کزغمت دل مسکین کباب نیست | رحمی بکن که طاقت چندین عتاب نیست
من چون کمان زهجرودوچشمت بخون من | تیری خطا نمیکنند آنهم صواب نیست
کردم سؤالها بامید از دهان تو | معذوری ای نگارکه جای جواب نیست
آب ازسرم زفرقت روی تو درگذشت | چون نیك بنگرم همه خونست آب نیست
گفتی نظامیا ز غمت عافیت رساد | دلشاد میزیم که دعا مستجاب نیست

ایدوست درهوای توجان باختن خوش است | درجستن تو مرکب غم تاختن خوش است
پیش خیال روی توچون شمع هرشبی | درخدمت ایستادن وبگداختن خوش است
سودای عشق او نگذارد دل مرا | زاندیشه های تو بتو پرداختن خوش است
انداختن خوشست بپای تو در کلاه | نی نی که باکلاه سرانداختن خوش است
صراف درد تست نظامی و طرفه نیست | کاسرار دردهای تو بشناختن خوش است

مستی یارم چو بغایت رسید | خاطر من باز بباطن کشید
عاشق چون دید کمال ظهور | از قدح نیستی من چشید
عشق بکارآمد ودرحسن او | عاشق بیچاره چو آن کار دید
اربزد یك نعره تسبیح ما | خرقه و سجاده که برهم درید
گفت برو ای همه امید من | هستی تو کرده مرا ناپدید
باز بجباری خود گفت او | در ره وصلم بنشاید پرید

نگارا هردم ازمهرت مرا جزجان نمیسوزد | نمی بینم دمی کزغم دلم هزمان نمیشوزد
نمی یابد غمت پائی که تا برسر نمیآید | نمیگیرد دمت دستی که تاپایان نمیسوزد

مرا بهتان نهی هردم که بیما زنده میمانی | غلام آن زبانم من کزین بهتان نمیسوزد
ازآن بامن نمیسازی که خرسندی بسوزمن | مسازایدوست چون بامن‌دلت چندان نمیسوزد
چوگوی آتشین من فتاده پیش چوگانت | عجایب بین کزین آتش مراچوگان نمیسوزد

یارب چه جمالست این کان ماه ختن دارد | صد یوسف کنعانی در چاه ذقن دارد
درطاق دوابرویش خورشید نهان گشته | زیبا صنمی بر رخ یاقوت عدن دارد
گوئی که گلی سرخست اندرچمنی رسته | هم سروسهی بالا هم صحن چمن دارد
گرحسن بت ازخوبی چون شهد وشکر باشد | درشعر نظامی بین چه ذوق سخن دارد

چون باد صبا بوی دلارام من آرد | گوئی دم عیسی است که جان دربدن آرد
روشن شود آن دیده تاریك چو یعقوب | زان یوسف جانم چو بوی پیرهن آرد
در باغ ریاحین همه گردند معطر | بوی سر زلفش چو بسوی چمن آرد
گاهی چوقبا جامه گل چاك زند گاه | تشریف کله برسر هر یاسمن آرد
جان درتنم آید چو از آنزلف معطر | در وقت سحر نامه مشك ختن آرد
هرگز نبود وقت نثاری که زرویش | نزدیك من دلشده جهد حسن آرد
برمرده صدساله اگر برگذرد دوست | هم نیست عجب گرچه به پیشش سخن آرد
زنجیر دلم بگسلد از باد سحرگاه | کان زلف زره شکل تواند دهن آرد
ازلفظ نظامی بگه شکر وصالت | درگوش جهان نعره اذهب عناالحزن آرد

دوش رفتم بخرابات مرا راه نبود | میزدم ناله وفریاد کس ازمن نشنود
یانبد هیچکس ازباده فروشان بیدار | یاکه من هیچ بدم هیچ کسم درنگشود
پاسی ازشب چو بشد بیشترك یاکمتر | رندی ازغرفه برون کرد سرورخ بنمود
گفت خیراست دراینوقت کرامیخواهی | بیمحل آمدنت بر در ما بهرچه بود
گفتمش دربگشا گفت بروهرزه مگو | کاندرین وقت کسی بهر کسی درنگشود
این نه مسجد که بهرلحظه درش بگشایند | که تودیرآئی واندرصف پیش‌اتی زود
این خرابات مغانست درو مستانند | شاهدوشمع وشراب ودف ونی چنگ وسرود
هرچه درجمله آفاق دراینجا حاضر | مؤمن وارمنی وگبر ونصاری و یهود
سرکویش عرفاتست و مقامش کعبه | دوستان همچو خلیلند ورقیبان نمرود
سروزرهیچ ندارند درین بقعه محل | سودشان جمله‌زیانست‌وزیاشان همه سود
گرتوخواهی که دم ازصحبت ایشان بزنی | خاك راه همه شو تاکه بیابی‌مقصود
سالها بر در او همچو ایازی باید | تامیسر شودش خدمت سلطان محمود
ای‌نظامی چه زنی حلقه برین درشب وروز | که ازین آتش سوزنده نیابی جز دود

گر یك نظرت بردل این خسته تن افتد — بس شکر که از لطف تواندر سخن افتد
دل میطپدم در سر و پای سر زلفت — تا بوکه به تلبیس دران یك شکن افتد
صد جیب زدم چاك درین راه زحسرت — تا باز یکی دیده بر آن پیرهن افتد
داد من غم کشته مسکین بده ایوصل — زان پیش که این قصه بهرانجمن افتد
بردار نقاب از گل رخسار زمانی — تا آتش وخون درگل و دریاسمن افتد
نوری تو وهرسوی شعاع تو همیزد — باشد که یکی سوی نظامت نظر افتد

دلی که نیم نفس باتو یار میگردد — سلامت از بر او مرغ وار میگردد
میان بحرغمت هرکه غرقه دید مرا — زبیم غرق شدن بر کنار میگردد
بچشمهای عزیزت نمی توانم گفت — که بی‌تو عمرعزیزم چه خوارمیگردد
مرا بخط وصالت توو صلتی ده ازانك — براههای غمت از شمار میگردد
بتا بیاد خودت بمکش نظامی را — که عمر میرود وروزگار میگردد

روزگارم ازجمالت فرخ ومیمون شود — حال وکارم ازوصالت فرخ ومیمون شود
چون نمائی آن رخ خورشیدوش گرتومرا — هردوعالم چون جمالت فرخ ومیمون شود
ابروانت گرهلالاست روی تو مانند بدر — زین سبب بدروهلالت فرخ ومیمون شود
کی بود تااین نظامی‌را بلطف وگفت تو — بردرعز و جلالت فرخ و میمون شود

مصاف کردگل سرخ باز باشمشاد — چگونه سازم عیش وچگونه باشم شاد
میان جنك وخصومت چگونه شاد زید — کسیکه نبود اورا نه بید ونه شمشاد
زبرج سنبله گویند مشتری و زحل — قران کنند همی روزهفتم از مرداد
چگونه گویم کامسال جنك ها افتد — زحال سال ندانم که گویم این دلشاد
قرارما بگذشت ای‌پسر توشاد بزی — مباد هرگز روزی که تو نباشی شاد
رخ تومشتری آمد خط توهمچوزحل — دوزلف سنبله اینك قران سراسر داد
هزارکس چونظامی غلام روی تواند — هزار جان گرامی فدای روی تو باد

دلبر صنمی شیرین شیرین صنمی دلبر — آذر بدلم بر زد بر زد بدلم آذر
بستد دل ودین ازمن‌ازمن دل ودین بستد — کافر نکند چندین چندین نکند کافر
دوزخ چو قمردارد دارد چوقمردوزخ — عنبر ز قمر رسته رسته ز قمر عنبر
چوگان زسرزلفش زلفش زسرچوگان — چنبرهمه درجورش جورش همه درچنبر
هرگزبصفت چون‌اوچون او بصفت هرگز — آذر نکند نقشش نقشش نکند آذر
چشمش ببرد دلها دلها ببرد چشمش — باور نکند خلق آن خلق آن نکند باور
عاشق شده‌ام بروی بروی شده‌ام عاشق — یکسردل من برداو برداودل من یکسر
گریان من‌واوخندان خندان‌من‌واو گریان — لاغرمن و اوفربه او فربه ومن لاغر

مستی صنما چندین چندین صنما مستی — میخور بطرب بامن بامن بطرب میخور
منت بسرم بر نه بر نه بسرم منت — ساغر بکفم برنه برنه بکفم ساغر
ازرق شده بین گردون گردون شده بین ازرق — اخضر شده بین هامون هامون شده بین اخضر
بستان بفلك ماند ماند بفلك بستان — عنبر چو قمر بروی بروی چو قمر عنبر
گلبن بسرا آورد آورد بسرا گلبن — برسر روشی معجز معجز روشی برسر
سوسن بطرب برزد برزد بطرب سوسن — زیور زخط گل گل گل گل زخط زیور
لاله همه شب دارد دارد همه شب لاله — بی پر بجهان لؤلؤ لؤلؤ بجهان بی پر
بلبل بفغان آمد آمد بفغان بلبل — از بر شده بین نالش نالش شده بین از بر
رفته بسفر یارم یارم بسفر رفته — اندر چکنم تنها تنها چکنم اندر

دل عاشقانش باشد هوس دهان تنگش — گل آنجهانش گشته زدو چشم شوخ وشنگش
بشکست مشك اذفر زنسیم بوی خوش — بدرید پرده خود ز لبان ورد رنگش
دل عاشقانش کرده بصفای عشق روشن — چو بکرد هریکی را زوصال هجر رنگش
سر عارفانش دایم بهوای دف ونالش — دل عاشقانش دایم بنوای رودو چنگش
بنموده است رویش ز جلال نزد عاشق — چو بدید آن جلالت سرخود بزد بسنگش
گفت این غزل نظامی بجواب آنکه گوید — چو زخنده باز یابم اثر دهان تنگش

ای گشته مرا محب و هم خویش — برخوان که زماست بنده خویش
بس کن ستم ای ستمگر آخر — بخشای برین غریب درویش
صد وعده کنی و یك وفا نه — از عاقبت ایصنم بیندیش
تا هست تو باقی است می بخش — نقدی که نمیرسد کم و بیش
هر لحظه نظام گنجه مسکین — از مار غم تو میخورد نیش

ترسا بچهٔ ظریف و خوش نام — سنگین دل وماهروی وخودکام
سیمین زنخی و دلفریبی — خورشید وشی بشکل بهرام
در وقت سحر جمال بنمود — بربود ز من قرار و آرام
دل برد و مرا بعشق بسپرد — زان برمن رام گشت وآرام
بر جانم گشت روز روشن — بی صبح وصال روی او شام
چون روی جمال او بدیدم — بیزار شدم زکفر و اسلام
سرگشته حیرت است نظامی — حقا که ندید چشم ایام

باز دل اندر جگر انداختم — شیوه عشقت بسر انداختم
چشم تو چون عزم بخون راست کرد — پیش خدنگش سپر انداختم

شام خطت بر سحر افتاد ازان ... ناله شب را سحر انداختم
هرکه دل ازخون جگرجمع کرد ... نزل دلت ماحضر انداختم
نسیه و نقد عدم و بودرا ... با تو بیك داد بر انداختم
ما و سرکوی تو وساغری ... پرده سالوس بر انداختم
چونکه نظامی سرکویت شدم ... این همه سودا ز سر انداختم

بنمای بتا مهی منیرم ... تا ازهمه خلق گوشه گیرم
پنهان مکن آنرخ چوخوررا ... تا ذره صفت بشب بمیرم
میگریم خون ومیکشم جور ... چون نیست بتا ز تو گزیرم
جز هجر رخت نبد نصیبم ... من هجر تورا بجان پذیرم
هجران جوانت ایجوان بخت ... بنگر که چگونه کرد پیرم
در عالم اگر چه بی‌نظیرم ... امروز بدست تو اسیرم
بردار نظامیا دل از جان ... زان دست بشو تودستگیرم

الا ای‌مایه تسکین الا ای‌یار عیارم ... ببخشا برمن مسکین که درعالم ترادارم
اگردرمن درآویزی وگرازبنده بگریزی ... وگرتوخون من ریزی که من عشق‌تونگذارم
ازآن‌دولعل‌شیرینت‌وزان رخسار سیمینت ... من بیچاره مسکینت زهجرت زارو بیمارم
جمالت هست درپرده زهرانده نهان کرده ... نبیند چشم درپرده مگر دوچشم بیدارم
توئی لعل بدخشانی توئی یاقوت رمانی ... توئی لؤلؤی عمانی‌توئی بستان وگلزارم
توئی لیلای حرانی توئی بلقیس صنعانی ... توئی‌مه روی‌کنعانی توئی معشوق دلدارم
مرامجنون خودکردی مرامحزون خودکردی ... مرامفتون‌خودکردی‌ازازومن دل افکارم
بدم یارمهین تو شدم‌اکنون رهین تو ... که ازنورجبین تو سراسرمانده درنارم
نظامی خام بیچاره زهجران تو یکباره ... پریشان گشت وآواوه که‌خون‌ازدیده میبارم

ای برده مرا قرار وآرام ... ای پیك خجسته رای بخرام
پیغام ببر بدان نگارین ... پس گوی بدوکه ای دلارام
تا از بر من فتادهٔ دور ... نی‌هوش مرا نه عقل وآرام
صد شربت ازغمم چشاندی ... ای سرو قد تو سیم اندام
میگردم هرطرف چو مجنون ... لیلی گویان ز صبح تاشام
پیوسته دوان بهر مکانی ... من درطلب تو تاسرانجام
نی ازتو مرا خبر نه پیغام ... نی ازتو مراست ساغروجام
درحلقه زلف تو چوصیدی ... بی‌پای شده فتاده در دام
زین بیش غزل مگو نظامی ... روخلوت گیر وکنج ناکام

اندر غم تو چو سوگوارم | وزدست تودل فکار دارم
تا چند کشی بتا بجورم | اینم نه بست که خوار وزارم
مسکین توام مرا میازار | رحم آر بمن که سوگوارم
تاتو همه سال در کمینی | با تو همه عمر یار غارم
از دست غم تو در نظامی | درهم شده گفت روزگارم

اگر زان زلف چون دامش زخالش دانهٔ سازم | شوم من برسر شمع وزجان پروانهٔ سازم
گرم خود هیچ نگشاید غم آن آشنا خوردن | نه زین بهتر بود آخر که بابیگانهٔ سازم
چوازمحراب رخسارش نمازشرع فائت شد | خلاف مذهب اززلفش چلیپاخانهٔ سازم
نگیرم در برش ترسم که ناقص همتی باشد | که بزم آنچنان سلطان چنین ویرانهٔ سازم
چوزنجیر سرزلفش بدست عاشقان آمد | نهم برعقل خود پا وزخرد دیوانه سازم
گر آن لیلی نظامی را زعشق خویش مجنون کرد | به ازلیلی ومجنون را بعشق افسانهٔ سازم

دی زمزمه راهبی از دیر شنیدم | فریاد کنان بر در آن دیر دویدم
از نغمه ناقوس و تماشای کلیسا | سجاده بر انداختم و خرقه دریدم
این زمزمه راهبم از راه چنان برد | کزز خمه انگشت وی انگشت گزیدم
من نیز هم از گفته استاد طریقت | بیتی دوسه برگفتم ودردیر خزیدم
ازدیر برون آمد ودرپای من افتاد | خودرا بمیان دادم وویرا بخریدم
وی کافر ظاهر شد ومن مشرك پنهان | اورسته شد ازکفرومن ازشرك رهیدم

چونکه شدم عاشق حسن تو من | بشکفم از عشق تو همچون سمن
عاشق بسیار کشد عشق تو | باد فدا عشق ترا جان و تن
قوت دلم گشت همی عشق تو | از سر رحمت نظری کن بمن
چون نظر عشق تو بر من فتاد | ساختم او را بدل اندر وطن
سوره عشق تو بخوانم بسی | حل نشد از عشق توام یك سخن
بار خدایا بنظامی نظر | هست امید از لطف ذوالمنن

ای نموده طره طره سلسله بر ارغوان | وی بسوده خیره خیره غالیه برضیمران
هرزمان زان طره طره تیره گردد ابر ومیغ | هرزمان زان خیره خیره غالیه برمشکدان
پسته داری بسته بسته زیر گوهر در ناب | بسته داری دسته دسته زیرسنبل ارغوان
حقه حقه لعل داری اندرو گوهر نثار | حلقه حلقه مشك داری برقمر عنبرفشان
هرزمان زان حقه حقه حقه بازد چشم او | هرزمان زان حلقه حلقه حلقه بازد گوششان
گه بساید نافه نافه مشك پیش نسترن | گه نماید توده توده سیم روی پرنیان

هرزمان زانتافه نافه نافه را بینی خجل   هرزمان زان توده توده نسرین نوان
خوشه خوشه جعد تو تا هست زیر مه نگون   حلقه حلقه زلف تو خفته است زیر گلستان
هرزمان زانخوشه خوشه اشك بارم چون عقیق   هرزمان زان حلقه حلقه گوژ گردم چون کمان
نکته نکته گر بپرسد دلبرم ازحال من   اندك اندك پیش اوزین حال بگشایم زبان
هرزمان زین نکته نکته نکته گویم غریب   هرزمان زان اندك اندك اندکی جویم ازان

دل من صید دلبر شد دگربار ایمسلمانان   زدست دل بجان آمد مرا کار ایمسلمانان
عزیز وکامران بودم چو مشتی داشتم بر دل   چو دل ازمن برون آمد شدم خوار ایمسلمانان
بدست دل گرفتارم زدیده خون همیبارم   مبادا کس بدست دل گرفتار ایمسلمانان
همه عشاق دلدارند با دلدار در عالم   منم اکنون نه دلدارم نه دلدار ایمسلمانان
نظامی را چو مفلس دید ترك یاریش کرده   که باشد یار مفلس را خریدار ایمسلمانان

درخرابات آی اگر داری سرجان باختن   دفتر دعوی نهادن سر بسر جان باختن
دین ودنیا باتو خواهم ایمرا دنیا ودین   خوش بود بایار محرم دین ودنیا باختن
جعبه ایام خود را کیش تیرت کرده‌ام   جز تو کس را می نبینم تیرعشق انداختن
هیچ رهرو را مسلم نیست اندر راه عشق   عاشق خود بودن آنگه عشق جانان باختن
مرد رهرا چون نظامی محرمی کس مانده نیست   شرط نبود پیش جانان دل بهم جان باختن

آمد بهار عاشقان معشوق گلرخسار کو   پر بیدلان شد باغها آخر بگو دلدار کو
خرم شده دنیای چمن زیبا شده صحرا چنین   ایداور مارآستین زلف وجمال یار کو
هر ساعتی از بلبلی آید بگوشم غلغلی   امروز درعالم گلی بی زحمت صد خار کو
بلبل همی دارد فغان وزنالهها آید بجان   گر راست خواهی درجهان یکدرست معنی دار کو
نایافته سالی دگر اینها که میبینی اثر   امسال باری در نگر آندوستان پار کو
بس سر که در گل پست شد بس دوستان کز دست شد   دل در تکاپو مست شد رنج دل هشیار کو
فردا که درباغ طرب گردد نظامی بسته لب   گویند هرکس ایعجب آنمرغ خوش گفتار کو

چو یوسف مهر خوبانی بگو ای جان کرائی تو   چو نرگس چشمه جانی بگوای جان کرائی تو
لبت ازخال رعناتر رخت اززلف زیباتر   توئی ازروی پیداتر زروی شان کرائی تو
تو ساقی مست جامت من تو دانه مرغ دامت من   بترکستان غلامت من بخوزستان کرائی تو
خرامان میروی جانا گل افشان میروی جانا   بمهمان میروی جانا بگو مهمان کرائی تو
نظامی گر دهد جانرا نیابد چون تو مهمانرا   بگو مر شاه شروانرا درین دوران کرائی تو

عشق را بنیاد بر سودا منه   رخت آن بیگانه بر غوغا منه
هرکرا گوشست سخن باوی مگو   هرکرا جانست رخت آنجا منه

گر همی خواهی که جوهر نشکنند   شیشه زیر پای نابینا منه
ای نظامی وقت ازرق پوشی است   این لباس ژنده بر دیبا منه

دل بنادانی بدادم در کف عیارهٔ   دلگشائی جانفزائی غم بری غمخوارهٔ
گلرخی شکرلبی سنگین دلی سیمین بری   سروقدی لاله خدی مشتری رخسارهٔ
دلفریبی جانستانی کجسری عشوه گری   بیوفائی پرجفائی کینکشی خونخوارهٔ
شوخ چشمی سرکشی وناوك اندازی بتی   دلپذیری زیرکی سنگینی هشیارهٔ
خوشنوائی خوشلقائی خوشوصالی همچو ماه   ماهروئی مهوشی مه چهرهٔ مه پارهٔ
تیزفهمی دوربینی دلبری رامشگری   راست طبعی غمگساری مونسی دلدادهٔ
ای نظامی گلرخی را هان چرا گفتی چنین   چون نداری یادگار ازروی او نظارهٔ

دل زمن بردی تو از عیارگی   بستی وکشتی ازآن خونخوارگی
دست من بردی وغم دادی بروی   دستگیری کردی و غمخوارگی
آتش ازتنگی زدی برجان من   پس نشستی در پی نظارگی
بوالعجب یاری و انصاف همه   وته معشوقگی یکبارگی
چون نظامی بیکس خاك توام   رحم کن بامن درین بیچارگی

درکار من نگارا سپر پیش میکنی   دل میبری وخسته جگر بیش میکنی
تامیکنی غمین زتو رنجی نمی کشم   تا باز زلف شعبده را پیش میکنی
گفتی که کم کنیم جفا اندك اندکی   بازآن بغمزه هر نفسی بیش میکنی
نیکو گمان ز لطف تو بسیار بردهام   کارم چرا بکام بداندیش میکنی
باهیچ عاشقی نکند هیچ دلبری   آنها که با نظامی درویش میکنی

نگیری تاتو از هستی جدائی   طریق گفتگوئی را نشائی
نگردی تابکل بیگانه از خویش   نیابی از محبت آشنائی
توداری شیر پرورده چودردست   نباشد کم بدان میکن ندائی
خبرها یابی از اسرار خلوت   چوتوسرمست زین جام برائی
عروس معنی آنگه رخ نماید   سوی شبهات کز دعوی برائی
بیکجا کی توان کاری نوی کرد   چه میرانی حدیث پشت پائی
طریق چیست ازخندان چو شمعی   دلی سوزان ز بهر روشنائی
چوسوسن ده زبان بگشا وبرگو   گل صد برك دارد بی نوائی
نظامی وار اگر شاهیت باید   گدائی کن گدائی کن گدائی

بگذار حیا و شرمساری | از کشته خود چه شرم داری
بنواز مرا که سوگوارم | ای از تو بدور سوگواری
گه گه نظری بسوی من کن | زان نرگس خفته خماری
تو درخوشی ایصنم چنین شاد | ما درغم ودرد ورنج وزاری
ما را تو اگر دمی بپرسی | دانم که درین زمان تو یاری
روی تو بتا چو آفتابست | عشاق تو ای مها بزاری
یعنی بتو زنده اند عشاق | ای عشق تو کرده شهریاری
ای دولت تو نبات خوزی | وی قد تو سرو جویباری
بیچاره نظامی از غم هجر | درعشق تو برگزیده خواری

بساز ای یار من نودم زمانی | زتو خوبی شود وزمن جوانی
بلی یاران زیاران سیر گردند | نه زین حدت نه زین نامهربانی
برشوق تو خود را می فرستم | که می ارزد غلامی رایگانی
قضای عشق افکندت بدین روز | که کو شد ماقضای آسمانی
مخور خونم که من خود ناتوانم | غم کارم بخور گر می توانی
نظامی بر تو ختم عاشقی کرد | که هست آن عشق عشق جاودانی

ترسا بچهٔ دیدم از ملت ترسائی | ازدیر برون آمد پیرا توچه فرمائی
مائیم ویکی راهب دربتکده هم زانو | بسم الله اگر خواهی امشب برما آئی
بگذار گرانجانی بگذر زسبکروحی | باما نفسی بنشین گر هم نفس مائی
درهم شده می بینم زلف تووحال خود | شب رفت نمی باید چه صحبت فردائی
در پهلوی تو رهبان دارند چلیپارا | شاخی ز سر زلفت تشریف چلیپائی
همرنك جماعت شو باما بسوئی برشو | که باشد عاشق را اندیشه رسوائی
چون هست نظامی را ازیکنظری زان پیش | عیسی صفتی خواهم درملت ترسائی

کجائی ای خرمن گل که میوه باغ دلی | گل نبود باین خوشی توزکدام آب وگلی
قسم بجان وبسرتو اگر زید دربرتو | نمی برد در بر تو بجز حکایت خجلی
بچهره در عدنی باب عقیق یمنی | بخنده میر ختنی ببوسه ماه چگلی

گرت آزردن من خوشی وخون خوردن من   زخون طلب کردن من بهردو عالم بحلی
مکن که شادی برود امید برباد شود   بکوش کازاد شود نظامی از تنگدلی

دل بغم تسلیم کردم من شدم نظارگی   بازغم سر آیدم تاخون شود یکبارگی
شرط مردانست جان درعشق جانان باختن   چون بترك جان بگفتم چنداز این آوارگی
سخت ناپیداست خونم ریخته برخاك او   زانکه زیبنده است جانا مرترا نظارگی
گویدم هرکس خبر کز عاشقی پرهیز کن   جنگ سخت آسان نشاید بردل نظارگی
دعوی عشق وسلامت حاصل امن وامان   کی تواند بود مشت خاکرا این بارگی
ای نظامی کی رسی برمقصد ومقصود خویش   تانهاده یك قدم در عالم آوارگی

بتا چون تو مرا باجان قرینی   چه باشد گر دمی باما نشینی
همیشه من بجان و دل غلامت   تو چون هرگز بسوی ما نبینی
تومعشوقی ندانم این چه نازست   که هردم دیگری بر ما گزینی
من اندر جستجویت سر نهاده   تو الحق روز وشب باما بکینی
همه عمر نظامی در پیت شد   تو در خونریزیش اندر کمینی

بالله علیك بالکتابی   بردوست اگر تو یار یابی
بلغه سلام اشتیاقی   باسوز دل وجگر کبابی
قل ان دموعه مسیل   ازغایت بیخوری وخوابی
ارحم فی الهجر یاخلیلی   هم ماه منی وهم شهابی

ای بت یاقوت لب کاندر تماشا میروی   همچو بلبل درفراق گل بصحرا میروی
تاشود روی چمن چون عارض گلرنك تو   درلطافت دررهش موزون و زیبا میروی
هرکه بیند روی توفارغ شود ازجان ودل   چون توراه بینوائی شکل ترسا میروی
رفتن راهت چومیدانند ایطاوس شکل   شد خجل کبك دری ازبسکه زیبا میروی
قیصر وفغفور گردد بنده خاقان چاکرت   چون مثال دلبران چین به یغما میروی
عمر توچون نوح وقارون ازخدامیخواهمت   همچو یوسف زار گشته برزلیخا میروی
ای برادر بشنو این نظم نظامی را بگیر   تانگیرد چشم تو از بسکه تنها میروی

ترکی مراخون میخورد یاترك خونخوار آن توئی   یاری مرادل میبری ای یار دلدار آن توئی
صبحی زمه شب خیزتر روزی زشب خونریزتر   بازارش از گل تیزتر ای تیر بازار آن توئی
شیرین دهانی چون رطب نازك میانی چون قصب   پوشیده کاری بوالعجب ای بوالعجب کار آن توئی
شمعی زمه افروخته پروانه را پرسوخته   رفتار کبك آموخته ای کبك رفتار آن توئی

عمری گذشت وهیچ بفرمان نمیشوی   وزکردهای خویش پشیمان نمیشوی
قرآن کلام اوست بخوانی وبشنوی   لیکن چه سود پیرو قرآن نمیشوی
در بایدت همی و بدریا نمیروی   گل بایدت همی بگلستان نمیشوی

همچون وانس وطیر بفرمان امراوست — آخر چه بندهٔ که بفرمان نمیشوی
خوانی زرحمت اندر سجده نهاده سر — یکبارگی نظاره رندان نمیشوی
مادر بگور بردی ومرك پدر شدت — سنگین دلا توزین همه گریان نمیشوی
شکری بکن نظامی ازین خاطر لطایف — جز آنکه کوی حضرت یزدان نمیشوی

قطعات

روزی بگرم گاهان رفتن پیادهٔ — ابلیس بپیش آمد موسی کلیمرا
مانند زاهدی که رود سوی صومعه — بر سر سجاده کرده مرقع گلیمرا
گفتش نصیحتی که اغیار بوالفضول — وی از بزرك یافته ملك جحیم را
تو خازن بهشت بدی و امین ملك — گشتی چرا تو محصور خلد نعیم را
با آدم صفی تو چه دیدی مخالفت — کردی تباه یکسر عهد قدیم را
دادش جواب شافی کایموسی کلام — بشنو تو من بگویم بحرکریم را
کردم هر آنچه خواست نکردم هر آنچه گفت — اندازه کس نداند علم علیم را

دامن آلوده اگرخود همه حکمت گوید — گفتن نیك برآنم که بدان بد شنوند
پاکیزه روی اگر نشیند خاموش — از سیرت زیباش نصیحت شنوند

هرشبی بردرت مقام کنم — خواب درچشم خود حرام کنم
عاشقم عاشق ایمسلمانان — عشق برخود چرا حرام کنم

روزشادی‌را جمال آید پدید — نوبت غم‌را زوال آید پدید
روزعیداست ومبارکباد عید — پیش شه مارا وصال آید پدید

روزی بسرگور جوانی برسیدم — صدناله وفریاد ازآن گور شنیدم
گفتم که چرا نالی ای‌شاه جوانان — گفتاکه‌جوان مردم وپیری نرسیدم

گدایان بینی‌اندر روزمحشر — تو گفتی آفتاباند و ماهان
همه را بینی از فر عبادت — بتخت ملك چون پادشاهان

رباعیات

جان عود بود همیشه درمجمرما — خونریز بود همیشه درکشورما
داری سرما وگرنه دور از بر — مادوست کشیم وتونداری سرما

زینگونه که حال ما پسندیده ماست — حسن رخ تو چولابق دیده ماست
وصل تو بکیقباد و خسرو نرسد — سوداست که در دماغ شوریده ماست

ای دیده ندیدهٔ که جانان میرفت — بر گریه بمن چگونه خندان میرفت
دل دامن جان گرفت وجان دامن دل — او بر همه آستین فشانان میرفت

ره پیموده‌ایم و کار رانده‌ایم و گذشت — دامن ز زمانه برفشانده‌ایم و گذشت
زان جنس که وا نموده ایم آوا کو — زین نقدکه داشتیم مانده‌ایم و گذشت

عنقا چو بود زخمه جرس را نرسد — طاوس بود جلوه مگس را نرسد
فی‌الجمله که این جمله میدانی چیست — هستی بجز از خدای کس را نرسد

زان کس گویم که لغوها میگویند — دشنام و دروغ و ناسزا میگویند
نتوان بحدیث دشمن ازدوست برید — ما دوست بریم عمر ما میگویند

مستان که برایشان شرابی برسد — در مطبخ دردشان کبابی برسد
در مجلس ایشان بهوس میآیم — باشدکه نصیب من جلابی برسد

داند همه کس که ازهدایت باشد — کاغاز همه سوی نهایت باشد
گیرم که ترا اززن وفرزند خوش است — چون درنگری همه حکایت باشد

من سوخته‌ام کباب نتوانم خورد — بیدوست چه می که آب نتوانم خورد
در مجلس شه تنك شرابی مست است — من مرد تنك شراب نتوانم خورد

گر آه کنم دوست زمن آه کند — ور صبر کنم دیده بچه راه کند
پیوسته ازین روز همی ترسیدم — دلخواه مرا بکام بد خواه کند

از آتش عشق تو تبم می‌آید — جانم ز غم تو بر لبم می‌آید
دزدیده رخت بدیدم ایجان جهان — آنروز نمردم عجبم می‌آید

تااین دل من گرد بلا میگردد — گرد در یار بیوفا میگردد
دیوانه دلی دارم شوریده ومست — دیوانه چه داندکه کجا میگردد

درداکه زخدمتت جدا خواهم بود — اندر غم هجر مبتلا خواهم بود
تاظن نبری که بشکنم عهد ترا — درعهد تو من بهرکجا خواهم بود

تن را بره فقرفنا باید کرد — بامحنت این راه وفا باید کرد
برعادت ره بگوشهٔ باید ساخت — دل را هدف تیر بلا باید کرد

مامست نگشتیم وبکف جام نماند — دیك هوس عشق بدل خام نماند
یاران تنك شراب بمجلس خفتند — هرجاکه چومن بود خم آشام نماند

امشب شب وصلست عسس میگیرد — میزن نفسی خوش که نفس میگیرد
شهباز طرب باش که شاهین فنا — سیمرغ بقارا چو مگس میگیرد

ازهرچه خورد مرد شراب اولیتر — در بتکده‌ها پرده رباب اولیتر
عالم چوخرابست ودرو جائی نیست — درجای خراب‌هم خراب اولیتر

بار غم تو فلك نسنجد هرگز — وزجور تو هیچ دل نرنجد هرگز
ازشوق توعاشقان توجان بدهند — کانجا ملك‌الموت نگنجد هرگز

از آتش فقر دولت وجاه بسوز   طبل وعلم وخیمه وخرگاه بسوز
خواهی که زاندیشه بمانی آزاد   یك آه بزن لشکر وبنگاه بسوز

در راه وفایش تن وجانرا درباز   مال وزر وسیم وخانمانرا درباز
رخت امل ازهردوجهان بیرون بر   فارغ بنشین هردو جهانرا درباز

چونی ز لب شکر آب آلودش   وز نرگس پرخمارخواب آلودش
هیهات بنفشه را تو تازه نگر   سر برزه ازآتش آب آلودش

ایمانده توآنجا ومن اینجا زارم   کس نیست بجزخیال توغمخوارم
برروی زمین صورت تو بنگارم   پس دیده برآن خاك نهم خونبارم

ای رفته زمن کجات جویم چکنم   غمهای ترا پیش که گویم چکنم
دانم که ترا بیش نخواهم دیدن   ازخون جگر دیده بشویم چکنم

وقتست کنون که ترك عزلت سازیم   چشم ازبد ونیك خلق پیش اندازیم
تاآخرکار خویش معلوم کنیم   وانگه بحدیث دیگران پردازیم

در دور محیط گنبد سبز کلیم   سرگشته چوپرگار دویدیم مقیم
بسیار بجستیم و نیامد پیدا   یکدوست موافق بدودم درتسلیم

رفتم بسر کوی شهنشاه یمن   شه دست برون کرد وبمن داد کفن
گفتا که ازین سخاوتم عیب مکن   کزدار فنا همین رسیدست بمن

اینجا که کنند مال وزر بر دامن   جان بر کف او بسپر ووزردردامن
بحرغم عشق را بجانیست کنار   کانجا برسد زورق هرتر دامن

آن رخ که همیشه بارخ زردم ازو   درمانم نیست وهست این دردم ازو
دررهگذرم دوش پری برمن زد   المنةلله که بری خوردم ازو

ای گشته گلیم من سیاه ازغم تو   پشتم چوکمان گشته دوتادازغم تو
بشکست کمر بار فراقت از من   باسر شده بیسر وکلاه ازغم تو

درویش زخستگی چو بردارد آه   نی ملك جهان ماند ونی دولت شاه
بارفتن نیستی چودرویش خوشست   ازهستی شه زنده کند تاج وکلاه

چون نیست درین جهان مرادلداری   جز گشتن اطراف ندارم کاری
میگریم ومینویسم ازخون جگر   غمهای دل خویش بهردیواری

ای کاش که مردمان صنم دیدندی   تا حالت ما را بپسندیدندی
زان بیدل و بیقرار گردیدندی   بر گریه عاشقان نخندیدندی

طرویش دلا توچه شوی درتك وپو   از نیك و بد زمانه برتاقته روی
سودی نکنند موی سرافکندن تو   تادرتو گره همی بود یکسر موی

انجام یافت

چند نکته

(۱) رباعی مشك وخون درصفحه ۲۲۶ مسلم ازنظامی است و درنسخ خطی کهن سال دیوان ظهیر یافت نمیشود .

(۲) رباعی چهاردهم درصفحه آخر ۲۵۶ ازسعدی وصحیح آن دریك دیوان خطی کتابخانه ارمغان چنین است .

آی کاش که مردم آن صنم دیدندی | یا گفتن دلستانش بشنیدندی
تا بیدل و بیقرار گردیدندی | بر گریه عاشقان نخندیدندی

(۳) قطعه (گدایان بینی اندر روزمحشر) که درصفحه ۲۵٤ دوبیت ازآن مغلوط ضبط شده نیز از سعدی است بدین صورت صحیح .

قطعه

گدایان بینی اندر روز محشر | بتخت ملك اندر پادشاهان
چنان نورانی از فر عبادت | که گوئی آفتابانند و ماهان
ترخود چون ازعبادت سربراری | که بر دوشت بود بارگناهان
اگردانی که بدکردی وبد رفت | بیا پیش از عبادت عذرخواهان

(٤) غزل بااین مطلع را (دوش رفتم بخرابات مرا راه نبود) قاضی میان اختر مینویسد درنسخه کهن دیوان عراقی ضبط است پس مسلم ازعراقی است وهیچ شباهت بسبك نظامی ندارد .

(٥)درصفحه ۲۲۰ ایکه گوی از دلبران بربودهٔ ـ غلط وصحیح اینست (ایکه گوی ازنیکوان بربودهٔ) مطابق یك سفینه کهن سال .

(٦) نگارش وضبط چندغزل و رباعی ازسفینهها درجای خود فراموش شده واینك ثبت میشود .

(سه غزل وسه رباعی)

غمت جز دردل یکتا نگنجد | که رخت عشق درهرجا نگنجد
ندانم کزچه خیزد اینهمه اشك | که چندین آب در دریا نگنجد
برآن کوچك دهانت درگمانم | که دروی بوسهگنجد یا نگنجد
امید وصل چون درمیم گنجد | که میم آنجا همی تنها نگنجد
لبت بی زر مرا بوسی دهد نه | دراو این ناز نازیبا نگنجد
زمن جان خواستی بستانهم امروز | که در تاریخ ما فردا نگنجد

هرجا که حدیث تو شنیدم | هر جامه که داشتم دریدم
خود را بمراد لاابالی | بفروختم و ترا خریدم
گفتی که وفا کنی نکردی | گفتند مرا نمی شنیدم

بال طربم چرا شکستی | من خود بپرتو میپریدم
تاخط نکشی تو بر نظامی | خط برهمه دوستان کشیدم

من کیم تا گویم اورا دوش مهمان ساختم | یا زنم لافی که با او عهد وپیمان ساختم
از خداوندی زمانی بنده را تشریف داد | در خورش خوردی ندیدم ما حضر جان ساختم
از جمالش بود آنشب روز عیدی ساخته | لاجرم من نیز خودرا زود قربان ساختم
بوسه برپایش زدم چونك ازلبش ممکن نبود | درد چندین سالهرا زان بوسه درمان ساختم
رنج دل میگفتم او خوش خوش حکایت میشنید | تکیه گاهش گنه برسر گاه برجان ساختم
صبح نامحرم درآمد عیش برمن شد حرام | عزم رفتن ساخت او من برك هجران ساختم

رباعیات

زانعام تو برما اثری باید ونیست | درکار دعاگو نظری باید و نیست
در رنج توام مشارکت هست عیان | ازراحت تو همینقدر باید و نیست

ایقد تو ساخته سر افرازی را | چشم تو نشسته ناوك اندازی را
خون باد دلم کورسن زلف تو دید | وانگاه میان نبست جانبازی را

خورشید رخا پرده عراقیست مخسب | دور تو نگردرکف ساقیست مخسب
فارغ بنشین که صبح دوراست وشراب | درشیشه و در قرابه باقیست مخسب

سه غزل وسه رباعی فوق از یك سفینه کهن سال راجع بآقای نخجوانی تبریزی استنساخ شده وغزل اول از اشعار مسلم نظامی و دوغزل دیگر مشکوك و هیچیك هم ازغلط وسقط وتحریف بر کنار نیست .

غزل

ای آنکه همه مراد مائی | چندین بخلاف ما چرائی
از تشنگی تو خاك گشتم | ای آب حیات من کجائی
امروز جدا مشو که فردا | باشد بضرورت این جدائی
چون آخر کار ما فراقست | ای کاج نبودی آشنائی
نائی بر من بصد شفاعت | اینست طریق بیوفائی
خودرا بکشم بقهر روزی | کاخر بزیارت من آئی
هرگز نبرد نظامی از تو | هر چند تعرضش نمائی

این غزلهم ازسفینه های آقای نخجوانی نقل شده ولی از نظامیهای عصر صفویاست و جمله تعرضش نمائی بردعوی دلیل قاطعاست .

(۷) ازسفینه های مختلف دیگرهم اینچند غزل وقطعه ورباعی مشکوك ومغلوط اخیراً بدست آمد .

غزل

گل بررخ می چنان بخندید | کش مغز در استخوان بخندید

شد باغ زخنده اش چنان خوش کاندر تن لاله جان بخندید
چندان بگریست ابر بر هیچ کز گریه اش ارغوان بخندید

ازماه رفته نیمی وزشب گذشته پاسی یارم ز در درآمد برکف گرفته کاسی
بنشست و دوستانه اندر نهاد پیشم نز دشمنانش بیمی نز دوستان هراسی
گاه اززلال رطلی گاه از حلال بوسی میداد تا سحرگه حقی بحق شناسی
آمیخت بانظامی چون شیر وشهد باهم ممکن نشدکه باشد این لطف را قیاسی

قطعه

دل بدان چشم نیم مست مده بردلت رحم کن ز دست مده
غمزه شوخ یار دلشکن است شیشه در دست می پرست مده
قدح باده را بلب مرسان ساغر لعل را شکست مده
چشم برروی زاهدان مفکن بیش ازین می بمی پرست مده

رباعی

گر غره بعمری بقبی برخیزد وین روز جوانی بشبی برخیزد
بیداد مکن که گرمی بازارت از زیر لبی بیاربی برخیزد

نیزدنبال غزل (ایکه گوی ازنیکوان بربودهٔ) درصفحه ۲۲۰ این دو بیت مغلوط دریك سفینه پیدا شد .

تیر غمزت را چوشکر میخورم گر چه پیکانش بزهر آلودهٔ
ازنظامی استخوانی ماند و بس هر چه روغن بود ازو پالودهٔ

(۸) این بیت درآتشکده آذر بنام نظامی ضبط شده .

شب بتنهائی بکری دوست بدنامان روند نیکنامان را مسلم نیست تنها آمدن

درمجمع‌الفصحاء هم این تغزل بنام نظامی ضبط شده ولی‌مسلم‌ازنظامی گنجوی نیست

روزگار آشفته تر یازلف تو یاکار من ذره کمتر یادهانت یا دل غمخوار من
شب سیه تر یادلت یاحال من یاخال تو شهد خوشتر یالبت یالفظ شکربار من
مهر ومه رخشنده‌تر یارای من یاروی‌تو طالعم گردنده تر یاخوی تو یاکار من
صبر من کم یاوفای نیکوان یاشرم تو خوبی تو بیشتر یا غصه بسیار من
چشم من خونریزتر یاچرخ یاشمشیرشاه غمزه تو تیزتر یا تیغ یا بازار من

سه بیت پائین دریکی از سفینه های نخجوانی علاوه است .

نظم پروین خوبتر یا در یا دندان تو قامت تو راست تر یاسرو یاگفتار من
وصل تو دلجوی تو یا شعرهای نغزمن هجر تو دلسوزتر یا نالهای زار من
وعده تو کوژتر یاابرویت یاپشت من قول تو بی‌اصل تر یاباد یاپندار من

تمام شد

بیاری یزدان پاك

چاپ سبعه نظامی در اول سال هزار و سیصد و سیزده شمسی آغاز و اینك كه نزدیك بپایان سال هزار و سیصد و هیجده میباشد. یعنی در ظرف شش سال انجام یافت.

استاد جمال الدین

از این پس بدستور ودستیاری وزارت فرهنك چاپ دیوان کامل منحصر درفرد استاد جمال الدین عبد الرزاق اصفهانی که درحدود دوازده هزار بیت است باچندین نسخه کهن سال مقابله شده باحواشی وتصحیحات کامل آغاز خواهد شد.

کتب خانہ
جامعہ عثمانیہ
معتمد مجلس رفقاء، مجلس فنی، اراکین [illegible]
۱- اراکین مجلس اعلیٰ، مجلس رفقاء، ایک ماہ تک اپنے پاس رکھ سکینگے۔ عہدہ داران جامعہ
ناظمین شعبہ جات و نصاب پانچ کتابیں تحقیق و ترجمہ عہدہ داران ایک ماہ اپنے پاس رکھ سکینگے۔
۲- اساتذہ جامعہ عثمانیہ و کلیہ جات ایک ماہ تک اپنے پاس رکھ سکینگے، اور انٹرمیڈیٹ
اور اراکین دار الترجمہ دس کتابیں، شدہ دو کتابیں بی اے اور تحقیقاتی جماعتوں کے
۳- طلباء ایم اے، ال ال بی، اپنے پاس رکھ سکینگے۔
کے طلبہ تین کتابیں ایم اے ایک ہفتہ تک اپنے پاس، واپس نہ ہوں تو طلبہ کے بجائے
طلبہ پانچ کتابیں دو ہفتہ تک، واپس نہ ہوں تو کتابیں جرمانہ لیا جائیگا۔
۴- مدت مقررہ پر کتابیں واپس نہ کی جائیں تو ایک آنہ یومیہ فی کتاب جرمانہ لیا جائیگا۔
ایک آنہ یومیہ فی کتاب کرار جاری کی جا سکینگی مگر اس غرض کے
۵- بشرط موقع کتابیں کا لانا لازم ہے۔
کتب خانہ میں کتاب خراب ہو جائیں تو تشہیر پر دستخط داری
۶- کتابیں گم یا خراب ہو جائیں یا کسی قسم کا نشان یا داغ ہو تو لازم ہے
عائد ہوگی۔
۷- کتابوں پر کسی قسم کا نشان لگایا جائے۔
۸- قلمی نسخے اور حوالے کی کتابیں
جاری نہ کی جا سکینگی فقط